شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	ذخیرة الملوک			
	درجه نفاست	نفیس			خطی ✓ / چاپ سنگی
	تعداد اوراق	۲۱۱	اندازه	۱۲×۲۴	
	قطع	وزیری	شماره اموالی	۳۵۲۷	
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ / ۲۰ / ۵۰ / ۸۰	از هم پاشیدگی عطف	دارد ✓ / ندارد	
	نیاز به جعبه	دارد / ندارد ✓	نوع آفت	شیمیایی / زیستی / فیزیکی	
	نیاز به جلد سازی	دارد / ندارد ✓	نیاز به مرمت جلد	دارد ✓ / ندارد	
	نیاز به مرمت اوراق	دارد / ندارد ✓	نیاز به دوخت عطف	دارد ✓ / ندارد	
	نیاز به لکه گیری	دارد / ندارد ✓	نیاز به گردگیری	دارد / ندارد ✓	
	نیاز به آفت زدایی	دارد / ندارد ✓	نیاز به اسیدزدایی	دارد / ندارد ✓	

بررسی کنندگان: ۱. افقهی ۲. علیزاده ۳.
تاریخ بررسی: ۸۹/۸/۱۱

اقدامات انجام شده:

تاریخ اقدام:

[illegible]

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب ذخیرة الملوک — فارسی

مصنف / مؤلف امیر سید علی بن شهاب الهمدانی

خطی / چاپی نستعلیق ۱۶ سطری

سال طبع یا تحریر — عدد اوراق ۲۱۱

جزء کتب اخلاق شماره ۱۵۱

شماره عمومی ۳۵۲۷ شماره قبض

واقف میرزا رضا خان نائینی تاریخ وقف مرداد ۱۳۱۱

طول ۲۴ عرض ۱۲ سانتیمتر قفسه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد بسیار و ثنای بیشمار حضرت ملکی را که اسباب معاش سکان خطهٔ ملک
دنیوی را بتمهید قانون سیاست حکمی نظام داد و حکیمی که عرصهٔ ملک نفسی انام باحکام
قواعد مکارم اخلاق و محامد اوصاف بنای انتظام نهاد و قاهری که سطوت
قهر او رخاب جباران ظالم را پست گردانید عادلی که آثار رأفت عدلش
ادعیهٔ مظلومان ضعیف را باوج محل قبول رسانید و صلوات زاکیات و درود
نامیات بر صاحب لواء اعظم و واضع شرع اکرم و ممهد سیاست اقوم سید
ملوک انبیا مقتدای ارباب سلوک و اولیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
و بر اهل بیت او که منار انوار ولایت اند اما بعد میقول الفقیر الحقیر الجانی الموصوف
بالتقصیر و التوانی علی بن شهاب الهمدانی عفی الله عنه بکرمه و وفقه لشکر نعمه که مدتی بود
که بعضی از ملوک و حکام اهل اسلام و اماجد و اشراف نوع انام که در استصلاح امور اهل دین اهتمام

مجل معنوی

از غبار وسواس آثام منزه و دور کثر الله فی الدنیا امثالهم و حسن فی العقبی مآلهم و مآلهم
بسبب عقدهٔ محبت و رابطهٔ مودت که با این ضعیف داشتند ازین فقیر هر وقت التماس
تذکرهٔ مفیدی کردندی و باعث عزم در ابراز آن معنی متردد می بود که هر نوع از
عوارض حوادث و مصارف صوارف مانع آن می گشت تا درین مدت بموجب
التماس عزیزی آن عزم متجدد گشت و بمقتضای آن التماس این مختصر تحریر افتاد مشتمل
بر لوازم قواعد سلطنت صوری و معنوی مبنی بر ذکر احکام حکومت و ولایت
و تحصیل سعادت دنیوی و اخروی مشتمل بر ده باب باب اول
در شرایط احکام ایمان و لوازم کمال آن که سبب نجات بنده است از عذاب
ابدی و وسیلهٔ وصول بدوام لذات نعیم سرمدی باب دوم
در ادای حقوق عبودیت باب سیوم
در مکارم اخلاق و حسن خلق و وجوب تمسک پادشاه و حاکم بسیرت خلفا
راشدین باب چهارم در حقوق والدین و زوج و زوجه و اولاد
و عبید و اقارب و اصدقا باب پنجم در احکام سلطنت و امارت و ولایت
و حقوق رعایا و شرایط حکومت و خطر عهدهٔ آن و وجوب عدل و احسان
باب ششم در شرح سلطنت معنوی و اسرار خلافت انسانی
باب هفتم در بیان امر معروف و نهی منکر و فضایل و شرایط و آداب آن

باب هشتم در بیان حقایق شکر نعمت و ذکر اصناف انعام و افضال
حضرت حدیت باب نهم در بیان حقیقت صبر بر مکاره و مصایب
دنیوی که آن از لوازم امور ولایت و سلطنت است باب دهم
در مذمت کبر و غضب و حقیقت آن و ختم کتاب و این کتاب را الحکم باعثه اصلی
ذخیره الملوک نام کرده شد امید بحضرت ذو الجلال و ثقت که از او ذخیره سعادت
ابدی و وسیله حصول سرمدی خوانند و نویسنده و عمل کننده گرداند انه ولی الاجابة
باب اول در شرایط و احکام ایمان و لوازم کمال آن که سبب
نجات بنده است از عذاب ابدی و وسیله وصول او بدوام لذات نعیم سرمدی
قال الله تعالی آمِنوا بالله ورسوله والنور الذی انزلنا عن عمر بن الخطاب
علیه اللعنة قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم اذ اطلع
علینا رجل شدید بیاض الثوب وشدید سواد الشعر لا یری علیه
اثر السفر ولا یعرفه منا احد حتی جلس الی النبی صلی الله علیه وسلم
واسند رکبتیه ووضع یدیه علی فخذیه فقال یا محمد اخبرنی عن الایمان
فقال الایمان ان تؤمن بالله وملئکته وکتبه ورسله والیوم
الاخر فقال صدقت قال فاخبرنی عن الاسلام قال الاسلام ان
تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان علیا ولی الله

الی رکبتیه صح

وتؤمن بالقدر خیره وشره من الله تعالی صح

وتقیم الصلوة وتؤتی الزکوة وتصوم رمضان وتحج البیت ان استطعت
الیه سبیلا قال صدقت قال فاخبرنی عن الاحسان قال الاحسان
ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک قال فاخبرنی
عن الساعة قال ما المسؤل عنها باعلم من السائل قال فاخبرنی عن
اماراتها قال ان تلد الامة ربتها وان تری الحفاة العراة العالة
رعاء الشاة یتطاولون فی البنیان ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال
لی یا عمر اتدری من السائل قلت الله ورسوله اعلم قال فانه جبرئیل
علیه السلام اتاکم یعلمکم دینکم عمر خطاب علیه اللعنه روایت می کند که با جماعتی
از صحابه در پیش حضرت رسالت علیه افضل الصلوات نشسته بودیم که ناگاه شخصی پیدا شد
با جامه سفید و موی سیاه و بر وی هیچ اثر سفر نبود و از ما هیچ کس او را نمی شناخت
بیامد و نزدیک رسول علیه السلام بنشست و هر دو زانو بزانوی رسول پیوست
و هر دو دست بر دو ران او نهاد پس گفت ای محمد خبر ده مرا از ایمان
که ایمان چیست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ایمان آنست که بگروی بخدای
عز و جل و بفرشتگان او و به پیغمبران او و بروز رستخیز گفت راست گفتی پس
گفت خبر ده مرا از اسلام که اسلام چیست رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که اسلام آنست که گواهی دهی که نیست خدای مگر الله تعالی

سبیلا

و بدانکه تقدیر نیکی و بدی همه از خدا است ه

۴

و محمد فرستاده خدایست و علی ولی خدایست و وصی رسول و نماز بپای داری
و زکوة مال بدهی و روزه ماه رمضان بداری و حج بگذاری اگر توانایی
داری گفت راست گفتی پس خبر ده مرا از احسان که احسان چیست فرمود که احسان
آنست که حضرت احدیت را چنان پرستی که گوییا آنحضرت را می بینی و اگر او را
نمی بینی که از او دیدهٔ حق بین باشد یقین دان که حضرت پروردگار ترا می بیند و بر
ضمیر تو مطلع است شرم دار که در حضرت خداوند خاطر خود را ملوث گردانی
پس گفت خبر ده مرا از قیامت و وقت آن فرمود که پرسیده شده دانا تر نیست
بدان از پرسنده یعنی چنانکه ترا بدان اطلاع نداده اند مرا هم بدان اطلاع
و این سریست که آنرا بمقتضای حکمت در خزانهٔ غیب موقوف گردانیده اند
گفت از نشانهای قیامت مرا خبر ده فرمود که از نشانهای قیامت یکی آنست
که کنیزک خواجه خود را بزاید یعنی بیشتر خلق بحظوظ نفسانی مشغول شوند و ترتیب
کنیزان را فرزندان شود و آن فرزندان مادران خود را بچشم حقارت
بینند و بدان سبب عاق گردند و نشان دیگر آنست که کسانی که از غایت
جهل و نادانی و بی دیانتی لایق آن باشند که در پیش پای ستوران باشند یا
بانی گاو و گوسفند کنند اینچنین کسان در میان خلق بزرگی و سروری کنند
و از تکبر قصرهای بلند برکشند و منظرهای رفیع بنا کنند پس آن شخص رحلت

و رفت بعد از ساعتی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عمر هیچ میدانی
که این که بود که سوال کرد عمر گفت خدای و رسول خدای بهتر داند فرمود
که آن جبرئیل بود علیه السلام آمد شما تا دین شما را بشما آموزد پس بحکم این
حدیث حقیقت ایمان مبنی بود بر شش اصل **اول** معرفت حضرت احدیت
عز شانه **دوم** معرفت وجود فرشتگان و اصناف درجات و طبقات ایشان
سیوم معرفت کتابهای منزل **چهارم** معرفت انبیا و رسل **پنجم**
معرفت حشر و نشر **ششم** معرفت آنکه هر چه میرود از نیکی و بدی همه در علم او است
و حقیقت اسلام مبنی است بر پنج اصل **اول** کلمهٔ شهادت **دوم** نماز **سیوم**
روزه **چهارم** زکوة **پنجم** حج و از این پنج اصل دو اصل از درویش ساقط است
و آن زکوة و حج است و یک اصل بحکم ضرورت از پادشاه و حاکم ساقط است
اگر در روش حج نیم اصل باشد و حیا نبود و با جماع علمای امت اصل ایمان تصدیق دل است
اما کمال ایمان که آن مانع است از عذاب نیرانی و وسیلت بنده بوصول
درجات جنانی و وصول بساط قرب حضرت ربانی موقوفست باستحکام
چهار اصل که هر اصلی از آن رکنی از ارکان کمال ایمان است و هر که بنای
ایمان بر این چهار رکن محکم گردانید از عقوبات ایمن بود **اصل اول** تصدیق دل
دوم اقرار زبان **سیوم** عمل تن **چهارم** متابعت سنت هر که این

نول
همه بتقدیر و قضای اوست
اثر یاد دار قسمت
حیدر بنفس را
تا همسایان

چهار اصل محروست کافر مطلق است و هر که اقرار بزبان کرد و تصدیق بدل ندارد
منافق است و حال این منافق از کافر بدترست که ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار و هر که تصدیق دل و اقرار زبان دارد و عمل تن نمی کند فاسق است
و بقدر قصور در بندگی در دوزخ عذاب کشد و اقل آن یک ساعت است و اکثر آن هفتاد
هزار سال چنانچه حدیث بدان ناطق است پس بسبب نور ایمان نجات یابد و هر که تصدیق
دل و اقرار زبان و عمل تن دارد ولی در عمل متابعت سنت نبوی نمیکند مبتدع است
و مبتدعان سگان اهل دوزخ خواهند بود چنانکه رسول علیه السلام فرموده که اهل
البدع کلاب اهل النار چون معلوم کردی که حقیقت ایمان مبنی بر شش اصل است
و اصل اول معرفت حضرت پروردگار عز شانه است بدانکه این معرفت را نهایت
نیست و راه تعطش این بادیه را غایت پدید نیست و مقصود از ایجاد جمیع کاینات
و آفرینش جمله مخلوقات از ملائکه و رسل و انبیا و اولیا و حکما و علمای دین و جن و انس
از حقایق این اصل فهم کردند و دیدند و دانستند و در عبارت آوردند نسبت آن
همه با عظمت و جلالت معرفت آنحضرت نسبت قطره ایست با دریای بیکران
که و ما قدروا الله حق قدره و لا یحیطون به علما و هر فردی از افراد اکابر
اولیا و عظمای انبیا صلوات الله و سلامه علیهم از ینبوع این بحر زاخر بقدر رکوب
ریاضات و تحمل مجاهدات و تقلب اسرار و در اطوار مقامات مشرب خاص بود

تحقیق ظهور و اظهار
این اصل است و آنچه
اوهام و عقول جمیع
مخلوقات
صح

۵

و هر عارفی را از مبارزان میدان طریقت و سابقان عالم حقیقت بحسب تزکیه
نفوس و تصفیه قلوب بر خزانه از خزاین اسرار جناب کبریایی اطلاع دهند
ولی شود جواهر آن اسرار بر نظر علیل عمیان عامه عرضه نتوان کرد و سطوات
اشراق انوار آن معانی در حوصله کور دلان عماء غفلت نگنجد و باری که
آسمان و زمین برتافت مرکب ضعیف خسیس همتان چگونه بار بر تابد اما آن
مقدار که بجهت صحت ایمان عامه خلق را از آن چاره نیست آنست که بدانند
که پروردگار عالم یگانه ایست که او را شریک نیست فردیست که او را مثل
نیست احدیست که او را ضد نیست قدیمی که او را اول نیست قیومی که
او را آخر نیست ازلی که اولیت او را ابتدا نیست ابدی که آخریت
او را انتها نیست ظاهری که ادراک ظهور هویت او را عجز و حیرت
مانع نیست باطنی که بر کنه اسرار بطون او هیچ مخلوق را اطلاع نیست
حیی که حیات جمیع کاینات رشحه از فیض رحمت اوست عالمی که جمله معلومات
نقطه از دایره علم اوست مریدی که مجموع مرادات رهینه از کتاب
مشیت اوست قادری که جمیع مقدورات مقهور قبضه قدرت اوست
سمیعی که اختلاف لغات و اصناف خطرات پیش از ظهور بر خاطر و ورود
اصوات مسموع شنوایی اوست بصیری که حرکت مورچه در تحت الثری

منظور بینایی اوست متکلمی که طاق امتثال و امر و نواهی در گردن جمیع مخلوقات
نتیجه گویایی اوست لطیفی که ذات متعالیه او جسم نیست و جوهر نیست و ذات و عرض نیست صح
مقدس او را صورت نیست و کیفیت و مقدار و جهات و اقطار و چندی و چگونگی
را بذات مقدس او راه نیست و او مانند هیچ موجود نیست و هیچ موجود مانند
او نیست و ذات رفیع او در جایی نیست و در جایی نیست و بی احاطه علم
و قدرت و ارادات او جایی نیست و جناب عزّ او از تمکن و استقرار و حلول
و استبصار و قرب و بعد و زمان و مکان و تغیر و حدثان و عوارض و زوال
و تحول و انتقال منزه است و مبرا و رفعت کبریا و علو عظمت او با عرش
همچنانست که با ثری و نسبت عرش خطیر و تحت الثری حقیر با جلال احدیت
فوقیت او مساویست و با جلالت رفعت و کمال عظمت بیننده بر دیگرست
از نفس او و دل از خاطر و بروح از عیان و دیده از بینایی و گوش از شنوایی
و زبان از گویایی بیقراری که سزاوار صفات مقدس اوست بتقریر
که با فهام مکدره و اوهام مدرسه او را تصور توان کرد و بگویم بنای لازال
ذات مقدس او موصوف بود بصفات کبریا و کمال و معروف بنعوت
عظمت و جلال و امروز همچنانست که در ازل بود و تا ابد همچنان خواهد بود
عظمت ذات او ظاهر نشود مگر در انوار صفات او و اشراق انوار صفات

و اشراق انوار صفات او متصور نیست مگر بتعاریف تجلیات ذات او
ببساط قرب او نتوان رسید مگر برحمت او و شناسایی کمال او نتوان
شد مگر بمشیت او و جمال تجلی ذات او مشاهده نتوان کرد مگر بنور او
و اگر خواهد حقیرترین خلق را شناسای ذات مقدس خود گرداند و اگر
نخواهد آسمان و زمین از تحمل بار معرفت او فرو مانند و هر چه از انواع
عذاب و بلیات و رنج و سخط و اندوه و خوف و مشقت و خواری و حسرت
و گرفتاری که در عالم میرود همه آثار عدل اوست و هر چه از اصناف
راحت و آسانی و فراخی و کامرانی و شادی و فراغت و امن و سعادت
و عیش و راحت که بر خلق میگذرد همه نتایج فضل آنحضرت است و هر چه هست
و بوده و خواهد بود از اندک و بسیار و نهان و آشکار و کفر و ایمان
و عطا و حرمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و راحت و مشقت
و معصیت و طاعت و دولت و محنت همه بعلم اوست و هیچ چیز از علم
او بیرون نیست هر چه خواست کرد و بود و هر چه خواهد کند و باشد
لا رادّ لقضائه و لا معقّب لحکمه و چنانچه دانا و توانا است بعلم و قدرت
همچنان شنوا و بینا و گویا است بسمع و بصر و کلام بی گوش و چشم و زبان
و دوری و نزدیکی و خوردی و بزرگی و تاریکی و روشنی در شنوایی و بینایی

او برابر است و از هر چه اعلام بندگان فرموده از اخبار غیب و وعد و وعید
و حق و باطل و حلال و حرام و امر و نهی همه حق است و جمیع کتابها که با انبیا فرستاد
همه کلام اوست و کلام او صفت اوست و صفات او همه قدیم است
و کلام او بصوت و حرف نیست در مصحفها مکتوب و در زبانها مذکور و در دلها
محفوظ است کتابت و قرائت و حفظ آن [illegible] مکتوب و مقرو و محفوظ غیر مخلوق است
و این عالم را منزلگاه مسافران و سالکان عالم بقا و گذرگاه طالبان سعادت
بقا گردانید و هر کس را در این منزل مدتی تقدیر فرموده تا از این منزل فنا که مکان
مهلت و اوان فرصت و مزرعه آخرت است زاد راه سعادت ابدی بردارند
و ملی را دو بار قصد باد در قیامت بکنند و هر چه رسالت انبیا علیهم السلام بتحقیق
فرستاد از آجال و ارزاق و عذاب قبر و درجات بهشت و درکات دوزخ
و شفاعت انبیا و اولیا و علمای دین و مؤمنان همه حق است و ایمان بهمه
واجب است و بهترین خلق پیغمبرانند و افضل انبیا رسل اند و افضل رسل
اولو العزم اند و آنان پنج کس اند نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و محمد علیه السلام سید و مهتر همه انبیاست
و چون درجه نبوت بوجود محمدی بکمال رسید مراتب نبوت را بوجود
شریف او ختم کردند معرفت این مقدار از اصول دین و ایمان بر سبیل اجمال

7

بر همه مسلمانان واجب است و هر که این قدر از حقایق ایمان بداند ایمان او درست
و چون معلوم شد که عمل صالح رکنی از ارکان کمال ایمان است و از آنجهت است
که حق جل و علا هر جا که در قرآن ذکر ایمان فرمود بحکم عمل صالح را بدان مقرون
گردانید کما ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات و چون اقسام اعمال صالحه بسیار است
رسول صلی الله علیه و سلم امت را از آن آگاه کرد و فرمود که ایمان هفتاد و چند
باب است و در بیان آن اقسام احادیث بسیار وارد است و هر حدیثی اشارت است
بقسمی از اقسام اعمال و بعضی از آن اعمال امتثال اوامر و احیاء سنن و آداب است
و بعضی اجتناب از محظورات و مکروهات و در این مختصر بعضی از آن احادیث
که مشیر است بمهمات آن اقسام آزاد کرده اید ان شاء الله عن ابی هریرة رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الایمان بضع و سبعون شعبة
افضلها قول لا اله الا الله و ادناها اماطة الاذی عن الطریق
والحیاء شعبة من الایمان بضع عددی را گویند که میان سه و ده بود ابو هریره رضی الله عنه
روایت می کند که رسول علیه السلام فرمود که ایمان هفتاد و چند قسم است فاضل ترین
همه اقسام قول شهادت و فروترین همه پاک کردن راه است یعنی هر چه از آن
سبب مضرت بندگان حق بود اگر از نفس آن کس بود از آن احتراز
کند و اگر از دیگری بود در منع آن بقدر طاقت بکوشد و آن راه که میان

ادناها

او حضرت صمدیت از جاده مرافع رفع خاشاک شوائب پاک کرداند چنانکه هیچ
چیز ورا از بندگی حق مشغول نکند پس فرمود که حیا قسمی از ایمان است یعنی
هر که از آن حضرت شرم دارد و مخالفت رضای آن حضرت را نندارد و عن
فضالة بن عبید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المسلم من سلم المسلمون
من لسانه ویده والمؤمن من امنه الناس علی دمائهم واموالهم
والمجاهد من جاهد نفسه فی طاعة الله عز وجل فضالة بن عبید
روایت میکند که رسول علیه السلم فرمود که مسلمان آنست که مسلمانان از
بدی زبان و دست او سلامت باشند و مومن آنست که مردم ازوی ایمن
باشند از قصد خونها و مالهای ایشان و غازی آنست که با نفس خود غزا
کند در بندگی حق عن انس ابن مالک قال قلما خطبنا رسول الله صلی الله علیه وسلم
الا قال لا ایمان لمن لا امانة له ولا دین لمن لا عهد له مراد از لفظ قلما
پیش اهل حدیث نفی کلی است یعنی انس مالک گفت که هرگز رسول علیه السلم
بر منبر خطبه نکردی الا در اثنای سخن فرمودی که هر که امانت ندارد ایمان
ندارد و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزنی الزانی
حین یزنی وهو مومن ولا یشرب الخمر حین یشربها وهو مومن ولا یقتل
القاتل نفسا حین یقتل وهو مومن فایاکم ایاکم ابن عباس روایت

وهر که بر عهد وفا نکند دین ندارد صح

کرد

کرد که رسول علیه السلم فرمود که زنا نمی کند کسی که او مومن باشد در حالت زنا
و خمر نمیخورد کسی که او مومن باشد در حالت خوردن خمر و نمی کشد
شخصی را بناحق که او مومن باشد در حالت کشتن و فرمود که فایاکم ایاکم کسی صح
و تکرار لفظ ایاکم جهة تاکید و مبالغه است یعنی بر شما باد بر شما باد که ترک
این افعال محظوره کو هر ایمان که سرمایه سعادت ابدیست بباد ندهید و مستوجب
عذاب ابدی و گرفتاری عقاب سرمدی نشوید چون در لفظ این حدیث اقتضی
از آفتهای خمر ذکر کرده شد چند حدیث از احادیث نبوی که درین باب
وارد است نوشته اید انشاء الله تعالی عن عایشة علیها اللعنة
قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اول ما یکفاء الاسلام
کما یکفاء الاناء فی الخمر قیل فکیف یا رسول الله وقد بین الله
فیها ما بین قال یسمونها بغیر اسمها فیستحلونها عایشة روایت
میکند که رسول علیه السلم فرمود که بدرستی که اول کبیره که نگون ساز گرداند اسلام
خلق را هر آینه خوردن خمر خواهد بود گفتند ای رسول خدای چگونه خورند مسلمانان خمر را صح
و خدای عز وجل در قرآن بیان آن فرموده است و آن را حرام گردانیده
رسول علیه السلم فرمود که آن را نامهای دیگر کنند چون عرق و سرمه و کمی
و مزر و بوزه و نبیند و آن را حلال دارند و عن ابن عمر علیها اللعنة قال

قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کل مسکر خمر و کل مسکر حرام
ابن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر چه که یک فرق از آن کسی بخورد
دست شود مری یک کف از آن حرام است و یک فرق از آن شارزده رطل است
که هشت من شرع باشد و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
کل مسکر حرام وان علی الله عهد المن یشرب المسکران یسقیه من طینة
الخبال قالوا یا رسول الله وما طینة الخبال قال عصارة اهل النار
جابر انصاری روایت می کند که رسول علیه السلام فرمود که هر چه مست می کرداند
حرام است هر که چیزی بخورد که ورا مست گرداند حقست بر خدای عز وجل
که آنکس را در دوزخ از طینة خبال بخوراند گفتند ای رسول خدا طینة خبال چیست
فرمود که ریم و زرداب دوزخیان و در روایتی دیگر فرمود که برای حق ای که جان
محمد در قبضه قدرت اوست که اگر یکقطره از آن ریم و زرداب دوزخیان
در دنیا افتد همه اهل دنیا را بکند و مرداری آن هلاک شوند و عن عائشه
لعنه الله علیها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اطعم
شارب الخمر لقمة سلط الله علیه حیة وعقربا فی قبره ومن
قضی حاجته فقد اعان علی هدم الاسلام ومن جالسه
حشره الله یوم القیامة اعمی لا حجة له عائشه ملعونه روایت میکند

مست کننده هست حرام است
عن عایشه لعنه الله علیها قالت
قال رسول الله ما اسکر
العرق منه فملا الکف
منه حرام عایشه روایت
میکند که رسول صلعم فرموده که

که رسول علیه السلام گفت که هر یک لقمه بمؤمن خمر دهد خدای عز وجل ماری و کژدمی
در گور روی گمارد تا ویرا می گزند و عذاب میکنند و هر که حاجت خمرخواره
بر آرد بر ویران کردن مسلمانی یار شده باشد و هر که با وی نشیند خدای
عز وجل روز قیامت او را کور برانگیزاند و نزد حق جل و علا او را هیچ حجت
نباشد و عن الحسن علیه اللعنة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم من سلم علی شارب الخمر او صافحه احبط الله عمله اربعین سنة
رسول علیه السلام فرمود که هر که سلام کند بر خمرخواره یا مصافحه کند او را خدای
عز وجل طاعت چهل ساله او را حبط کند این تهدیدها که شنیدی در حق
کسی نیست که بر خمرخواره سلام کرده باشد یا ویرا طعام داده یا حاجتی
از آن او روا کرده و یا با او نشسته اینجا از سر انصاف نظر کن تا حال خمرخواره
خواره چگونه باشد و عن امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن
ابی طالب علیه الصلوة والسلام قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم ما منکم من احد الا وقد کتب مقعده
من النار و مقعده من الجنة قالوا یا رسول الله افلا نتکل علی
کتابنا وندع العمل قال اعملوا فکل میسر لما خلق له اما من کان
من اهل السعادة واما من کان من اهل الشقاوة فیسره لعمل

فییسره لعمل اهل السعادة صح

لعمل اهل الشقاوه امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرد
که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نیست هیچ کس از شما الا که نوشته شده است جایی
از آن او در دوزخ و جایی از آن او در بهشت گفتند ای پیغمبر خدای پس
بر آنچه تقدیر رفته است اعتماد کنیم فرمود که شما در بندگی سعی کنید که هر که در ازل
او را در دنیا نشانیست هر که او را تقدیر سعادت رفته است نشان آن است
که در دنیا رنج طاعت و مشقت بندگی بر وی آسان کردانند و راه معاصی
و مخالفت بر وی مسدود کنند و هر که او در ازل شقاوت تقدیر کرده اند
نشان آن است که اسباب طاعت بر وی متعذر شود و ادای حقوق عبودیت
با امتثال اوامر و اجتناب مناهی بر وی دشوار آید و شیطان و نفس و هوا
از ارتکاب مناهی و معاصی در دل او شیرین کردانند تا بشقاوت ابدی گرفتار
شود و عن عائشة علیها اللعنة قالت قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم ستة لعنتهم الله و لعنتهم و کل نبی مجاب الزائد
فی کتاب الله و المکذب بقدر الله و المتسلط بالجبروت لیعز
من اذل الله و یذل من اعز الله و المستحل لحرم الله و المستحل من عترتی
ما حرم الله و التارک لسنتی عائشه ملعونه روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که شش کس اند که خدای عز و جل بر ایشان لعنت کرد و من هم

بر ایشان لعنت کردم و همه پیغمبران مستجاب الدعوه بر ایشان لعنت کرده اند
یکی آنکه در کتاب خدای زیادت کند یعنی چیزی که حضرت صمدیت نفرموده
باشد وی خلق را گوید که خدای چنین فرموده است و عامه را در آن
بفریبد و شهرت خود جوید دیگر آنکس که تقدیرات حضرت الهی را باور ندارد
و غیر حق را تصرف اثبات کند دیگر حاکمی که بسبب تکبر و بزرگی کرایی کند
کسی را که فرمان حق را خوار میدارد و خوار دارد کسی را که او فرمان حق را
عزیز میدارد دیگر آنکه حلال میدارد آنچه خدای عز و جل از او حرام کردانیده است
دیگر آنکه در اهل بیت من خیانت روا دارد دیگر آنکه سنت مرا ترک کند
و اظهار بدعت کند و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم والذی
نفسی بیده لا یؤمن عبد حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه
فرمود که بدان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که مؤمن نباشد
هیچ بنده تا آنکه برادر مسلمان همان خواهد که بنفس خود میخواهد عن انس
ابن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تری المؤمنین
فی تراحمهم و توادهم و تعاطفهم کمثل الجسد اذا اشتکی عضوا تداعی
له سائر الجسد بالسهر و الحمی انس بن مالک روایت میکند که رسول علیه السلام
فرمود که مثال مؤمنان در رحمت بر یکدیگر و دوستی و شفقت میان هم

در ان هم

بالسهر

شخص وا در وی والمی
رسد جمله اعضای دیگر
به تب و بیداری سبب
در زحمت باشند آن عضو
صح

دیگر همچنانست که اعضای و جوارح یک تن که چون یکی عضو ترنگ کند همین باشند
نشان صحت ایمان آنست که چون بیند که مومنی را رنجی و مصیبتی رسد
الم و اندوه و حزن آن در خود مشاهده کند وعن ابی هریره علیه اللعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آیة المنافق ثلث و ان صام
و صلی و زعم انه مسلم اذا حدث کذب و اذا وعد خلف و اذا
ائتمن خان و فی روایة عبد الله عمر لعنهما الله و اذا خاصم فجر
ابو هریره روایت می کند که رسول علیه السلام فرمود که نشان منافق سه چیز است
و هر که در وی این سه نشان بود منافق است اگر چه روزه دارد و نماز
گذارد و گمان برد که مسلمان است چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده
دهد خلاف کند و چون ویرا بر چیزی امین گردانند خیانت کند و چون
خصومت کند فحش گوید و درشتی کند وعن ابی سعید خدری قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یسلط علی الکافر فی القبر تسعة
و تسعون تنینا تنهشه و تلدغه حتی تقوم الساعة لو ان تنینا
منها نفخ فی الارض ما انبتت خضرا تنین مار پر زهر را گویند که نهایت
بزرگ و کلان باشد ابو سعید خدری روایت می کند که رسول علیه السلام
فرمود که نود و نه مار کلان پر زهر در گور کافر گمارند و بر کسانی که در دنیا

منزیر مذحج

خود را مسلمان دانسته باشند بزبان و خلاف فرمان حق کرده و در ارتکاب
معاصی ایمان بباد داده مار در وی می پیچند و می گزند و زهر در وی میریزند تا روز
قیامت که اگر یک مار از آن نود و نه مار زهر در روی زمین دمیدی هرگز
گیاه سبز نرستی وعن عبد الله عمر علیهما اللعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما
جئت به عبد الله عمر روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که مومن نباشد
یکی از شما تا آنکه مراد و هوای تابع آن شود که من بدان آمده ام معنی حقیقت کمال ایمان
حاصل نشود کسی را تا مرادهای خود در رضای حق در نبازد و هوای نفس را محکوم
فرمان حق نگرداند که ما را برسانیدن آن امر بخلق فرستاده اند پس هر که در احکام
شرع و اختلافات فقها طلب رخصتی میکند که موافق هوای او بود و ترک اصح
و احوط و تقوی میکند از این سعادت محروم است ای عزیز حقیقت ایمان
نور خورشید عالم جبروتست که از مشرق عنایت بر جانهای سالکان مسالک اخلاص
می تابد فیض بحار اسرار ملکوتست که بواسطه سحاب هدایت بر ریاض صدور
مخلصان وادی صدق می بارد کتاب اسرار هویتست که نقاشان
عالم علوی باشارت اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
با قلام الهام بر الواح افهام علمای ربانی مدرسه تقوی می نگارند گوهر دریای

وحدتیست که بواسطهٔ تلاطم امواج توفیق از قعر بحر صدر بصور اعمال صالحه بر سواحل
جوارح و اعضا بظهور می آید و لمعه‌ایست از رحمت که از شجرهٔ وجود دستوحکان بادیهٔ
ریاضت می‌افروزد و برقیست از انوار ولایت که از وادی ایمن قدوسی
بر آیینهٔ دل یاران عالم یقین جلوه می‌کند و این معانی کسانی فهم کنند
که چشم شیطان وهم را بتیر توحید دوخته باشند و خاشاک حرص و حسد
باتش شوق سوخته و قفل معاش را بمقراض اعراض زبان فضول بریده و
نفس رعنا را در میدان غیرت پایمال ریاضت کرده و سر هوا را بر دار
ادب کرده و لشکر شهوت را بصولت عشق شکسته و آیینهٔ دل را بصیقل
صدق زدوده و روضهٔ روح را بروح و ریحان معارف مزین کرده
از تنگنای قفس طبع خسیس رسته و شبنم وجودش به بحر احدیت پیوسته
روانشان منور را که روح مکرمشان ناموس زخارف امور فانی
محجوبست و عقل بکدر ایشان در بادیهٔ هوا شقید و نفس مدرس ایشان بشکر
عشوهٔ عوایل دنیا آشفته و تعلیهٔ ایمان نمای ایشان از کشاکش هوا حس
نفسانی و وساوس شیطانی در اضطراب از جمال تجلی نور ایمان و کمال
اسرار عرفان چه خبر رباعی تا بادیهٔ درد بیابان نسپری ::
از هیچ طرف راه بدرمان نبری :: تا از سر نام و کام کامی نزنی
بویی ز نسیم وصل جانان نبری :: :: ::

ترقع

۱۲

ترقیع این آیت شریف که قل ان کان اباؤکم وابناؤکم واخوانکم
وازواجکم وعشیرتکم واموال اقترفتموها وتجارة تخشون
کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهاد
فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم
الفاسقین بیان میفرماید که مادر و پدر و زن و فرزند و مال و جاه و مملکت
و سلطنت همه خار و خس راه سعادت ابدیست تا طالب این دولت ترک کل
وجاهدوا فی سبیل الله حق جهاده راه سعادت را از جملهٔ این موانع پاک
نکند نسیمی از نفحات لطایف اسرار ایمان و بویی از روایح عطر عالم عرفان
بمشام جان او نرسد و تا مشاطهٔ تجرید و تفرید نقاب علایق از جمال ایمان
نکشاید کفار را ناموس جمال از جمال درست نیاید و من اظلم ممن کذب
علی الله و کذب بالصدق از انس مالک روایتست که رسول علیه السلم
فرمود که لا یزال قول لا اله الا الله یدفع سخط الله عن العباد حتی اذا نزلوا
بالمنزل الذی لا یبالوا ما نقص من دینهم اذا سلمت لهم دنیاهم
فاذا قالوا عند ذلک قال الله تعالی کذبتم کذبتم لستم بها صادقین
فرمود که پیوسته قول لا اله الا الله خشم خدای عز و جل از بندگان باز می‌دارد
تا از غفلت و حرص کار ایشان بجایی رسد که از نقصان و زیان دین باک ندارند

وهمه شادی و فرح ایشان بسلامتی دنیا باشد پس در آن حال چون کلمه بگویید حضرت
حمدیت جل جلاله در جواب ایشان بگوید دروغ میگویید دروغ میگویید
در ایمان صادق نیستید چه نور ایمان با ظلمت کبر و حرص و هوا در یکجای
جمع نشود و از خوف این خطر عظیم دلهای انبیا و صدیقان خون گشته است
و هیچ کس را معلوم نیست که این بضاعت مزجات که از ایمان تصور
کرده اند شایسته قبول آنحضرت هست یا نی **روایتست** که حضرت رسالت پناه
علیه افضل الصلوات بر جنازه طفلی نماز کرد از قایلی شنید که میگفت خنک
جان این طفل که بیگناه از دنیا رفت مرغی از مرغان بهشت خواهد بود
رسول علیه السلام غضب کرد و گفت چه میدانی که با وی چه خواهند کرد
بخدایی که من پیغمبر خدایم نمیدانم که با من چه خواهند کرد او در دا سوگند
خوردی و گفتی بخدایی که هیچ کس ایمن نشد بر ایمان خود الا اگر در حالت
نزع ایمان ویرا برستند در خبرست که علی علیه السلام حواریان را دید که گریستند
از حال ایشان پرسید گفتند ای پیغمبر خدا از گناهان خود میگریم علی علیه السلام
فرمود که شما از گناهان خود میترسید و ما که پیغمبرانیم از کفر می ترسیم
روایتست که یحیی پیغمبر علیه السلام چندان گریسته بود که رخسار مبارکش
چون دو جوی شکافته شده بود و دندانهای او مینمود در روی مبارکش

زکریا

زکریا علیه السلام گفت ای فرزند من از خدای عز و جل فرزندی طلب کردم
که چشم من بدیدار او روشن شود تو بدین نوحه و گریستن جهان بر چشم
من تاریک کردی گفت ای پدر جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرده است که
میان بهشت و دوزخ عقبه ایست که از آن خلاص نیابد مگر کسی که در دنیا
از خوف حق پیوسته گریان باشد زکریا علیه السلام گفت ای پسر بگری
چندانکه می توانی پیش از آن روز که گریستن سود ندارد و هم او فرمود
که هر چیزی را اثری هست و نشان ترس خدای و اشتیاق بهشت
صبرست بر مشقت طاعت **درخبرست** که ابراهیم علیه السلام در عمر خود سه
دروغ گفته بود بجهت مصلحت دین هر گاه که از آن یاد کردی از خوف
بیهوش شدی و بیفتادی چنانکه آواز طپیدن دل او از دور شنیدندی
جبرئیل علیه السلام نزول کرد و گفت حق جل و علا درود رسانید و فرمود
که هرگز دیدی که دوست از دوست ترسد ابراهیم بگریست و گفت آلهی
هر گاه که من از گناه خود یاد میکنم خلت و دوستی از من پوشیده میشود
نقلست که عمر علیه اللعنه کاه برگی دید افتاده بگریست و گفت
چه بودی که من این کاه بودی و از خوف حساب خلاص یافتمی و ابو عبیده
گریستی و گفتی چه بودی که من گوسفندی بودمی و مرا سر بریدندی و بخوردندی

[illegible]

وار عذاب گور و گرفتاری قیامت خلاص یافتمی و نقلست که عطای سلمی از خوف
حق تعالی چهل سال در آسمان نظر نکردی و نخندیدی و طعام سیر نخوردی و هرگاه
که قحطی یا بلایی بخلق رسیدی گفتی این همه از شومی منست و گفتی اگر عطا بمردی
تا خلق از شومی او برستندی احوال انبیا و صحابه و تابعین با جلالت قدر و بزرگی
ایشان اینست که شنیدی و این سنت الهی [illegible] رفته است که اکابر دین و ارباب
یقین پیوسته بمراقبه انفاس و اوقات و محاسبه ایام و ساعات مواظبت
نمایند و اوان عمر را بانواع طاعات و اصناف عبادات معمور دارند و ابدان
زاکیه و نفوس مرضیه را در بوته مجاهدات و ریاضات گدازند و با این همه
سیلاب حسرت از دیده رانند و خود را بر این درگاه از عاصیان جافی
کمتر دانند و هوا پرستان مغرور و تیره روزگاران مشهور همگی عمر در مخالفت
حق آینه دل سیاه کرده و کمر مطاوعت نفس و هوا بر میان جان بسته و لذات
دنیای فانی بکدر مردار [illegible] قبله خود ساخته و دواعی هوا را معبود گردانیده
خود در اسلیمان حقیقی شمرند و بنماز و روزه مغرور گردند و بعقیده مزور مباهات
کنند و لاف تقلید انا مؤمن حقا بفلک رسانند و حضرت صمدیت بجهت تنبیه جاهلان
خطاب میفرماید که الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا
یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین

جناب عز جباری خطاب میفرماید و قسم یاد می کند که بعظمت و جلال ما که مردم
گمان می برند که ما ایشان را بگذاریم بدین مقدار که می گویند که ما مؤمنانیم و ایشان را
بر محک امتحان نزنیم بدرستی که آزمودیم آنکسانرا که پیش از ایشان بودند و هر آینه
پیدا نماییم ایشان را نیز تا صادق محق را از کاذب مبطل جدا گردانیم ای عزیز
اگر حاکمی بنده را امر کند که فلان کار بکن و فلان کار مکن و اگر مخالفت کنی
ترا بکشم و یکی را بروی موکل گرداند تا تجسس احوال وی کند چون آن بنده
موکل را می بیند و سیاست حاکم بیقین بود و چگونه ترک مخالفت نماید و امتثال
فرمان کند پس چون امتثال فرمان حق رسد می شنود که حق تعالی امر کرده است
که اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون
بالمعروف و ینهون عن المنکر و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل انما الخمر
والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم
تفلحون و دو ملک را از ملئکه کرام بر وی موکل کرده است تا شاهد احوال
وی باشند و او این همه می شنود و بآن هیچ عمل نمیکند و این از آنست که علم
او بسیاست حاکم هست و علم بخدای که آنرا ایمان خوانند نیست و آنچه بزبان
می گوید دروغست و در دل او از آن هیچ اثر نیست چه اگر یقین داشتی
که حق جل و علا در وعده و وعید صادق است و در انفاذ حکم قادر و هرچه فرمود

گرد و عذاب آخرت سخت‌تر از عذاب دنیا و هلاک ابدی مشکل‌تر از هلاک دنیوی
هرگز مخالفت فرمان حق نکردی و چون این معنی محقق گردانی بدانی که بیشتر
خلق را ایمان نیست الا ما شاء الله و من الناس من یقول آمنا بالله
وبالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین و ما یؤمن اکثرهم بالله و هم مشرکون
و نقل است که شیخ ابوبکر کتانی را قدس سره بعد از وفات دیدند در سر
گوری ایستاده و می‌گریست گفتند ای بزرگوار دین چرا می‌گریی گفت چگونه
گریان نباشم که از هزار جنازه که بگورستان مسلمانان می‌آورند نهصد
و نود و نه بی‌ایمانند روایت از ابوسعید خدری که رسول علیه السلم
فرمود که اذا کان یوم القیمة یقول الله تعالی یا آدم اخرج بعث النار بعث النار
من ذریتک قال و ما بعث النار قال من کل الف تسعمایة و تسعون
و تسعة فعند ذلک تشیب الصغیر و تضع کل ذات حمل حملها و تری
الناس سکاری و ما هم بسکاری فرمود که روز قیامت حضرت عزت
خطاب فرماید که ای آدم قسم دوزخ از فرزندان خود بیرون کن گوید الهی
چند بیرون کنم فرمان شود که از هر هزار نهصد و نود و نه قسم دوزخ است
و این چندین که ایشان از پی حساب در دوزخ اندازند زیرا که در دنیا
محاسبه نفس نکردند و هوای نفس از رضای حق مقدم داشتند لاجرم شومی

رسوخ

رسوخ هوای نفس آن بی‌دولتان در روز جزای حساب نفوس خبیثه ایشان را
بهاویه ابدی کشیدند و از شیخ داود پرسیدند که ایمان چیست فرمود
کما یؤثر کالنور بعد الظلمة و اللین بعد القسوة و السعد بعد الکمد
و اللذة بالطاعة بعد المجاهدة فرمود که ایمان آنست که دل را
از تیرگی معصیت پاک گرداند و بنور معرفت و محبت روشن سازد و سختی
دل را بنرمی رحمت و شفقت مبدل کند و از بدعت بسنت خواند و چنانکه
نفس و هوا معاصی را در چشم تو شیرین می‌گرداند نور ایمان و طاعت
و عبادت حق را در دل تو شیرین گرداند باب دوم
در حقوق عبودیت و اقسام این نوع بسیارست
و افضل همه نمازست و آن ستون دین است و ترک آن ویرانی دین است
چنانکه لفظ حدیث رسول علیه السلم بدان ناطق است که الصلوة
عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم
الدین و بعد از نماز زکوة است و از بهر آن حق جل و علا نماز را بر همه طاعات
مقدم داشت و هر جا که بنماز امر فرمود زکوة را قرین آن گردانید
که اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة بعد از آن روزه که سد مجاری شیطان
و سپر آتش جهنم است پس این باب بر سه قسم آمد قسم اول در نماز

قسم ص

و درین چند حدیث که متعلق است بوجوب و صحت و استحباب وقت و سر
و حقیقت نماز ایراد کرده شود و بجهت ایضاح هر قسمی از این اقسام بر سبیل
ایجاز اشارتی کرده آید تا طالبان سعادت اخروی را تذکره بود و فایدان
مقاصد دینی را ممسک گردد انشاء الله الرزاق عن جابر بن عبد الله
الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لیس بین
العبد و بین الکفر فرق الا ترک الصلوة رواه ابو داود و الترمذی
جابر انصاری روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که نیست میان بنده
و کفر شانی بجز ترک نماز یعنی مواظبت بنده بر نماز با محافظت اوقات
و اتمام ارکان و خشوع نشان ایمان اوست و ترک این معانی نشان
بی ایمانیست و عن بریده الاسلمی قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم العهد الذی بیننا و بینهم الصلوة فمن ترکها
فقد کفر العهد ای الفرق فرمود که فرقی که میان ما و میان کافرانست
نمازست پس هر که ترک کرد نماز را بدرستی که کافر شد یعنی بکفر نزدیک شد
و نفس خود در امعرض خطر زوال ایمان گردانید زیرا که شجره طیبه ایمان
بتسقیه طاعات قوت می یابد و چون شجره ضعیف در زمین خشک نهاد
افتد و تسقیه نیابد هر آینه حیات نباتی از وی منطفی شود و عن

عبادة

عبادة بن الصامت قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خمس صلوة
افترضهن الله تعالی من احسن وضوءهن و صلاتهن لوقتهن
و اتم رکوعهن و سجودهن و خشوعهن کان له علی الله عهد
ان یغفر له و من لم یفعل لیس له علی الله عهد ان شاء غفر له و ان
شاء عذبه عبادة بن صامت روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که پنج نمازست
که فرض گردانیده است خدای عز و جل بر بندگان هر که در طهارت آن نمازها
احتیاط کامل کند و آن نمازها را در اوقات مستحبه ادا کند و رکوع و سجود آنرا تمام
بجای آرد و بیچارگی و شکستگی خود را در آن مراعات کند او را عهدی بود
نزد خدای عز و جل یعنی آن طاعت او را وسیله آمرزش گردد بحضرت عزت
و هر که این شرایط را در نماز رعایت نکند وی را از حق تعالی هیچ نسبت
نبود اگر خواهد بفضل خود او را بیامرزد و اگر خواهد عقوبت کند و عن عبد الله
مسعود قال سألت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ای الاعمال
افضل قال الصلوة لوقتها قلت ثم ای قال بر الوالدین قلت
ثم ای قال الجهاد فی سبیل الله عبد الله ابن مسعود گفت که پرسیدم
از رسول علیه السلم که کدام عمل نزد خدای عز و جل دوسترست گفت نماز
در اول وقت گفتم پس از نماز کدام عمل فاضلتر بود فرمود که نیکی با پدر و مادر

کفتم بعد ازان کدام عمل بهتر بود فرمود که نماز برای رضای خدای عز و جل
وعن عایشة علیها اللعنة ما صلی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
صلوة لوقتها الآخر مرتین حتی قبضه الله تعالی عایشه ملعونه روایت
کرد که رسول علیه السلم در عمر خود دو بار در آخر وقت نماز نکذارد تا حق جل و علا
او را از دنیا بیرون برد وعن بریدة الاسلمی قال کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یصلی الهجیرة التی تدعونها الاولی حین تدحض
الشمس ویصلی العصر ثم یرجع احدنا الی رحله فی اقصی المدینة
والشمس حیة ابو بریده الاسلمی کفت که رسول علیه السلم نماز پیشین که شما
آنرا اولی میخوانید وقتی کذاردی که آفتاب زوال کردی و نماز دیگر کذاردی
و پس ازان یکی از ما بجای خود رفتی در اقصای بیابان مدینه و آن جهار میل است
و آفتاب هنوز بلند بودی وعن ابن عمر علیهما اللعنة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم الوقت الاول من الصلوة رضوان الله
والوقت الآخر عفو الله عبد الله ابن عمر لعنهما الله روایت کرد که رسول
علیه السلم فرمود که نماز در اول وقت موجب رضای حق است و در آخر وقت
موجب عفو و شک نیست که ظهور اثر عفو در محل تقصیر میباشد و ظهور اثر رضا
در محل احسان و صاحب تقصیر در محل خطر مشتبه است وعن ابو ذر غفاری

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف بک یا ابا ذر اذا کانت علیک
امراء یمیتون الصلوة او یؤخرون الصلوة شک راوی قلت یا رسول الله
فما تامرنی قال صل الصلوة لوقتها فان ادرکتها معهم فصل فانها
لک نافلة ابو ذر غفاری روایت کرد که رسول علیه السلم مرا کفت ای نافلة ص
ابا ذر چکونه باشد حال تو در آن وقت که حاکمان غافل بر تو مسلط کردند و نماز را
از اول وقت تاخیر کنند کفتم ای رسول خدای چه میفرمایی مرا فرمود که تو نماز را
بوقت بکذار پس چون ایشان را در نماز دریابی با ایشان نیز بکذار که آن ترا
تطوع کردد وعن ابی هریرة قال قال رسول صلی الله علیه وآله وسلم
الصلوة الخمس والجمعة الی الجمعة ورمضان الی رمضان
مکفرات لما بینهن اذا اجتنب الکبائر ابو هریره روایت کرد که
رسول الله علیه السلم فرمود که نماز پنجگانه و نماز آدینه تا نماز آدینه دیکر و روزه
رمضان تا روزه رمضان دیگر کفاره کناهان صغایرست که در میان آن پاک ص
از بنده صادر میشود هرگاه که بنده از ارتکاب کبایر روا ندارد و اکابر
صحابه و تابعین در عدد کبیره اختلاف کرده اند ابن مسعود کوید عدد کبایر
جهارست و بعضی از صحابه بر آنند که عدد کبایر نه است و ابن عمر کفت
هفت است و ابن عباس کفت عدد کبایر بهفتاد نزدیکترست که بهفت

وشیخ ابو طالب مکی فرمود که جمیع احادیث وارده درین معنی جمع کردم عدد کبایر
هفده یافتم از آن چهار در دلست و چهار در زبان و سه در شکم و دو در فرج
و دو در دست و یکی در جمیع اعضا اما آن چهار که در دل است اول
شرکست دوم نیت اصرار بر معصیت سیم نومیدی از رحمت حق چهارم
ایمن بودن از مکر الله اما آن چهار که در زبانست اول شهادت زور
دوم قذف محصن سیم سوگند دروغ چهارم سحر اما آن سه که در شکم است
اول شرب خمر دوم اکل مال یتیم سیم اکل مال ربوا اما آن دو که در فرجست
اول زنا دوم لواطه اما آن دو که در دستست اول قتل ناحق دوم سرقه اما
آنکه در پایست فرار نمودن در غزا یکی از دو وده از جیش اما
آنکه شامل است مجموع بدن را عقوق والدین است این قول شیخ ابو طالب
مکی است و صحیح آنست که اسم کبیره لفظ مبهم است و در احادیث ماثوره
لفظی قطعی در عدد کبایر وارد نیست بلکه اخبار وارده درین باب متعارضست
و از اینجا معلوم میشود که قصد حضرت رسالت علیه الصلوة افضل الصلوات ابهام بوده است
نه حصر بجهة تحذیر خلق چنانکه ابهام شب قدر و اسم اعظم بجهت ترغیب عامه
تا در طلب آن بقیام طاعات اجتهاد نمایند و از خوف وقوع در مناهی ایشان از
انواع مناهی حذر کنند و اصح وجوه آنست که هر چه نهی از آن بنص کتاب ثابت

و یکی در پا صد

غیبت نخ

بر السنه انبیا علیهم السلام فرا یاد آتش وعده کرده شده است یا در کتاب
آن سبب وجوب حدست در شرع آن جمله از کبایرست و در حالت
کبایر هم متفاوتست و شرح آن در کتاب مرآت التائبین ذکر کرده شده است
وعن ابو هریره علیه اللعنه ان رجلا دخل المسجد و رسول الله جالس
فی ناحیة المسجد وصلی فاخف صلوته ثم جاء فسلم علیه فقال له رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم وعلیک السلام ارجع فصل فانک لم تصل فرجع
فصلی ثم جاء فسلم فقال وعلیک السلام ارجع فصل فانک لم تصل
فقال علمنی یا رسول الله فقال علیه السلام اذا قمت الی الصلوة فاسبغ
الوضوء ثم استقبل القبلة فکبر ثم اقرء ما تیسر معک من القرآن
ثم ارکع حتی تطمئن راکعا ثم ارفع حتی تستوی قائما ثم اسجد حتی
تطمئن ساجدا ثم ارفع حتی تطمئن جالسا ثم اسجد حتی تطمئن ساجدا
ثم ارفع حتی تستوی قائما ثم افعل ذلک فی صلواتک کلها ابو هریره روایت
کرد که روزی رسول علیه السلام در گوشه مسجد نشسته بود مردی در آمد و نماز
گذارد و سبک در رکوع و سجود تمام بجای نیاورد و پس بیامد و بر رسول علیه السلام سلام
کرد رسول علیه السلام فرمود که علیک السلام باز گرد و نماز بگذار که تو نماز
نگذاردی پس آن شخص باز گشت و نماز کرد همچنان سبک پس بیامد و سلام کرد

رسول علیه السلام فرمود که علیک السلام باز گرد و نماز بگذار که تو نماز نگذاردی
گفت ای رسول خدای مرا بیاموز رسول علیه السلم فرمود که چون بنماز خواهی
طهارت کامل کن پس روی بقبله آر پس تکبیر گوی پس آنچه از قرآن میدانی
بخوان پس برکوع رو و در رکوع آرام گیر پس بقیام باز آی تا راست ایستاده شوی
پس بسجود رو و در وی آرام گیر پس سر بردار و در میان دو سجده بنشین
و در وی آرام گیر پس سجدهٔ دوم کن و در وی آرام گیر پس رکعت دوم هم
و در همه نماز همچنین کن و این حدیث دلیل قاطع است بر آنکه اطمینان در رکوع
و سجود و اعتدال و جلسه میان دو سجده از ارکان نماز است و نماز تارک
ارکان باطل است و عن عبد الله ابن مسعود قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم لا تجزی صلوة لا یقیم الرجل فیها صلبه فی الرکوع
والسجود و عبد الله ابن مسعود روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که درست
نیست نمازی که شخص در آن نماز پشت خود را راست ندارد در رکوع
و سجود یعنی در باز آمدن از رکوع و نشستن میان دو سجده و مشکلتر از این دو
حدیث در تخویف و تهدید آنست که غزالی در کتاب احیاء العلوم آورده است
که رسول علیه السلم فرموده است که من صلی الصلوة لوقتها فاسبغ
وضوءها و اتم رکوعها و سجودها و خشوعها خرجت وهی بیضاء

مسفرة

مسفرة تقول حفظک الله کما حفظتنی و من صلی لغیر وقتها فلم یسبغ
وضوءها و لم یتم رکوعها و لا سجودها و لا خشوعها خرجت وهی
سوداء مظلمة تقول ضیعک الله کما ضیعتنی حتی اذا کانت حیث شاء الله
لفت کما یلف الثوب الخلق فیضرب بها وجهه رسول فرمود که
هر که نماز گذارد در اول وقت و وضوی آن نماز کامل سازد و در رکوع
و سجود آن را تمام بجای آرد و بیچارگی و عجز خود در ادای آن نماز بحضرت پروردگار
عرض کند آن نماز بحضرت حق رفع شود سفید و درخشنده و گوید خدای
حافظ و معین تو باد چنانکه مرا محافظت کردی و هر که نماز گذارد نه در وقت
مستحب و در طهارت احتیاط نکند و در رکوع و سجود و خشوع آن را بجای نیاورد
آن نماز بر میشود سیاه و تاریک و می گوید ضایع کردی مرا خدای ترا
ضایع کناد و میرود تا آنجا که خدای عز و جل خواسته شد پس در هم پیچیده
شود چنانکه جامهٔ کهنه پس بر روی او زنند ای عزیز بدانکه نماز را
روی بتمثیل مثال آدمی است و چنانکه انسان مرکب است از اعضای باطن
و جوارح ظاهر و روح و جسم و آدمی را کامل نگویند الا بسلامتی این جمله
و مراتب اعضا و جوارح متفاوتست چه بعضی از این اعضا آنست که بعدم
آن آدمی منعدم می گردد چون اعضای رئیسه که آن دل و جگر و دماغ است

وبعضی از آنست که آدمی بعدم آن منعدم نمیشود ولی بفوت آن آدمی ناقص و بی
قوت و بی قدر و بی قیمت میگردد در مقاصد حیات از وی فوت میشود
چون چشم و زبان و گوش و دست و پای که اگر شخصی را چشم برکنده بود
و گوش و زبان و دست و پای بریده شود بعدم این اعضا حیات
از وی منقطع نمیشود و او را آدمی خوانند اما آدمی بی قدر و بی حاصل میگویند
که نی کسی را از وی حظی بود و نی او را از حیات خود بهره باشد همچنین
نماز هیئات معنویست که صاحب شرع آن را بامر حق و در آیت نور
نبوت تصویر کرده است و ما را باقامت و اکتساب تشخیص کمال آن فرموده
پس نیت و اخلاص و حضور دل و خشوع نماز را بمثابه روح است و رکوع
و سجود و تمامی ارکان بمثابه دل و جگر و دماغ که بعدم آن نماز معدوم میشود
یعنی باطل میگردد و سنتهای نماز چون دعای استفتاح و قنوت و تشهد
اول و اذکار بمثابه چشم و گوش و زبان و دست و پای و مثال
نمازگذارنده که رعایت ارکان و حضور دل و خشوع نمی‌کند همچنانست که پادشاه
قاهر با شوکت شخصی را بتجارت فرستد و او را امر کند که غلام هنرمند
باجمال که لایق مجلس پادشاهی باشد بجهت پادشاه بیارد و آن شخص برود
و مرده را چشم برکنده و گوش و دست و پای بریده بیارد و در حضرت

پادشاه

پادشاه پیندارد در حقیقت آن شخص در آن فعل بر پادشاه افسوس کرده باشد
و با این همه از حضرت پادشاه چشم خلعت و انعام میدارد چه گویی آن
بیدولت درین فعل مستحق خلعت و تشریف بود یا مستحق ضرب و حبس و قتل
و ازین جهت بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من لم تنهه
صلوته عن الفحشاء و المنکر لم یزدد من الله الا بعدا فرمود که
هر که نماز او باز ندارد او را از غفلت و خاطرهای پریشان از آن نماز
او را از حضرت صمدیت جز دوری و حرمان نفزاید و عن عمرو بن العاص
علیه اللعنة قال رأی رسول صلی الله علیه و آله وسلم رجلا صلی و خفف
صلوته قال اترون هذا لو مات مات علی غیر ملة محمد
عمرو بن عاص روایت کرد که رسول علیه السلام شخصی را دید که نماز سبک گزارد
و رعایت ارکان نکرد رسول علیه السلام فرمود که می بینید او را که اگر برین
حال بمیرد بر غیر دین محمد مرده باشد هرگز اذره ایمان بود این مقدار
تهدید کافیست ای عزیز شان طالب سعادت اخروی آنست
که ازین تنبیهات غافل نباشد و در مراعات شرایط و ارکان نماز اهمال
روا ندارد و چون آواز اذان موذن بشنود از منادی عرض در
مجمع قیامت یاد کند و تفتیش داند که هر که در دنیا در اجابت

این نداء رغبت مسارعت نماید در آن رو ربند او لطف خوانده شود و از
هول فزع اکبر ایمن گردد و در طهارت از تطهیر دل که منظور حق است غافل
نباشد و بداند که طهارت را چهار مرتبه است **مرتبه اول** طهارت تن
و جامه و مکانست از فضلات و احداث و اخباث و این طهارت عامه
خلق است **مرتبه دوم** طهارت جوارح و اعضاست از اوناس جرایم و معاصی و
این طهارت ابرارست **مرتبه سیوم** طهارت نفس است از کدورات
صفات ذمیمه و این طهارت سالکانست **مرتبه چهارم** طهارت دل است
از غیر حق و این طهارت صدیقانست اما در ستر عورت که پوشیدن فضایح عورات
ظاهر بدنست و آن منظور نظر خلق است از رسوایی‌های عورات باطن و فضایح
سرائر از حرص و حسد و بخل و عجب و کبر و ریا و امراض دیگر آن که منظور نظر حق است
بیندیشد و یقین داند که فضایح و رسوایی باطن را از نظر حق پوشیدن ممکن نیست
مگر بتوبه و ندامت و خوف و حیا و خجلت و شکستگی پس در حضرت صمدیت چنان
ایستد که بنده گریخته گناهکار و در استقبال قبله که آن اعراض است از جهات محسوسه و روی
آوردن بجهه کعبه آینه دل را از غبار ما سوی الله پاک گرداند و جناب حضرت
صمدیت را قبله دل سازد و در آن حضرت نیاز و مسکنت را شعار خود
گرداند و در تکبیر احرام اصنام هواهای نفس را ببطالت شهود کبریای حضرت بشکند

و در سبحانک اللهم اشراق سبحات تنزیه و پاکی حضرت قدوسی را مشاهده کند
و در اعوذ بالله از شرور و مکاید و اضلال اعدا از نفس و هوا و ابلیس عصمت
خاطر کاینات پناه گیرد و در مرآت اسم بسم الله ذات مقدس مسمی را که قیوم
کاینات است متجلی داند و جمیع اشخاص و افراد وجود را بقوت فیض قیومی
قایم بیند و در الرحمن الرحیم عموم امطار الطاف جمالی و خصوص آثار کمالی
بر ظواهر مظاهر و سرایر معارف متوالی یابد و در الحمد لله فیضان انعام و افضال
و سریان جود و نوال حضرت در جداول اعیان وجود جاری بیند
و جمیع عوالم ملکی و ملکوتی و سفلی و علوی را در تربیت آثار ربوبیت رب
العالمین اشارت بدان و عبارت از آنست با پرورش عام و فواید لا کلام
مشاهده نماید و در تکرار الرحمن الرحیم مشاهده تجدد امواج بحار رحمت
بر حقایق علویات و سفلیات او را در دریای توحید غرق گرداند و آیت
دایره ازل تا نهایت نقطه ابد پیوند و در اینجا جمال طلعت مالک یوم الدین
از مطلع عرفان جلوه گری کند پس حقارت حدوث طالب را در آستانه
نیاز اندازد و ملازمت آداب عبودیت بر وجود واجب داند اما که بعد
خلعت وقت او شود پس چون صولت عواطف عزت سیاه هستی عابد را
در اشعه انوار معبود محو گرداند و از مغازه فیما بین الجلوه تقارب سازد

غیر حجاب احدیت را حالی و نوری بیند و جز حضرت صمدیت را امری و معنی
نداند حقیقت ایاک نستعین از صفحهٔ صدق و یقین برخواند پس در آینهٔ فاستقم
کما امرت اخطار دواعی اوهام فاسده و آفات بواعث تصورات
باطله که از راه منهج صواب و موقف نیران جانب نشاهده افتد بزبان
اخلاص در طلب تایید ربانی بدعا اهدنا الصراط المستقیم گویا گردد پس
از آثار رهبازان صفوف استقامت و سابقان منازل کرامت را که
مهتران بارگاه نبوت و سروران عرصه ولایت اند تمنی کند صراط الذین
انعمت علیهم گوید پس از حجاب بیم مردودان بساط قرب را نبید با ضلال
دواعی هوا فتنه کرده ساکنه و صدمات عواصف اقدام سعی مطرودان غیرت صحـ
عرصهٔ کرامت به بند شهوات بسته جناح سیر مخذولان تیه حرمان از ابری شیبت وسطوات عواصف صحـ
سوخته غیر المغضوب علیهم ولا الضالین بضرورت گفته آید میخواهم که بجهة تحقیق
کلمات فاتحه شرحی نوشته شود که لایق فهم تو باشد و لیکن زمان وقت
این املا کرد والله غالب علی امره جهد کن تا بود که از سعادت روایح
این معانی بوئی بمشام جان تو رسد اگر دریافتی فطوبی لک و اگر نه مرغان
فضای وحدت در پس پردهٔ غیب اند که این حقایق قوت حوصلهٔ
ایشان خواهد بود نظم پادشاهی و دو مغنی از ربت   نی بزور و ظلم و بی خوردست

ای عزیز دولت آنکس یافت کش معنی دهند   هر یکی را جیفه دنیا دهند
اگر قوت آن نداری که بتابش صفای فهم جوهر موانع از خزانه اسرار
برداری و از حقایق گنج عرفان غنیمت ابدی بدست آری باری در وقت
نماز جهد کن تا در حضرت پروردگار حضور دل نگاه داری و خاطرهای
پریشان را پس گذاری و در ظهور کلمات کلام ربانی چشم بر فرمان داری
و از قبایح اعمال و فضایح احوال خود نگاه از آنحضرت شرم داری و نفس اماره را
از راه جفا بوفا و غدر آری و چون باوج درجات اهل عرفان که ملوک
خطهٔ ایقان و سلاطین عرصهٔ عالم عیان اند رسیدن نمیتوانی باری جهد کن
تا از ملازمت استانهٔ عبودیت محروم نمانی فان لم یصبها وابل فطل
نقل است که طلحه بن عبد الله علیه الرحمة در بستان خود نماز میگذارد روباهی
دید که قصد مرغی کرده بود آن مرغک در میان شاخهای درختان می پرید
و خلاصی میجست خاطرش بدان مشغول گشت ندانست که چند رکعت
نماز گذارده است بحضرت رسالت آمد و از آن حال حکایت کرد و گفت یا رسول الله
من آن بستان را در راه حق صدقه کردم کفارت آن نماز را رسول
علیه السلام آن بستان را بدویست هزار درم بفروخت و بمستحقان صرف کرد
نقل است که امام زین العابدین علی ابن امیر المؤمنین حسین علیهما السلام چون طهارت

نماز کردی رخساره مبارکش زرد گشتی و حال روی متغیر شدی گفتندی ای فرزند
رسول خدای این چه حالت که هیچ میدانید که در حضرت ایستاده خواهم شد
و در روایت از عایشه رضی الله عنها که گفت کان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
یحدثنا و نحدثه و یلاعبنا و نلاعبه فاذا حضرت الصلوة فکانه لم یعرفنا
و لم نعرفه گفت که رسول علیه السلام با ما سخن گفتی و مزاح کردی و چون وقت نماز
در آمدی چنان حال روی متغیر شدی که گویی هرگز ما را نشناخته است
و در خبر است که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که یا موسی اذا ذکرتنی فاذکرنی
و انت تنتفض اعضاؤک و کن عند ذکری خاشعا مطمئنا و اذا ذکرتنی
فاجعل لسانک وراء قلبک و اذا قمت بین یدی فقم قیام العبد الذلیل
فرمود که ای موسی چون یاد حضرت ما کنی چنان باش که در حالت یاد ما همه اعضای
تو از هیبت کبریای ما لرزان شود و بیچارگی خود ببین و بیاد ما آرام گیر و در وقت
یاد کردن حضرت جباری ما زبان از پس دل دار یعنی غفلت و پریشانی
از خود دور کن اول زبان دل بخن گوی پس زبان سر و چون [illegible]
پیش ما بایستی بنده کی خواهی ایستاد چون بنده ذلیل ایستاده شو و این نوع
عبادت از کسی متصور شود که جمیع هموم خود را همه یک هم آخرت باز آرد و از همه
اندیشه آن او را از حضرت احدیت مشغول میگرداند دل از اهتمام آن خالی کند

وجلال

وجلال و عظمت حضرت جباری را نصب العین گرداند و از هول و خوف
روز حساب یاد کند و مجاری شهوات را به عفت ببندد و آتش حرص را
بآب قناعت بنشاند و تقلیل داند که تا یکذره میل خاطر او بمحبت دنیا باقی است
که زیاده از قدر حاجت بود تا بدان زاد آخرت کند طمع دارد که در
صفای لذت مناجات که آن غایت نعیم ابرار و اولیا و نهایت آمال افاضل
اتقیاست یابد در غلطت و جهل او مثال کسی است که خود را به پلیدی
می آلاید و میخواهد که همکس بروی بنشیند و این محالست و عن عایشه
علیها الرحمة قالت اهدی ابو جهم بن حذیفة الی رسول
صلی الله علیه و سلم خمیصة شامیة لها علم فشهد فیها الصلوة
فلما انصرف قال ردی هذه الخمیصة الی ابی جهم فانی نظرت
الی علمها فی الصلوة فکاد یشغلنی عایشه روایت کرد که ابو جهم
جامه صوف سیاه که بر وی علم سفید بود بهدیه نزد رسول علیه السلام آورد
رسول علیه السلام بپوشید و نماز گذارد و چون از نماز باز گشت آن جامه
از تن مبارک خود برکشید و گفت ای عایشه این را باز گردان با بو جهم
که من در نماز نظر بوی افکندم مرا از حق مشغول خواست کرد و در روایت
که یکبار دوال نعلین مبارکش کهنه شده بود بفرمود آن دوال کهنه بیرون کرد

ل
خمیصة

و دوال نو در کشیده چون رسول علیه السلام آن نعلین در پای کرد و نظرش بر آن دوال
افتاد نیز بود و تا آن دوال بیرون کردند و دوال کهنه آنش در کشیدند و فرمود که چون
نظر بر آن انداختم در نفس من فرحی پدید آمد از خشم و غیرت حق ترسیدم
صاحب بصیرت اینجا باید که بنظر انصاف تامل کند که چون حال سید انبیا با کمال
نبوت اینست که بیک دوال از نقصان دین می ترسد و پوشیدن جامه نشیمن
او را از حق باز می دارد امروز هوا پرستان مغرور زرکی و حرمتی رجا بهای
ابریشمین و انگشتری زرین می طلبند و دیو سیرتان شیخ نام بکثرت اسباب
و تجمل مباهات می کنند و جاهلان عالم صورت غرّه اسلام در آن جا فرد و غلامان
می جویند و تیره روزگاران ظلمات حرص و هوا شمس الدین و نور الدین اند
پس نزد ارباب بصیرت معلوم است که دین این طایفه شیاطین است — دین ص
نه مذهب ارباب یقین حکایت است که اوحی الله تعالی الی موسی علیه السلام
یا موسی قل للعصاة ان لا یذکرونی فانی آلیت علی نفسی ان من
ذکرنی ذکرته فاذا ذکرونی ذکرتهم باللعنة حق جل و علا وحی فرمود بموسی
علیه السلام که ای موسی گنهکاران است خود را بگوی تا مرا یاد نکنند که ما کرم
خود واجب گردانیده ایم که هر که ما را یاد کند ما او را یاد کنیم و چون آلایش
معصیت ما را یاد کند ما او را بلعنت یاد کنیم این در حق عاصی است که دیگر او با غفلت بود

ص

چه گویی در حق کسی که نجاست معصیت را با خباثت غفلت جمع کند و با آلایش
این دو مرداری در حضرت جباری خواهد که بی واسطه سخن گوید و از خطرات
نفس جانهای همه صدیقان پایمال حیرت گشته است و از دیدهای مقربان سیلاب
حسرت ریخته زیرا که هیچ آدمی از شایبه ظلمت این دو صفت خالی نیست
مگر مجذوبان جذبات عنایت و محظوظان حظوظات هدایت و از این جهت
بود که سابق میدان عنایت ازلی و هادی راه هدایت لم یزلی امیر المومنین
و امام المتقین علی علیه الصلوة و السلام چون وقت نماز در آمدی مضطرب
گشتی و روی مبارکش متغیر شدی گفتند ای امیر المومنین چه رسید ترا فرمود
که وقت امانتی در آمد که آسمان و زمین طاقت آن نداشت و فی الجمله
هرکرا روشنایی چشم دیده از زن و فرزند و خدم و حشم بود و شادی و فرح
او بسلامتی اسباب مال و جاه بود هرگز ذوق شربت انس طاعت بکام
جانش نرسد و بر بساط عبودیت لذت روح مخاطبات و لذت ذوق
مناجات حضرت صمدیت نیابد و علاج این مرض مهلک که در باطن اهل
روزگار مزمن شده و اصول آن در دلهای خلق راسخ یافته است
قطع مادهٔ زن و فرزند و قلع شجرهٔ حب مال و جاه نیست و این علاجی
بود که بیشتر بزرگان امت هرچند سعی کردند که در رکعت نماز گذارند

[illegible]

که در آن غیر حق در خاطر نگذرانند از آن جا برگشتند و شاد شدند از امثال یکی آن
سعادت تصور توان کرد و ان لم یصبها وابل فطل اگر آن سعادت دست ندهد باری
جهد کند تا نصفی یا ثلثی از نماز از وسواس شیطان بسلامت یابد تا از آن جمله بود که
خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم

قسم دوم از اقسام ادای عبودیت از باب دوم در شرایط و آداب زکوة
و ذکر احادیث که متعلق است بمعانی و حقایق و اسرار آن عن ابی هریرة علیه
اللعنه قال قال **رسول الله** صلی الله علیه وسلم ما من صاحب ذهب و لا فضة
لا یؤدی منها حقها الا اذا کان یوم القیمة صفحت له صفایح من نار
فاحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جنبه و جبهته و ظهره کلما بردت
اعیدت له فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة حتی یقضی بین
العباد فیری سبیله اما الی الجنة و اما الی النار ابو هریره علیه اللعنه
روایت می کند که **رسول** علیه السلم فرمود که هیچ کس که او زر یا نقره
بود و زکوة آن نمیداد الا که روز قیامت آنرا لخها کردانند و در آتش دوزخ
می تابند و پهلو و پیشانی و پشت وی را بدان داغ می کنند **و در خبر است**
که پیشانی وی را چنان داغ کنند که از قفای او بیرون آید و از پشت سینه
و از پهلو بپهلو دیگر بیرون آید و هر گاه که این لخها سرد می شود باز می تابند

و داغ می کنند در روزی که درازی آن روز بمقدار پنجاه هزار سال دنیاست
تا آنگاه که خلایق از حساب خلاص یابند آنگاه در ایشان حکم کنند اگر خواهد
بفضل خود از ایشان عفو کند و اگر خواهد بعدل خود ایشان را بدوزخ فرستد
و عن ابی ذر غفاری قال قال **رسول الله** صلی الله علیه وسلم ما من رجل یکون له
ابل او بقر او غنم لا یؤدی حقها الا اتی بها یوم القیمة اعظم ما یکون
و اسمنه تطاه باخفافها و تنطحه بقرونها کلما جازت علیه اخریها
ردت علیه اولیها حتی یقضی بین الناس ابو ذر غفاری روایت می کند که
رسول علیه السلم فرمود که هیچ شخصی که او را اشتران یا گاوان
یا گوسفندان باشد و زکوة آن نمیدهد الا که آورده شود در قیامت آن حیوانات
را در غایت بزرگی و فربهی و وی را لکدها و شاخها میزنند و پایمال می کنند و در وی
میگذرند چون آخرین آن حیوانات از وی بگذرند اولین باز گردد
و وی را میزنند تا آنگاه که خلایق از حساب خلاص یابند و عن ابی هریره قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتاه الله مالا فلم یؤد زکوته
مثل له ماله یوم القیمة شجاعا اقرع له زبیبتان یطوقه ثم یاخذ
بلهزمتیه ثم یقول انا مالک انا کنزک اقرع ماری را گویند که از غایت
تیزی زهر موی سر او ریخته باشد ابو هریره روایت کرد که **رسول**

علیه السلم فرمود که حق تبارک وتعالی هر کرا مالی داده است پس او زکوة آن مال
نمیدهد آن مال را بصورت ماری بزرگ گردانیده شود با زهر بسیار بالای
دو چشم وی دو نقطه سیاه باشد واین گزنده ترین انواع مار است پس آن
مار طوق شود در گردن او واعضای او را بدندان می گزد ومی گوید من مال
توام که در دنیا بدان بخیلی میکردی پس رسول علیه السلم این آیت برخواند که
ولا تحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم
سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامه حق جل وعلا میفرماید که کمان
مبرای محمد آنکسانرا که بخیلی میکنند بدانچه حضرت خداوند داده است ایشانرا
واز راه رضای حق دریغ میدارند که آن بخیلی نیکست ایشانرا یا آن مال که برآن
بخیلی میکنند نیکست بلکه آن مال وآن بخیلی سبب گرفتاری ایشان خواهد بود
وزود خواهد بود که آن مال وآن بخیلی ایشانرا ماری کردانند روز قیامت
ودر گردنهای ایشان طوق سازند تا عالمیان بدانند که مال دنیا را جهة
زاد آخرت آفریده ام نه برای مباهات وبزرگی وعن ابی هریره
علیه اللعنة قال قال رسول صلی الله علیه وسلم اتقوا الشح فان
الشح اهلک من کان قبلکم حملهم علی ان یسفکوا دماءهم
واستحلوا محارمهم ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که

بلیغ

که بخل ص

که پرهیز کنید از بخل که بدرستی هلاک کرد آنکسانرا که پیش از شما بودند وبخل ایشانرا بران
داشت که خونها بریختند وحرامها حلال داشتند وبدان سبب بدوزخ رفتند وعنه
قال رجل یا رسول الله ای الصدقة اعظم اجرا قال ان تصدق وانت صحیح شحیح
تخشی الفقر وتامل الغنی ولا تمهل حتی اذا بلغت الحلقوم قلت لفلان
کذا ولفلان کذا وقد کان لفلان ابو هریره روایت کرد که مردی از رسول
علیه السلام پرسید گفت ای رسول خدا کدام صدقه است که ثواب آن بزرگترست
رسول علیه السلم فرمود که آن صدقه که در وقت تندرستی بدهی در آن حال که
نفس تو بدان بخیلی میکند واز احتیاج می ترسد ومال وبزرگی وتوانگری میجوید
ومگذاری تا وقتی که جان بحلق رسد وخود احتیاج می ترسی ومال وبزرگی وبعد از آن
وصیت کنی که فلانرا چندین وفلان را چندین دهید وآن خود از فلان شده است
ترا در آن چه ثواب خواهد بود وعن ابی ذر الغفاری قال انتهیت الی
رسول صلی الله علیه وسلم وهو جالس فی ظل الکعبه فلما رآنی
الاخسرون
قال هم الاخسرون ورب الکعبة فقلت فداک ابی وامی من هم یا رسول الله
قال هم الاکثرون اموالا الا من قال هکذا وهکذا من بین یدیه ومن
خلفه وعن یمینه وعن شماله وقلیل ما هم ابو ذر غفاری رضی الله عنه
گفت قصد زیارت رسول علیه السلم کردم تا بحضرت رسالت رسیدم در سایه

٢

کعبه نشسته بود چون مرا بدید کفت ایشان زیان کار رانند بخدای کعبه که قسم بپدر و مادر
من فدای تو باد ای محمد خدا کدام‌اند ایشان رسول علیه السلم فرمود
که آنها که مالهای بسیار دارند مگر آنکسان که همچنین و همچنین کنند از پیش و از پس
و از راست و از چپ در هیچ عمل از راه رضای حق دریغ ندارند و آنکس اشکار
بود پس فرمود که و چنین مایه یعنی اینچنین کسان اندک باشند در هر روزگاری
و بیشتر مردم در دوستی آن ایمان بباد دهند ای عزیز طالبان سعادت
اخروی را در معرفت دقایق وجوب زکوه و صدقه و محافظت آداب باطن
هشت شرط واجبست شرط اول فهم معنی وجوب زکوه دوم مبادرت
با ادای آن پیش از وقت وجوب شرط سیوم رعایت سر از خوف ریا
شرط چهارم اظهار بجهت ترغیب خلق و اقتدا بدو شرط پنجم احتراز از
منت و ایذا شرط ششم استصغار عطا شرط هفتم اخراج احب
و اجود و اطیب شرط هشتم طلب اهل استحقاق از اتقیا و صلحا شرط اول
فهم معانی وجوب زکوه و دانستن آنکه از چه وجه ادای زکوه محک
امتحان صدق مومنان آمد و بچه سبب از جمله مبانی اسلام گشت
با آنکه زکوه از عبادات بدنی نیست بدانکه اهل بصیرت را در رعایت
این شرط سه معنی مفهوم گشته است اول آنکه ارباب طلب طاهره

بقضای

بقضای فهم معلوم کرده اند که تلفظ کلمه شهادت التزام توحیدست و اثبات وحدانیت
معبود و شهادت بفردانیت محبوب چه هرچه محبوبست بتحقیق معبودست
و از اینجا گفته اند هرچه در بند آنی بنده آنی نظم چو تو در بند صد چیزی چرا را بنده حوالهای
که تو در بند هر چیزی که هستی بنده آنی ع و هم اضعاف علایق در قید
بندگی محبوبات صوری و معنوی متفاوتست و باین علایق همه دعوی محبت
حق می کنند و تفاوت درجات محبت بمفارقت محبوبات محقق گردد لیکن
حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که مال فانی را محبوب خلق گرداند
تا بواسطه بذل و امساک آن محققان صادق از مبطلان کاذب متمیز
گردند و خسیس طبعان بادیه هوا جاه و مال بکدورت فانی را قبله دل سازند
و محبان عالی همت محبوبات مجازی فانی را در راه محبوب حقیقی در بازند
و عمل بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون را غنیمت
دارند و در مطالعه اشارت ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
و اموالهم بان لهم الجنة دل از جان و مال بردارند و اهل ایمان
در این معنی سه قسم اند قسم اول صادقان عرصه تحقیق و سابقان خطه
توفیق اند که باداء حقوق عهد توحید وفا نمودند و هم ترنیف راس‌المال کون و وجود بنمودند

وارخصات حایت عشر جوب وربع عشر شود تنزه کردند و هرچه دردار
دینار اول — فنا دردست همت داشتند نثار راه دوست ساختند نقل است
که چون ابوالقاسم جنید و ابوالحسن نوری را تهمت گرفته بودند خواستند
که بر ایشان حجتی گیرند ابوالحسن را پرسیدند که در زکوه چه گویی گفت که در مذهب
عامه از دویست درم پنج درم و در مذهب ما اگر همه دنیا در ملک درویشی
نوع سیم ص — بود و آن همه را شکرانه معرفت و محبت حضرت صمدیت در یک لحظه
ایثار کند هنوز مقصر باشد و از اینجا بود که چون این آیت نزول کرد که
من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا ابوبکر علیه اللعنه جمیع مال خود بحضرت
رسالت آورد و عمر علیه اللعنه نیمه مال بیاورد رسول علیه السلام از ابوبکر علیه اللعنه
پرسید که ما ذا ابقیت لعیالک چه ماندی برای عیال خود گفت الله و رسوله
و از عمر علیه اللعنه پرسید گفت مثلها یعنی این مقدار که آوردم همین مقدار بجهت
عیال ماندم رسول علیه السلام فرمود که الفرق ما بینکما کما بین کلمتیکما یعنی
فرق میان شما هر دو همچنانست که میان سخن شما یعنی را ترجیح جل و علا
نیمه مرتبه ابوبکر است زیرا که وفا با تمام صدق محبت آنست که محب غیر
محبوب را ذخیره نسازد مگر آنچه وسیلت او شود بتوبت محبوب قسم دوم

دون

دون این قومند که ایشان حوصله وفا با تمام صدق محبت ندارند و ذخیره
اموال حلال بجهت فراغت طاعت روا دارند و ید خود را در محافظت
آن ید امانت دانند و مراقب مواسم و مواقع خیرات باشند
و اوقات ارباب حاجات جویند و چون اهل محل استحقاق یابند صرف
فاضل را در محل غنیمت دارند و بر مقدار زکوه اقتصار نکنند قسم سوم
مرتبه عوام اهل اسلام است که ایشان بذل بر قدر واجب اقتصار کردند
و زیاده از آنکه بر ایشان واجب گردانیده اند بذل نکردند و نقصان آن
حکیم بخل — هم روا نداشتند و این ادنای مراتب است که حکمت حکیمی بواسطه غلبه بخل و شدت
میل ایشان بمال و ضعف محبت و ایمان ایشان بآخرت در حق ایشان بدین
مقدار پسنده کرد و از راه مسامحت زیاده از تخلیص مرتبه ادنا ایشان را
تکلیف نفرمود که ان یسألکموها فیحفکم تبخلوا و یخرج اضغانکم
که اوج سدره درجات عاشقان قاف قرب که مقتضای علو همت
و قوت عرفان و محبت مامور بایثار جان و مال گشتند و شرف ان الله
اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه یقاتلون
ویقتلون ص — فی سبیل الله فیقتلون و دنائت مرتبه نقصان چاه طبیعت
که از خساست همت ایشان این حکایت کند که ان یسألکموها فیحفکم تبخلوا و یخرج ضغنکم

نعفه صح

شیخ مطاع صح

ودرین سبب رسول علیه السلم فرمود که لیس شیء شر من البخل الا من
معنی دوم تطهیر آیینه دل است از خبایث بخل که آن عین مهلکه است
چنانکه حضرت عزت فرموده که ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون
یعنی هر که پاکیزه گرداند نفس خود را از خبث بخل او از رستگاران است رسول
علیه السلم فرمود که ثلث مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه
فرمود که سه چیز از مهلکاتست در آفت و ویران کننده ایمانست
یکی از آن بخل غالبست و چون بخل مرض معنویست که تاثیر هلاک آن در قیامت
ظاهر خواهد شد و این شخص را بهلاک ابدی خواهد کشید ازالت این مرض را
معالجت واجب گشت و علاج آن بذل مالست پس بقدر آنکه ببذل و عطا
وانفاق آنکه در ملک اوست شاد میشود از خطر این مرض خلاص می یابد
معنی سوم شکر نعمت مال است چون حضرت عزت یکی را از بندگان
بمال و نعمتی مخصوص میگرداند و آنکس همچو خود بنده دیگر را می بیند که بقوت
شب و روز محتاج است و بسختی میگذراند و انصاف مقتضی آن میشود
که از فضل آن نعمت که حق جل وعلا بوی داده است سد فاقه آن محتاج
کند بحقیقت بدبختیست که به بی رحمی کفران نعمت کرده است و مستحق خشم
و سخط حق است عن ابی هریره علیه اللعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله

حق قبول میکند پس چون مستحق نایب حق است در قبول صدقه از او از دست
معطی از خطر مواخذه دین لازم هر آینه معطی منت دارش سزاوارتر است
سیوم اگر حق جل وعلا میفرماید که ما عندکم ینفد و ما عند الله باق
یعنی آنچه نزد شماست همه فانی و ناچیز خواهد شد و آنچه بواسطه احسان
وخیرات در خزانه کرم ما می نهند باقی خواهد بود و بحقیقت مستحق وکیل ماست
که برکات حق اموال معطی را که بر رهگذر سیل فناست از راه شفقت
قبض میکند و در خزانه حفظ پروردگار ودیعت می نهد تا روز درماندگی
فریاد رس معطی گردد شک نیست که او منت نهادن بر معطی سزاوارتر و بمحبت
این معنی جماعتی از صلحای سلف رحمهم الله زکوة را از دست نهادندی
و بالتواضع ونیاز پیش مستحق عرضه کردندی تا در اخذ دست مستحق بلندتر
از دست معطی بود و عمر و ام سلمه و عایشه چون مستحق دعا کردی ایشان را
ایشان نیز مستحق را دعا کردندی و باخذ و قبول صدقه از فقیر منت داری
شرط ششم استصغار عطاست زیرا که از استعظام آن رذیله عجب متولد
می گردد که آن محبط اعمال است و از جمله صفات مهلکاتست و علمای
دین گفته اند که طاعت را خاصیتیست که هر چند آنرا بزرگ داری
خرد شود و حق صاحب مال آنست که در ادای واجب خود را مقصر داند ازین جهه

مرض بخلست و اظهار آن موجب ریا و بخل و
ریا و بخل دو صفت مهلکند که در آخرت سبب
عذاب خواهند بود و باخبار نبوی معلوم گشته است
که صفت بخل در گور بصورت عقرب ظاهر خواهد
شد و صفت ریا بصورت مار و الم زخم مار
سختر است از الم زخم عقرب لاجرم بجهت ازالت
این دو صفت در اعطا و اخفا مبالغه کرده اند
مستغنی صح
شرط ... اظهار است بجهت اقتدا در ترغیب
عامه و این وظیفه اقویا و اکابر دینست
که نفس اماره را سالها در بوته ریاضت و مجاهده
گداخته باشند و آیینه دل را از زنگ صفات
ذمیمه پاک کرده و وجود و عدم خلق نزد ایشان
مساوی گشته و از عوارض عجب و ریا رسته
و حق جل و علا وجود ایشانرا مقتدای در
میان خلق ظاهر کرده و در اظهار خیرات
و مبرات این طایفه بواسطه ترغیب خلق
واقتدای عام باعمال ایشان مصالح عظیم میگردد
که من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها
و اگر مستحق از آنجمله بود که از اظهار معطی خجالت
می یابد اخفا بهمه حال واجبست شرط پنجم
احتراز از منت و ایذاست قال الله تعالی ولا
تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی حضرت

خرد داری بزرگ شود
و معصیت را خاصیتیست
که هر چند آنرا بزرگ

صمدیت میفرماید که ای آنکسانی که ایمان
آورده اید صدقهای خود را بمنت و ایذا
باطل مکنید و در حقیقت منت و ایذا اهل
را اختلافست بعضی گفته اند که منت آنست
که معطی مستحق را خدمت فرماید بسبب عطا و ایذا
آنست که منعم را عیب کند و از وی عار دارد

اول اگر او وا این خانه و مسکن و مال همه بر سبیل حوادث و فناست
و خداوند عرش آنه او را خانه باقی محکم تعیین کرده است و فرمود که هر چه دارد
بدان خانه فرستد و آنجا ذخیره کند تا از خطر حوادث و فنا ایمن گردد و در
وقت انتقال به دار البقا ثمره آن در نعیم و روح و راحت یابد و او از جهل مکی
پیش نمی فرستد هر آینه در حق خود ظلم کرده باشد و بیشک در شرط حقوق مقصر
بود وجه دوم آنکه بحکم اخبار الهی معطی یکی فانی را مستحق که وکیل حق است
تسلیم می کند و در عوض آن از حضرت صمدیت متعهد باقی چشم میدارد اگر
معطی بعقد این معاملت ایمان درست داشتی بایستی که این معاملت را بتعمیم تمام شمردی
و هر چه دارد صرف این عقد کردی چون از دوستی هیچ وا ز جهل یکی پیش
در این معاملت صرف نمی کند باید که تقصیر خود در ایمان داند و استعظام آن
روا ندارد وجه سیوم آنکه هر چه در عالم است از مال و نعمت به حقیقت
ملک حق است و هیچ کس را باستقلال ملک نیست و هر چه در دست بندگانست
همه بر وجه عاریت و امانتست پس حضرت خداوندی مستعار اگر و کلاء
حقند معطی میفرستد و طلب امانت می کند و معطی در ادا امانت تقصیر می کند
و از دوستی هیچ پیش تسلیم مستحق که وکیل حق است نمیکند پس باید که از شرمندگی
و خجالت و تقصیر از نقص خود در خود بیابد و اگر نمی یابد از آنست که بحقیقت

از

از جاهل است شرط هفتم انفاق احب و اجود و اطیب و در حدیث نبوی
آمده است که ان الله طیب لا یقبل الا طیبا رسول علیه السلام فرمود که حق عز و جل
پاک است قبول نمیکند مگر آنچه پاک باشد از عیب و تهمت و ریا و حق جل و علا میفرماید که
انفقوا من طیبات ما کسبتم یعنی از آن چیزهای پاکیزه که شما آن را بدست میدارید
در راه رضای ما از آن صرف کنید و قال الله تعالی و لا تیمموا الخبیث
منه تنفقون و لستم بآخذیه الا ان تغمضوا فیه یعنی قصد آنچه فروترین مالهای
شماست در راه رضای ما صرف کردن روا مدارید و حال آنکه اگر آن را بشما
دهند آن را کاره باشید و علامت صحت ایمان محبت حق است و نشان محبت
حق آنست که حق نزد مومن از همه چیز عزیزتر باشد چنانکه رسول
فرمود که لا یومن احدکم حتی یکون الله و رسوله احب الیه مما سواهما
فرمود که ایمان هیچ کس کامل نبود تا آنکه خدای و رسول خدای را از همه چیز
دوست تر دارد و علامت این معنی آنست که در وقت صدقه آنچه بهتر و عزیزتر
باشد آن را در راه خدای صرف کند و در صفت منافقان میفرماید که
و یجعلون لله ما یکرهون فرمود که صفت منافقان آنست که در وقت
صدقه آنچه فروترین مالهای ایشانست آن را در راه خدای صدقه کنند
ای عزیز اگر شخصی کسی را مهمان کند آنچه بهترین طعامست در خانه آن را

پیش مهمان می آورد و شرم میدارد که آنچه فروتر و بازپس مانده تر است
پیش آرد و چون صدقه میدهد آنچه فروتر و بازپس مانده تر مال است آن را بحق
میدهد که وکیل و نایب حق است و از حق شرم نمیدارد چه کوید ایمان
اینچنین کس که از مخلوقی شرم دارد و از خالق مخلوقات شرم ندارد
و قدر مخلوقی نزد او از قدر خالق بیشتر بود اینچنین ایمان در آخرت
هیچ دست گیرد و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر
وما هم بمؤمنین شرط هشتم طلب اهل استحقاق است از اتقیا و صلحا
بر معطی واجب است که در وقت ادای زکوة جمعی از مستحقان طلب کند
که بپنج صفت موصوف باشند اول تقوی دوم علم سوم
عفت چهارم ضرورت پنجم قرابت صفت اول تقوی است
معطی باید که حق الله بمستحقی تسلیم کند که پرهیزکار بود و تارک صلوة نباشد
و از مباشرت بدعت و مناهی محترز بود زیرا که مقصود از وجوب
زکوة سد فاقه ارباب قلوب و تحصیل فراغت اهل الله است
که جمیع اوقات خود در مواظبت انواع طاعات و اذکار
و اوراد مصروف داشته اند و ظاهر و باطن خود در استغراق عبادت
کردانیده و در اسباب کسب و تجارت و اختلاط بر خود بسته رجال

لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله پس حکمت خدای تعالی آن اقتضا کرد که جهت
فراغت بال و جمع همت این قوم زکوة ارباب اموال اهل دنیا زکوة را واجب
کرداند تا بهره از حق الله برین قوم رسانند تا هم ایشان از تشویش فاقه محفوظ مانده بجمع
همت و فراغت خاطر بحق مشغول کردند و اصحاب زکوة در عبادت این قوم
شریک کردند و آثار مشارکت طاعات و عبادات مقبولان سبب نجات
آن قوم کردد و ازین جهت بود که رسول علیه السلم فرمود که اطعموا طعامکم
الاتقیاء یعنی طعام خود به پرهیزکاران دهید زیرا که طعام دادن قوت دادن است
و هر که شخصی را طعام دهد هر چند انکه قوت آن طعام در وست هر عملی که از آن
شخص صادر شود از طاعت و معصیت این طعام دهنده در ثواب و عقاب آن
شریک است زیرا که طعام دهنده معاون او شده است بقوت طعام
و در اخبار آمده است که موسی علیه السلم از دنیا هیچ نداشتی بنی اسرائیل
نوبت هر روز یکی او را طعام دادی روزی موسی علیه السلم از این حال
ملول کشت الهی ما هذه الذلة او لتنی بین عبادک یغدینی هذا یوما کفت صح
ویعشینی هذا لیلة فاوحی الله تعالی الیه یا ابن عمران هکذا یعشینی
فعل اولیائی اتقی فانی اقسم علی ایدی البطالین لیوجروا
فیهم موسی علیه السلم کفت این چه خواریست که مرا خوار کردانیدی

در میان بندگان خود این یکی مرا خاشعی تبه بود آن دیگر مرا شاکی مینه بود حق جل و علا
وحی فرمود که ای پسر عمران ما با دوستان خود همچنین میکنیم سنت ما چنان رفته است
که ما روزی دوستان خود در دست بطالان و غافلان اهل دنیا پراکنده
میگردانیم تا آن بطالان تیره روزگار بسبب رسانیدن روزی بدوستان ما
بسعادت ابدی مشرف گردند صنف دوم علم است اگر این مستحق اهل صلاح
و تقوی علم هم باشد بی شک ثواب صدقه مضاعف گردد و مراد ازین
علم علم توحید و معرفت حقایق آداب که سبب وصول بنده است بجناب
قرب حضرت صمدیت نه علوم رسمی از مجادلات و خصومات که متوسمان
روزگار آنرا علم نام کرده اند و تحصیل آنرا ماده حرص و حسد و کبر و عجب
گردانیده و علامت توحید موحد آنست که در وقت اخذ عطا مشاهده
الطاف و عنایت حق در تسلط داعیه خیر بر باطن رساننده سر او را حال
مستغرق گرداند که اسباب و وسایط را فراموش کند و زبان
وقت او بحمد و ثنای حق گویا گردد باز چون تلاطم امواج حکمت
سر او را از لجه دریای وحدت بساحل صحو و تمیز اندازد وجود وسایط را
معتبر یابد بتعاطی مجازات زبان او را بشکر منعم مجازی که معطی است
مشغول گرداند روایتست که رسول علیه السلام از وجه صدقه چیزی بمرد نیک

یکی

یکی از فقرای اهل صفه فرستاد و آن رساننده را فرمود که در حالت رسانیدن
هرچه آن درویش بگوید یاد گیر چون آن درویش عطای رسول الله
علیه السلام دید قبول کرد و گفت که الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره و لا یضیع
من شکره اللهم انک لم تنسنی فاجعلنی ممن لا ینساک یعنی حمد و ثنا آن
خداوندی را که فراموش نمی کند آنرا که بیاد او مشغول است و ضایع
نمیگرداند آنرا که بشکر نعمت او قیام مینماید خدایا تو فراموش نکردی مرا پس
مرا از بندگان مخلص گردان که ترا فراموش نمیکنند آن شخص باید رسول را
علیه السلام از آن خبر کرد رسول علیه السلام شاد گشت و گفت دانستم که او این
سخن خواهد گفت و این اشارتست بفرح روح نبوی و سرور قلب مصطفوی
باطلاع بر حال موحدی از اولیاء امت که بتصفیه سر از رویت شرک
وسایط مبرا گشته است و التفات او از ما سوی الله منقطع شده و عقد
توحید او از کدورت شرک و شوایب تشکیک صفا یافته و روح مقدس او بولادت
حقیقی از مادر طبیعت زاده و از مضایق ظلمات امارج حوادث رسته
و بروح ریاض انس پیوسته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء صنف سوم
عفت و تعفف کسی را گویند که حال خود را از نظر جاهلان پوشیده
دارد و هر که دانی را بر حال خود اطلاع ندهد و پیش هر خسیس از فقر و فاقه

بیرون رفته و

~~در حضیض فقر فاقه~~ خود شکایت نکند و پرده تحمل از روی مروت نگشاید
چنانکه حضرت صمدیت از حال این قوم خبر میدهد للفقراء الذین احصروا
فی سبیل الله لا یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء
من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسألون الناس الحافا پس می باید که این گروه که بر ذمه
توانگران واجب گردانیده اند از حق درویشانیست که نفسهای خود را بجهت
طاعت حق محبوس گردانیده اند و بجهت حظ نفس بر در خسیس تمرد
روی خود پیش هر نااهل نمی برند و چنان فقر و احتیاج خود پوشیده
میدارند که نادانان جاهل ایشان را توانگر تصور می کنند یک درم در حق
این طایفه صرف کردن فاضلتر از آنکه صد هزار درم بگدایان بی دیانت
صدقه کنند صنف چهارم اهل اضطرار اند که بواسطهٔ تصاریف روزگار
و صولت امراض و اسقام و کثرت عیال و عدم قدرت بر اسباب
و ضیق معیشت مضطر گشته اند بر حاکم و ارباب اموال واجبست که مضطر
گشته اند بر حاکم و اصحاب اموال موجب است که هر سال مقدار حاجت
از حق الله بدیشان رسانند چه کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یعطی العطاء
قدر العیلة یعنی رسول علیه السلام هر کرا از وجه زکوة چیزی دادی
بر قدر مؤنت عیال او دادی صنف پنجم قرابت معطی باید که در وقت

ل احصروا

عدم

در خبر است

ادای

ادای زکوة اقرب فالاقرب را رعایت کند چه اگر در قرابت یا همسایگی او مستحقی باشد
که بدین صفت موصوف باشد وی را از دیگران تقدیم کند زیرا اگر درین معنی سبب صلهٔ
رحم و ادای حقوق جوار ثواب صدقه مضاعف می گردد و اگر معطی مساعدت
سعادت دینی مستحق باید که این صفات مذکوره در وی جمع بود و هر چه بدو تسلیم کند
آن غنیمت بی نهایت و ذخیره بی غایتست که در دار آخرت سبب ملک ابدی
و پادشاهی سرمدی او خواهد شد چه برکات همم ارباب قلوب و اهل
صلاح را در تحصیل سعادت دنیوی و اخروی اثری عظیم است نقلست
که در زمان شیخ جنید قدس سره عزیزی بود که صدقه بغیر از اهل تصوف و کسانی که
بتقوی و صلاح معروف بودند بکسی دیگر ندادی او را پرسیدند که سبب چیست
که این طایفه را باحسان مخصوص میگردانی و دیگران را محروم می سازی
گفت این قومیند که از حق هیچ مقصود ندارند و همت خود را بغیر از رضای
حق معروف نمیگردانند و بسبب فاقه خاطرهای ایشان پریشان میگردد
پس خاطر یکی از ایشان بسبب فاقه جمع گردانیدن و با حق مشغول کردن فاضلتر
از آنکه هزار دینار بدیگران صدقه دهند این سخن بشیخ جنید رسانیدند
عجب داشت و گفت این سخن ولیی از اولیای حقست قسم سیوم
در آداب و حقایق صوم و ذکر احادیثی که متعلق است بمعانی و اسرار آن

وعن ابي هريرة عليه اللعنة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا دخل
رمضان فتحت ابواب الجنة وغلقت ابواب النار وصفدت الشياطين
ابوهريره روايت كرد كه رسول عليه السلم فرمود كه چون ماه رمضان در آيد
درهاي بهشت گشاده شود ودرهاي دوزخ بسته گردد وبندهاي ديوان
قيد كرده شود ای عزیز هر كسي را ميداني است وميداني كه جولانگاه (محل جر)
شياطين است در وجود آدمي شهوتست وقوت شهوات شكسته نميشود
مگر بصعوبت گرسنگي ومجاري ميدان شياطين مسدود نمي گردد مگر برياضت
صوم پس طالب سعادت ذوقي ميدان صدر را كه محل خواطر ملكي والهامات
ربانيست از ظلمات وساوس شيطاني ونجاسات شهوات نفساني بتصقيل طهارت (ظلمات تحل)
هوا وجوهر ديا وپاك وصفاي نكرد اند قابل تجلي اسرار جناب حضرت (ديجور تاريك وتاريكي گستر)
صمديت گردد واگر حضرت رسول عليه السلم فرمود كه لولا ان الشياطين
يحومون على قلوب بني آدم لنظروا الى ملكوت السماء اشارت
بدين معني است يعني اگر نه آن بودي كه ديوان گمراه كننده متولي گشته اند
بر دلهاي فرزندان آدم اسرار ملكوت آسمان را مشاهده كردندي
وخاصيت روزه آنست كه راه شياطين كه مانع اين سعادت اند بر بنده
مي بندد واقوي نفس اماره كه دشمن دينست بضربه جوع وعطش سركوفته ميدارد

وقواي

وقواي غضبي وشهواني را كه غولان نور عقل اند بقوت رياضت مقهور ميگرداند (است)
وآيينه دل بصفاي مجاهده مستعد قبول واردات غيبي ميگردد وبدين جهت حق جل
وعلا اين ركن را از جميع اركان بشرف اختصاص مخصوص گردانيد ودر وفاي
حقوق آن ثواب بي نهايت وعده فرمود چنانكه در اخبار قدسي وارد شد
وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الله تعالى
كل حسنة بعشر امثالها الى سبعمائة ضعف الا الصيام فانه لي وانا
اجزي به حق جل وعلا ميفرمايد كه هر نيكي كه از بنده ما صادر ميشود يكي را ده
عوض خواهيم داد وبعضي را بحسب نيت واخلاص واصابت محل [illegible]
يكي را هفتصد عوض خواهيم فرمود مگر روزه را كه خاصه حضرت ماست
وجزاي وي شبهاي روزه دار را بذات با مشاهده خود خواهيم فرمود قال
رسول صلى الله عليه وآله وسلم لخلوف فم الصائم اطيب عند الله
من ريح المسك فرمود كه هر آينه بوي دهان روزه دار نزد حضرت احديت
خوشبوي تر از مسك است نظم نكهت روزه زلب روزه دار
به بود از نافه مشك تتار اي عزيز بدانكه حق جل وعلا بكمال حكمت
دو نوع ادراك در وجود انسان تعبيه فرموده است يكنوع
را ادراك صوري خوانند چون قوت سمع وبصر وشم وذوق ولمس

واین نوع ادراک ثمره لطایف عناصر ست نوع دوم ادراک معنویت چون
قوای عقلی و قلبی و سری و روحی و خفی و آنچه آثار حقایق قدرت قادرست
و هر قوتی را از این قوا بجهت خاصیت وجود او از مشاهده مدرکات
خود لذتی و المی است و در حدیث نبوی آمده است که ما مثل الدنیا
فی الآخرة الا کما یجعل احدکم اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع یعنی نسبت
عالم صوری با سعت عالم معنوی همچنانست که یکی از شما انگشت در دریا
زند به بین که از آن دریا چه مقدار با انگشت او بر می آید پس چنانکه
مضیق عالم صوری را با سعت عالم معنوی نسبتی نیست همچنان آثار
لذات و آلام مدرکات این عالم را با آثار و لذات و آلام آن
عالم هیچ نسبت نیست و لذت و الم قوت باصره بجهت مشاهده
کمال حسن و قبح اصوات و لذت و الم قوت شامه بحسب خوشی
و ناخوشی روایح و لذات و آلام قوی معنوی را همچنین میدان باضعاف
آثار و چون قلب و سر و روح که قوی معنوی اند هر یک سری اند
از اسرار ذات متعالیه جلت عظمته پس هر چه از مدرکات معنوی
مقبول این حضرت آمد شهود آن سبب لذت این قوا گشت
و هر چه مردود حضرت احدیت گشت سبب الم و عذاب ایشان آمد

یغمس ل

صور و الوان است و لذت
و الم قوت سامعه بحسب
حسن و قبح
صح

وچون

٣٦

و چون صفات صیام در بوته مجاهده تصفیه صوم مصفا می گردد و تنزه و انقطاع
از لوث لذات نفس سایر را از خباثت شهوات مطهر می گرداند و آتش اشتیاق
کدورت عود وجود مومن را در مجمر ریاضت می سوزد و فوایح عطر تخلقوا
باخلاق الله که سر مراد و مقصود هیئت آرای موجودات بجناب عز کبریایی
واصل میگرداند و خلاصه این جمله چنانکه بفهم هر کس رسد آنست که بداند
که آثار طاعات را عطریست که رایحه عطر مرغوب آنکه کرامت و هر چه
مقبول مقربانست مقبول آنحضرت است و آثار ریحانی از آنست که او را
کند آن وجود ملکه منتشر می گردد در هر طاعتی که آثار صفای آن در باطن
مطیع قوی تر فوایح عطر آن بطبقه اعلا از آنکه مقرب کر حاجیان
حضرت جلال آید و دیگر و چون هیچ نوع طاعات را در شور دل و تصفیه
باطن عابد آن اثر نیست که صوم را چه اثر این عبادت آینه قلب
عابد را از زنگار شهوات جلا می دهد و سر او را از کدورت وسایط
و تکالیف اسباب باز میرهاند و اتصاف و بصفت صمدیت حقیقت صیام را
ببساط قرب و مقعد صدق میرساند پس بتحقیق تعین همت استعداد
صیام را که عبارت از آن بوی دهن است بحضرت صمدیت بهتر
از بوی مسک باشد و همین سبب است که حضرت پروردگار جل حقیقته

نتیست ل

نقد ل

صایم را در معرض مباهات بملکه علوی جلوه میفرماید عن انس ابن مالک قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی یباهی ملئکته بالشاب
العابد فی عبادته یقول الله تعالی یا ملائکتی انظروا الی عبدی
ابتلیته فی الدنیا بالطعام والشراب والشهوات فترک شهوته وطعامه
وشرابه ولذته من اجلی انس ابن مالک روایت کرده که رسول الله
علیه السلم فرمود که حق جل وعلا مباهات میکند بملائکه بجوانی که بعبادت او مشغول باشد
ودر روایتی دیگر حق جل وعلا بملئکه خطاب میفرماید که ای فرشتگان من بنگرید
به بنده من که او را در دنیا بخوردن وآشامیدن مبتلا گردانیده‌ام وانواع
شهوات بروی مسلط کرده‌ام پس از جهت رضای من ترک آرزوهای خود کرده است
وخوردن وآشامیدن ولذت نفس را که داشته ومطیع فرمان ما گشته و
عن ابی سعید الخدری قال قال رسول صلی الله علیه وآله وسلم ما من
عبد یصوم یوما فی سبیل الله الا باعد الله بذلک الیوم وجهه
عن النار سبعین خریفا ابو سعید خدری روایت کرده که رسول
علیه السلم فرمود که هیچ بنده که یک روز برای رضای حق جل وعلا روزه
دارد مگر خدای عز وجل او را از آن یکروز هفتاد ساله راه از دوزخ دور گرداند
وعن ابی ایوب الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

من صام رمضان ثم اتبعه بست من شوال کان کصیام الدهر ابو ایوب
انصاری روایت کرده که رسول فرمود که هر که در ماه رمضان روزه دارد
پس شش روز از شوال در پی آن بدارد چنان بود که همه سال روزه داشته باشد
وعن ابی قتاده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صوم یوم عاشورا
یکفر السنة الماضیة وصوم یوم عرفه یکفر السنتین الماضیة والمستقبلة
ابو قتاده روایت کرده که رسول الله علیه السلم فرمود که روزه روز عاشورا گناه سال
گذشته را پاک میگرداند وروزه روز عرفه گناه دو ساله را پاک میگرداند سال
گذشته وسال آینده وعن ابی هریره علیه اللعنة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم تعرض الاعمال علی الله یوم الاثنین ویوم الخمیس فاحب ان یعرض
عملی وانا صائم ابو هریره روایت کرده که رسول علیه السلم فرمود که عرضه
کرده میشود عملهای بندگان را بحضرت عزت در روز دوشنبه وپنجشنبه ومن دوست
میدارم که در آن روز که عمل من عرضه کرده میشود روزه دار باشم وعن سهل
ابن سعد قال قال رسول صلی الله علیه وسلم من لم یدع قول الزور
والعمل به فلیس لله حاجة فی ان یدع طعامه وشرابه قول زور سخن باطل
ودروغ را گویند که قایل را بمعصیت کشد سهل ابن سعد انصاری روایت کرده
که رسول علیه السلم فرمود که هر که ترک نکند سخن دروغ وغیبت وبهتان را

خدای عز و جل حاجت ندارد بروزه وی و که اشتن طعام و شراب وی و عن زید
بن خالد علیه الرحمه قال قال رسول صلی الله علیه و آله و سلم من فطر صائما
فله مثل اجره غیر انه لا ینقص من اجر الصائم شی زید بن خالد روایت
کرد که رسول علیه السلم فرمود که هر که روزه داری را در وقت افطار طعام دهد
او را همچندان ثواب بود که روزه دار را بی آنکه از ثواب روزه دار چیزی
کم شود و عن انس ابن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خمس
یفطرن الصائم الکذب والغیبة والنمیمة والیمین الکاذب والنظر
بشهوة انس مالک روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که پنج چیز روزه
را باطل می کند دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند دروغ و نظر بنامحرم و بار
همت متقی بدین درجه می رسد و حکم فقیه جز در ولایت عموم که ادنی
درجاتست نفوذ ندارد و این معانی وقتی دریابی که بدانی که سه درجه است
صوم را درجه اول مرتبه عامه خلق است و درین مرتبه صحت صوم مشروط است
بنگاه داشتن بطن و فرج از خوردن و آشامیدن و شهوت راندن
از وقت طلوع صبح تا غروب آفتاب و این ادنی مراتبست و نفوذ
احکام فقه و فتوی درین مرتبه بیش نیست درجه دوم مرتبه اتقیاست
و صلحا و ابرار و صحت صوم درین مرتبه مشروط است بنگاه داشتن چشم

و گوش و زبان و دست و پای و شکم و فرج و دست و پای تا چشم و گوش
و زبانست هر که چشم را از دیدن ناشایست و گوش را از شنیدن ناشایست
و زبان را از گفتن غیبت و دروغ باز دارد و از دست و پای هم خلاف شرع — وی م
صادر نشود و تیزترین تیری شیطان در وجود انسان چشمست زیرا که
حواس دیگر در محل خود ساکن اند و تا چیزی بدیشان نرسد باستدراک آن
مشغول نمی توانند شد ولی چشم جاسوسی است که ابتلا و آثام از دور و نزدیک
صید می کند و جهت این بود که رسول علیه السلم فرمود که النظر سهم مسموم
من سهام ابلیس فمن ترکها خوفا من الله تعالی آتاه الله
ایمانا یجد حلاوته فی قلبه فرمود که نظر تیریست زهر آلود از تیرهای
شیطان هر که نظر از نامحرم نگاه دارد از خوف حق جل و علا او را ایمانی بخشد — حق تعالی حد
که لذت ثمره صفای آن در دل خود بیابد و دون آن زبانست که آن عاصی
ترین عضویست بر عامه خلق و نگاه داشتن زبان از دروغ و غیبت
و فحش و نمیمه و خصومت و هذیان از آداب اهل صلاح و ارباب تقویست
از ابن عمر علیهما الرحمه روایتست که رسول علیه السلم فرمود که من کف لسانه
ستر الله عورته و من ملک غضبه وقاه الله عذابه یعنی هر که باز دارد
زبان خود را از گفتن ناشایست و نابایست حق جل و علا زشتیهای او را در دنیا

نگاه دارد نحل

و آفت پوشیده دارد و هر که خشم خود را فرو خورد خدای عز و جل او را از عذاب
خود ایمن گرداند و عن معاذ بن جبل قال قلت یا رسول الله
اخبرنی بعمل یدخلنی الجنة ویباعدنی من النار فذکر رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فضایل الاعمال کلها ثم قال الا ادلک بملاک
ذلک کله قلت بلی یا رسول الله فاخذ بلسانه وقال کف علیک هذا قلت
یا رسول الله وانا المؤاخذون بما نتکلم به قال ثکلتک امک
یا معاذ وهل یکب الناس فی النار علی مناخرهم الا حصاید السنتهم
معاذ بن جبل گفت که از حضرت رسول علیه افضل الصلوات سوال کردم گفتم
ای رسول خدای مرا خبر ده از عملی که بدان بهشت روم و از آتش
دوزخ خلاص یابم رسول علیه السلام فضیلتهای اعمال را شرح فرمود از نماز
و روزه و زکوة و حج و غزا پس گفت ترا دلالت کنم بچیزی که محکم کننده همه طاعتهاست
و از همه فاضلتر و بهتر است گفتم بلی ای رسول خدای رسول علیه السلام
انگشت بر زبان مبارک خود نهاد و گفت این را از بسیار گفتن
باز دار گفتم ای رسول خدای ما را باز خواست خواهند کرد از این
سخنها که میگوییم رسول علیه السلام فرمود که ای معاذ هیچ بر روی کشیده
نخواهند شد مردم در آتش دوزخ مگر بشومی آنچه زبان کسب کرده باشند

سکوت را هم آوردن

دون

دوم آن آفت گوش است میان باید که چنانکه چشم و زبان را از دیدن و گفتن ناشایست
نگاه میدارد گوش را هم از شنیدن دروغ و غیبت و بیهوده باز دارد هرچه
گفتن آن حرامست شنیدن آن حرامست و مستمع در وزر و عقوبت با قایل برابرست
چنانکه رسول علیه السلام فرمود که المغتاب والمستمع شریکان فی الاثم
یعنی غیبت گوینده و شنونده در گناه برابرند بلکه در اغلب احوال رغبت مستمع باعث
قایل می گردد بر سخن گفتن پس بحقیقت مستمع استفتاح شر کرده باشد و مؤاخذه
عقوبت او بیشتر از قایل بود اما درجه سیم مرتبه متوسطان و صدیقانست
و صحت صوم این طایفه مشروط است بمحافظت آینه دل از غبار خواطر
نفسانی و دواعی لذات جسمانی و هموم عوارض امور فانی و بازگشتن
عنان التفات از هرچه غیر حق است در سه طریق شواغل بدوام مراقبه
و غیبت سر محقق از رویت تفاصیل متفرقات بملازمت ادب محاضره
و اقبال بصیرت عارف بکنه همت بجناب مفردات متعالیه جلت عظمته
و ملاحظه حدوث شین جمال احوال این طایفه آمد در وثوق و سایل و اسباب
نقصان کمال ایشان گشت و التفات بغیر لوث وجود این قوم شد
و تعلق گران جنایت بسر این فریق آمد و از اینجا بود که ابو یزید گفته
لو خطرت ببالی الدنیا لتوضیت ولو خطرت ببالی الاخرة لاغتسلت یعنی

اگر خاطر دنیا در چشم گذر کند وضو بر خود واجب کردانم و اگر آفت زدل
من گذر سازد غسل بر خود واجب کردانم و در اخبار آمده است که در زمان
موسی علیه السلم هیچ سال باران نبارید و خلق بسیار بتنگنا هلاک شدند و موسی
علیه السلم با بنی اسرائیل چند نوبت باستسقا بیرون رفت اجابت نشد
و بنی اسرائیل شماتت میکردند موسی علیه السلم مناجات کرد و کفت الهی
چه حکمت است که دعاهای بندکان مستجاب نمی کردانی حق جل و علا
وحی فرمود که ای موسی چکونه اجابت کنم دعای قومی که اندرون خود را
بالوث معاصی آلوده اند و زبان را بکندکی دروغ و غیبت نجس کرده
و دستها بناشایست کشیده و شکمها خزینه حرام کردانیده ولی مارا
بنده ایست که اگر یکی انفاس او را وسیلت دعا کردانید شمارا
ازین تنگی فرج دهیم کفت الهی چه نام دارد آن بنده و صفت او
چکونه است خطاب رسید که نام او برخست بنده سیاهست با جامه
کهنه و موی ژولیده و روی کرد آلوده موسی علیه السلم روزی در صحرا
می کذشت آن شخص را دید بشناخت پیش او رفت و کفت ای بنده
خدای چه نام داری کفت برخ موسی علیه السلم کفت ترا می جویم
کفت ای کلیم خدای چه حاجت داری کفت دعایی کن باشد که

3

حق سبحانه و تعالی خلایق را ازین تنگی باز رهاند کفت ای کلیم خدای تو دور شو
از میان تا من با پروردکار خود سخنی کویم موسی علیه السلم بیکطرف بایستاد
او روی سوی آسمان کرد و کفت مکر خزانه تو خالی شده است
یا بادها مخالفت تو کرده اند یا ابر از فرمان تو بیرون رفته است یا ترسیدی
که فرصت عقوبت فوت شود تعجیل کردی بعقوبت بندکان چون از این همه
منزهی روزی بندکان بفرست در حال ابر بر آمد و باران باریدن گرفت
و در یک روز گیاها بزانو رسید موسی علیه السلم از غیرت متغیر شد
جبرئیل علیه السلم نزول کرد و کفت یا موسی ان الله تعالی یقرئک السلام
و یقول نعم العبد لی هذا الا ان فیه عیبا قال و ما عیبه یا رب
قال یعجبه حب نسیم الاسحار فیسکن الیه و من احبنی فلا یسکن
الی شیء وحی فرمود که نیک بنده ایست مارا این بنده ولی در وی یک عیب است
کفت الهی چه عیب دارد فرمود که نسیم صبح را دوست میدارد و با باد
صبح اندکی آرام میکیرد و سلطان محبت ما در هر دل که سراپرده
عزت برکشید باید که هیچ غیر را در آن دل جای نماند باب
سیوم در مکارم اخلاق قال الله تعالی خذ العفو و امر بالعرف — وحسن خلق صح
واعرض عن الجاهلین از رسول علیه السلم تفسیر این آیت پرسیدند فرمود که

هو ان تصل من قطعك وتعطي من حرمك وتعفو عمن ظلمك يعني تفسير اين
آیت آنست که هر که به بی رحمی از تو بریده شود تو از راه شفقت بدو پیوندی
و هر که ترا از چیز خود محروم گرداند آنچه مقدور تو باشد ایثار او کنی
و هر که بر تو جفا کند تو بهره وفا پیش آری عن ابی الدردا قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما یوضع في المیزان حسن الخلق
والسخاء ولما خلق الله تعالی الایمان قال اللهم قوني فقواه
بحسن الخلق والسخاء ولما خلق الله تعالی عز وجل الکفر قال
اللهم قوني فقواه بالبخل وسوء الخلق ابو دردا روایت کرد که
رسول الله علیه السلم فرمود که اول چیزی که در ترازوی اعمال بنده نهاده
شود در روز قیامت حسن خلق و سخاوت باشد و چون حق جل وعلا ایمان را
پیدا فرمود ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حق جلت عظمته ایمان را
بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را پیدا کرد گفت خدایا
عز وجل کفر را بخل و بدخلقی قوی گردانید وعن ابی هریره علیه اللعنه
قال قال رسول صلی الله علیه واله وسلم کرم المرء دینه ومروته
عقله وحسبه خلقه ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که
کرم مرد بر قدر دین ویست یعنی هر چند دیانت وی بیشتر نزد حق گرامی تر

خدایا مرا قوی گردان صح

ومروت هر کس بقدر عقل آنکس است هر که بعلم و حلم و تقوی و وفا و عفت آراسته
تر در دلهای خلایق مقبول تر وعن اسامه بن شریک قال شهدت الاعراب
یسالون النبی صلی الله علیه وسلم یقولون ما خیر ما اعطی العبد قال حسن
الخلق اسامه بن شریک روایت کرد که روزی جمعی از اعراب از رسول الله
علیه السلم سوال میکردند و من آنجا حاضر بودم گفتند ای رسول خدای بهترین چیزی
خدای که بنده را ابهشت داده است چیست رسول علیه السلم فرمود که حسن خلق
وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله واله وسلم ثلث من لم یکن فیه واحده
منهن فلا یعتد بشی من عمله تقوی یحجزه عن معاصی الله عز وجل او حلم
یکف به السفیه او خلق یعیش به الناس ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد
که رسول علیه السلم فرمود که سه چیز است که هر که در او این سه چیز یکی نباشد هیچ چیز
از اعمال او محسوب نبود یعنی هیچ عملی از اعمال خیر او را سود ندارد و پرهیز کاری
که او را از معصیت باز دارد یا تحملی که سپر جهل جاهل گرداند یا خلقی نیک که بدان
در میان خلق زندگانی کند وعن انس ابن مالک قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم ان حسن الخلق لتذیب الخطیئة کما یذیب الشمس
الجلید انس ابن مالک روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که خوی نیکو گناهان را
می گدازد چنانکه آفتاب برف و یخ را می گدازد وعنه قال قال رسول

بقدر عقل ویست هر چند
عقل وی کاملتر مروت
و احسان او بیشتر زیرا
که بکمال عقل میداند که
هر چه بر سبیل احسان و ...
میکند آن در دلها ... ثبت
ابدی ثبت میگردد
و بزرگی و شرف هر کس
بقدر خلق ...
صح

١٠١

صلی الله علیه وسلم ان العبد لیبلغ بحسن خلقه عظیم درجات الآخرة
وشرف المنازل وانه لضعیف العبادة هم انس روایت کرد که رسول علیه السلم
فرمود که بدرستی وراستی که بنده بسبب خلق نیک در آخرت بدرجهای
بزرگ میرسد و در حضرت حدیث منزلهای شریف می یابد واگرچه عبادت
او اندک بوده باشد وعن عکرمة بن وهب قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة الجواظ ولا الجعظری عکرمه روایت
کرد که رسول علیه السلم فرمود که بدرستی که گران ترین چیزی که در ترازوی مؤمن
نهاده شود در روز قیامت خلق نیکست و بدرستی که خدای عز وجل دشمن میدارد
زشت سخن بسیارگوی را وعن عایشه علیها اللعنة قالت قال رسول
صلی الله علیه وسلم ان المؤمن لیدرک بحسن خلقه درجة قایم اللیل
وصایم النهار عایشه ملعونه روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که بدرستی
که مؤمن بواسطه خلق نیکو درمی یابد درجه کسانی که شب را بعبادت حق
بپای میدارند و در روز روزه میدارند وعن ابن عمر علیهما اللعنة قال کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم یکثر فی دعایه اللهم انی اسئلک
الصحة والعافیة وحسن الخلق ابن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام
در دعا بسیار گفتی ای بار خدایا من از تو تندرستی وعافیت وخلق نیکو میخواهم

در بهشت در نیاید بخیل
و نه بد خلق درشت گوی
وعن ابی الدردا قال
قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ان اثقل
شیء یوضع فی میزان
المؤمن یوم القیمة حسن
الخلق وان الله یبغض الفاحش
البذی ابو الدردا روایت
کرد که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود صح

نقل است که روزی امیر المؤمنین وامام المتقین ویعسوب الدین اسد الله
الغالب غالب کل غالب ومطلوب کل طالب مظهر العجایب مظهر الغرایب
علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام بنده خود را آواز داد و جواب
نداد امیر برخاست ویرا دید که بروی افتاده بود و بازی میکرد گفت
آواز مرا نمی شنودی گفت بلی گفت چرا جواب ندادی گفت دانستم که
مرا عقوبت نخواهی کرد از آن کاهلی کردم امیر المؤمنین علیه السلم گفت برو
که ترا بجهت رضای حق تعالی آزاد کردم نقل است که روزی عمر علیه اللعنه
بر منبر گفت لا تغالوا فی صداق النساء فانها لو کانت مکرمة لکان
رسول الله صلی الله علیه وسلم اولی بها یعنی کابین زنان گران مکنید
که اگر آن سبب شرف و بزرگی بودی رسول علیه السلم بدان اولی تر بودی
زنی برخاست وگفت خطا کردی ای عمر نشنیدی که خدای عز وجل
فرمود که وان آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا
یعنی اگر زنی را هزار مثقال زر داده باشید از آن چیزی باز مگیرید عمر گفت
سبحان الله اصابت امرأة واخطأ رجل یعنی عجب از آنکه زنی این مسئله
فهم کرد و مردی خطا کرد نقل است که روزی عمر عبد العزیز رحمة الله علیه شخصی را
بجهت امری نامشروع که کرده بود تعزیر فرمود آن شخص عمر را دشنام داد گفت

او را بگذارید گفتند ای امیر با وجود استحقاق تعذیر ترا هم دشنام گفت من او را
برای حق می‌زدم چون مرا دشنام داد غضب کردم می‌ترسیدم که این ساعت
او را بزنم بهوای نفس زده باشم ولما حکایت که فرزند لقمان حکیم از پدر
خود پرسید که اگر بنده را در یک نعمت مخیر کنند کدام نعمت اولیتر که
اختیار کند گفت نعمت دین اگر دو باشد گفت دین و مال حلال تا دین خود را
بدان از آفت طمع نگاه دارد گفت اگر سه بود گفت دین و مال
حلال و سخاوت تا بدان اساس سعادت محکم گرداند گفت اگر چهار بود
گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا تا بواسطه آن مال خود در اداء ریا
و مخالفت حق صرف نکند گفت اگر پنج باشد گفت دین و مال حلال
و سخاوت و حیا و خلق نیکو گفت اگر شش باشد گفت ای فرزند هر کرا
این پنج چیز داد خداوند از دوستان و برگزیدگان حق است ای عزیز
بدانکه حق جل و علا آدمی را از دو حقیقت آفریده است یکی صورت ظاهر
دوم سیرت باطن صورت را خلق گویند و سیرت را خلق خوانند
و هر یکی را ازین دو حقیقت حسنی و قبحی هست چنانکه حسن صورت ظاهر
کامل نبود مگر بتناسب جمیع اعضای ظاهر از چشم و گوش و رخساره
و ابرو و لب و دهان و دست و پای و قامت همچنین حسن سیرت که از آن حسن خلق گویند

کمال

کمال نیابد مگر باعتدال صفات حمیده چون علم و حکمت و تقوی و سخاوت
ورق ۵ و شجاعت و حلم و تواضع و امانت و عفت و عدل این همه اوصاف
اجتناب از حد افراط و تفریط است زیرا که ازین صفات هر کدام که بحد
افراط یا تفریط رسد قبیح و شین جمال سیرت گردد بمثابه که طرف افراط سخاوت
را اسراف و تبذیر خوانند همچنین طرف تفریط را امساک و تقتیر گویند
و هر دو طرف مذموم است و نقصان حسن سیرت است و کمال حسن سیرت
در حد اعتدال است میان افراط و تفریط و در همه صفات همچنین میدان حسن
حسن سیرت که از آن حسن خلق خوانند عبارت است از هیاتی در نفس که بواسطه
آن بتقریب تخصص بحد اعتدال آسان گردد و جمعی از جهال ملاحده و زنادقه
از کلالت بصیرت این معنی فهم نکردند و از غایت غباوت گمان بردند
که حسن خلق آنست که صفات شهوانی و غضبی که اصل منشا صفات ذمیمه
و مصدر اخلاق ردیه اند از باطن منقطع گردد و این ممکن نیست و استقلال
بر قمع آنچه از آلت آن ممکن نیست تضییع وقت است پس استرسال عنان نفس
در میدان اباحت روا داشتند و اوامر و احکام و حدود شرع را
واپس گذاشتند و در تیه ضلالت گم گشتند و خلقی را از پی دو سه چند
جاهل در پی خود گمراه کردند فضلوا و اضلوا کثیرا از زنادقه پس

غباوت گول شدن و در نیافتن

دارباب بصیرت امکان تغیر صفات و رد آن از مهاوی افراط و تفریط
بحد اعتدال بدلایل عقلی و نقلی مبرهن گشته است و اگر نه چنین بودی
جمیع نصایح و مواعظ باطل شدی و همه سیاسات شرعی و تادیبات نبوی
عبث بودی رسول علیه السلم میفرماید که حسنوا اخلاقکم یعنی خلقهای
خود را نیکو گردانید و قوت شهوت و غضب اگرچه از صفات مهلکه اند
اما بقای قاعده بنیاد انسانی بوجود ایشان منوط است چه اگر قوت
شهوت نباشد جذب غذا که مادهٔ حیات آدمی است از هیچ قوت
دیگر متصور نشود و اگر قوت غضب نباشد دفع اسباب هلاک بهیچ قوت
دیگر ممکن نگردد و لیکن این دو قوت را حسنی و قبحی و صلاحی و فسادیست قبح و فساد
این قوی افراط و تفریط است و حسن و صلاح ایشان حد اعتدال آنست
و حد اعتدال دو صفت آنست که بآداب شرع مودب گردند و حرکت
و سکون ایشان بموجب فرمان و رضای خداوندی باشد و طالبان
سعادت ابدی را موزند که این صفات را از مهلکه افراط و تفریط
بدین مقام باز آرند نه بدان معنی که ماده آن را بکلی باطل و قلع کنند
و این معنی ممکن است و از نجاست که حق جل و علا فرموده که والکاظمین
الغیظ و نفرمود که والقالعین والفاقدین بیان فرمود که کال دررو خدا ل والعافین ص

وانی

این صفات است بحد اعتدال نه قلع آن و چنانکه در حقیقت دانه خرما
و انگور قوتی تعبیه کرده اند که ممکن است که بتدریج و تربیت آن دانه و تدبیر نخل
درخت مثمر گردد همچنین در وجود مومن بزری ودیعت نهاده اند
که ممکن است که مومن بواسطهٔ تایید عنایت و ملازمت تربیت پیر صاحب
حکمت و ولایت رسد و خلق در قبول تاثیر تربیت و تغییر این سه
مرتبه اند مرتبه اول طفلی که هنوز حق از باطل تمیز نکرده باشد
و نیک از بد ندانسته و آینه دل او بغبار آرای فاسده و ظلمات
اعتقادات باطله تاریک نگشته و نفس او بر متابعت شهوات مستمر
نشده دل اینچنین کس نصیحت ناصح زود متاثر گردد و ارشاد مرشد
بآسانی در باطن او رسوخ یابد مرتبه دوم آنکه نیک از بد تمیز کرده باشد
اما بسبب غلبه شهوات بر کار خیر ملازمت نمیتواند کرد و رنج طاعت
نمیتواند کشید ولی بتقصیر خود معترفست امر این کس یک درجه مشکلتر از اول است
زیرا که این را اول قلع ماده فساد از باطن می باید کرد و آنگاه غرس
صفتی می باید کرد که او را بر عبادت و صلاح معود گرداند مرتبه سوم
شخصی که بر رای فاسد و اعتقاد باطل نشو و نما یافته باشد و آن باطل را
حق تصور کرده و آن بد را نیک دانسته و باظهار آن شرور مباهات نموده

امر این کس مشکلترین امور است و کوه بناخن کندن و آهن سرد کوفتن سهل
نزدیکتر است از ارشاد و صلاح اینچنین کس و در امثال عرب گفته اند که
هو اشد التعذیب تهذیب الاذنب یعنی سخت ترین عذابی ادب را
ادب آموختن کرگیست ای عزیز نزد اهل تحقیق حسن خلق صحت روح و دل است
و چنانکه هر عضوی را از اعضای آدمی صحتی و مرضی هست و علامت
مرض هر عضوی آنست که صدور آن فعل که مخصوص است بدان عضو
از و متعذر شود چنانکه چشم از دیدن و گوش از شنیدن و زبان از گفتن
همچنین خاصیت و قوت دل معرفت و محبت حق است و نشان
مرض دل آنست که از خاصیت خود باز ماند و از قوت خود متنفر
گردد و محبت محبوبات رسمی و مألوفات صوری روی مستولی شود
و مثال این کس چون بیماریست که بواسطه استیلای مرض از طعام و شراب
متنفر شود و بخوردن گل و خاک که سبب هلاک است حریص گردد و هر کرا
این معنی محقق گردد بداند که دلهای بیشتر خلق بدین بیماری گرفتارست
الا ماشاء الله و از آن خبر ندارد تا چون این بیماری بهلاک ابدی انجامد
و کشف غطا بود و اجل حاصل شود آنگاه بداند که این بیماری بود که او را
بهلاک ابدی کشید و خبر نداشته و بعضی گویند که ازین بیماری خبردار گشتند

طبیب حاذق نیافتند و اطبای امراض قلوب علمای دین و مشایخ اهل یقین اند
و چون علما و مشایخ این روزگار از همه بیمارترند معالجه دیگری چون کنند
و چون ایشان که راه بران دینند خود راه گم کرده اند دیگری را کی راه
آرند و بعضی از خسیس همتان که حوصله ریاضت و قوت مخالفت نفس نداشتند
اگر چه طبیب یافتند اما چون طاقت تلخی دوا نداشتند از معالجه دست بداشتند
بدین سبب طبیبان دین و اهل همت ازین روانشان درچیده روی در نقاب
حجب کشیدند و حقایق علوم دین از میان خلق [illegible] و انوار ارشاد
منطفی شد و اعلام آداب عبودیت از میان جهال بی ادب برخاست
و هوا پرستان زمانه مرض او را پرورش کردند و [illegible] شدند
و در محبت جاه و مال تکالب کردند و در طلب شهوات و لذات دین
خود بباد دادند و آن طایفه که صلحا و ابرار [illegible] سرمایه عمر
بر ملازمت اعمالی که بصورت عبادتست و حقیقت رسم و عادت ثابت
در باشند و این جمله از علامات مرض [illegible] اما علامت ظهور
صحت دل آنست که در همه [illegible] طالب سعادت غالب گردد
و از سر انصاف و شفقت در معالجه علت نظر کند و ماده هر علت را
بضد آن معالجه کند چنانکه مرض [illegible] را ببذل و حرص را بقناعت و کبر را بتواضع

و غضب را بحلم و جهل را بعلم و حسد را بنصیحت و ریا را باخلاص و در معالجه
از رعایت حد اعتدال غافل نباشد چه همچنانکه این صفات مرض دل است
اضداد این صفات هم بیماری دل است و صحت دل در اعتدال است
میان این صفات و اضداد آن و ترجیح احد الجانبین موجب دل است
میل ص
و میل دل را بجانبی از حضرت احدیت و هرچند این میل بیشتر حجاب محکم
تر و صراط مستقیم که در فاتحه میخوانی حقیقت این اعتدال است و صراط جهنم
روح این صراط است و حقیقت این اعتدال از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است
و هر که در دنیا بر این صراط استقامت یافت فردا بر آن صراط چون برق
خاطف بگذرد و هر که امروز طلب استقامت نکرد آنجا بر صراط ایستاد نظم

ای که در دنیا نرفتی بر صراط مستقیم ٥ در قیامت بر صراطت جای تشویش است و بیم
قلب روی اندود نستانند در بازار حشر ٥ خالصی باید که از آتش برون آید سلیم

و بسبب صعوبت و حدت و دقت این صراط در روزی عقده بار از جانب حق تعالی
فرض گردانیده‌اند که اهدنا الصراط المستقیم بگویند و چون هیچ کس در استقامت
این صراط از میلی خالی نیست لاجرم هیچ کس از ورود آتش دوزخ چاره
نیست و از این جهت حضرت احدیت فرمود که وان منکم الا واردها
کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا

فرمود

فرمود که هیچ کس نیست که او را بر دوزخ ورود نخواهد بود بلکه همه را در
دوزخ خواهیم کرد بعد از آن آینه دل از غبار میل نگاه داشته باشند
پرهیزکاران را که
بسعادت نجات و فلاح مشرف گردانیم و همه اهل پرستان تیره روزگار را
در آنجا بمانیم شیخ ابو سعید قدس سره که از اکابر تابعین
بود سی سال پهلو بر زمین ننهاد و همه شب در آمدی نماز در رجوع و نوحه
کردی و رخساره مبارکش از بسیار گریستن ریش شده بود روزی یارانش
گفت ای فرزند از خوردی تا این غایت از تو هیچ گناه نیامد و همه
عمر در طاعت و ریاضت گذرانیدی و حق جل و علا ترا بشرف اسلام و علم
مشرف گردانیده است این چنین نوحه چرا میکنی گفت ای یاران چون نوحه
نکنم که حق جل و علا ما را خبر داده است که همه بدوزخ در خواهید آمد
و نمیدانم که من از آنها خواهم بود که از آن نجات یابند یا نی و این از آن
گفت که حقیقت استقامت رفتن صراط عدالت مقدور نوع بشر نیست
مگر بتوفیق عنایت ربانی و نماینده هدایت یزدانی فی الجمله هر که آینه سیر
خود را از جمله خبائث اخلاق ذمیمه پاک گردانید و حلیه روح را بجمل صفات
حمیده محلی گردانید بحد استقامت نزدیک شد و بقدر تحصیل این کمال جواز
صراط بر خود آسان گردانید و امهات اوصاف کمالی که اصول مکارم اخلاق

انسانیست ده است و مجموع صفات حمیده ازین ده صفت متشرع میگردد
و آن علم و حلم و حیا و سخاوت و شجاعت
و تقوی و عدل و صبر و صدق و یقین است
و کمال این صفات جز ذات مطهر محمدی علیه افضل الصلوات را نبوده و هر کس
را از انبیا و اولیا و صلحا و علمای دین بقدر حصول این حقایق با روحانیت
احمدی رابطه معنوی ثابت می گردد و آن رابطه واسطه وسیله قربت
بحضرت صمدیت می شود و هر که بحقایق کمال این صفات متصف گردد
ذات شریف او منظور نظر الهی و برگزیده عنایت ذات نامتناهیست
و ملکی است در صورت بشر یگانه روزگار و مقتدای اهل دهور و اعصار است
و هر که وجود خبیث او از فضایل این صفات عاری و احکام اضداد آن در
نهاد او جاریست شیطان لعین است در کسوت انسانی ظاهر شده
و بمکاید و اغوا و اغرا مفسد عباد و مخرب بلاد گشته و مستحق طرد و بعد است
چنانکه اول مستحق محبت و تربیت ای عزیز نزد ارباب قلوب و اهل
تحقیق حسن خلق عبارت از ایمان است و سوء خلق عبارت از نفاق و هر یکی
را ازین دو صفت معیاری و محکی است و حق جل و علا محنتهای دنیوی را
محک امتحان حسن خلق محبان آنحضرت گردانیده است که و لنبلونکم حتی

نعلم المجاهدین منکم والصابرین هر که در موقع محنت و خطر اثبات
قدم و وفا اقدام نماید و ظهور سوابق قضا را بنزول روح و رضا پیش آید از مومنان
صادق و موحدان محق است و خلعت حسن خلق و تشریف مکارم اخلاق
قامت معنوی آن مقبل مقبول را لایق بجهت همین محک این امتحان بود که
رسول علیه السلم میفرماید که المومن بین خمس شداید مومن یحسده و
منافق یبغضه و کافر یقاتله و شیطان یضله و نفس ینازعه یعنی مومن
پیوسته میان پنج سختی روزگاری گذراند اول مومنی که بروی حسد میکند دوم
منافقی که او را دشمن میدارد سیم کافری که با او جنگ میکند چهارم شیطانی
که میخواهد که او را گمراه کند و او مخالفت او می کند پنجم نفسی که هر لحظه او را
بهوای نفسانی می کشد و او نفس را بموجب فرمان حق باری دارد و تحمل
این محنتها وسیله سعادت ابدی و پادشاهی سرمدی گردد شیخ ابو بکر وراق
گفته من ازاح عن الجوارح فی الشهوات فقد غرس فی قلبه شجر الندامات
یعنی هر که عنان اعضا در شهوات فرو می گذارد در حقیقت تخم درخت حسرت مراقبه
و ندامت در دل خود میکارد و رسوایی و گرفتاری که ثمره است در مجمع
قیامت بردارد و وهب ابن الورد که از اکابر تابعین است میفرمود
که من اراد شهوات الدنیا فلیتهیاء للذل یعنی هر که شهوات دنیا میخواهد

بگوی تا نفس خود را ایها کرداند بکشیدن خواری و رسوای در دنیا و آخرت

روایت که چون عزیز مصر زلیخا را بسبب اظهار محبت یوسف علیه السلام
طلاق داد هر که نام یوسف بر زبان راندی زلیخا هر چه حاضر داشتی بدو دادی
تا چنان محتاج شد که بر سر راه نشستی و گدایی کردی یوسف علیه السلام بپادشاهی
رسیده و او را تعهد کرد گفت ای یوسف مرا درین واقعه تجربه عظیم افتاد
گفت بگوی گفت تحقیق کردم که شومی حرص و هوا پادشاهان را ببندگی می‌آرد
و یمن اقبال صبر و تقوی بندگان را بپادشاهی میرسانند و تقوی اسمی است که
جمیع صفات حمیده را شامل است و متقی کسی را گویند که خود را بجمیع اوامر
شرعی مامور گردانیده و از جمیع مناهی اجتناب کرده باشد و چنین کس از
مقربان حضرت صمدیت که ان اکرمکم عند الله اتقکم و ازینجاست که چون
از عایشه رضی الله عنها از خلق رسول علیه السلام پرسیدند گفت کان خلقه القرآن
فرمود که خلق رسول علیه السلام قرآن بود یعنی هر چه حضرت صمدیت در قرآن
بدان امر فرموده است رسول علیه السلام آنرا خلق و عادت خود کرده
بود چنانکه از آن نمی‌شکیفتی و هر چه حق عز اسمه در قرآن نهی فرموده است
از آن چنان بیگانه گشته بود که آنرا نمیتوانست دید و ازینجهت بود که
هر گاه حضرت رسول الله علیه السلام اندوهی رسیدی گفتی یا بلال

چون

ارحنا

ارحنا بالصلوة ای بلال ما را ازین اندوه باز رهان و بنماز راحت ده راحت
خود در بندگی حق جستی و روشنایی چشم در نماز یافتی و امروز کسانی که خود را
مسلمان میخوانند راحت خود در معاصی میجویند و روشنایی چشم در محظورات
می‌یابند و بزینت زنانه مباهات می‌کنند این تخنث را دین محمدی نام کرده‌اند
و تعلقه را باز ایمان دانسته و رسوم عام کالانعام را اسلام تصور
کرده نظم سر عشق از سر زبان دورست ٭
شرح این آیت از بیان دورست ٭ هر خسی کی رسد باوج کمال
طالب نام ازین نشان دورست ٭ ای بکرمی و هوا کمر بسته
این حکایت از آن میان دورست حضرت رسالت علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات میفرماید که اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب
نفسه فرمود که هر گاه خدای عز و جل به بنده نیکی خواهد آن بنده را
بعیبهای خود بینا کرداند پس نشان سعادت بنده آنست که بعیبهای
خود که آن نقصان دین است بینا گردد زیرا که تا آن عیبها را نداند
و نبیند نفس خود را از آن نقصان پاک نتواند کرد و امثال کسان در هر
روزگاری اندک باشند و بیشتر خلق خود جاهل اند و بعیب دیگران
عارف از آنکه غلبه رمد شهوات و غشی لذات دیده بصیرت خلق را پوشیده است
شب کوری ۱۲

بعیب

دیوار مألوفات حسی و حواجز محجوبات نفسی میان ایشان انعطاف در وادی اخلاق
خود حایل گشته و طالبان که بقدم صدق قطع عقبات صفات نفسانی میکنند
و بمصاقل تزکیه آینهٔ دل را از خباثت اوصاف ردیه پاک میگردانند
متعاوتند بعضی آنانند که وجود شیخ کامل ناصح را آینهٔ روزگار خود ساختند و از
هر چه شیخ بنظر تحقیق ایشان زشت نماید از آن اجتناب کنند و این نوع تصرف
شیخی را شاید که باحکام شریعت عالم باشد و بآداب طریقت عارف
و باسرار حقیقت واقف و وجود این چنین شیخ درین روزگار عزیز و کم یافت
ازین سبب بیشتر طالبان در تیه غفلت و جهالت سرگشته اند و راه مطلوب
گم کرده و از مقصود محروم مانده و جمعی که از ادراک وجود مقتدای عارف
عاجز گشتند دوستی بصیر متدین مشفق ناصح طلب کردند و او را از نفس خود
نگهبان گردانیدند تا ملاحظهٔ نقایص افعال و احوال ایشان میکند و ایشان را
از آفات اوصاف ذمیمه آگاه میگرداند چنانکه عمر علیه اللعنه پیوسته از حذیفه
و سلمان و ابوذر و غیرهم از عیوب صفات خود پرسیدی و گفتی رحم الله
امرءا اهدی الی عیوبی یعنی رحمت خدای بر آن مرد باد که عیبهای
مرا بمن هدیه آورد و این چنین دوستی و برادری دینی که عیب این کس را
بی شائبهٔ غرض و حسد و مداهنت کما هو حقه بر او دارد کم یافت و نادر است نظم

[illegible]

دریغ

دریغ این درد را مرهم ندیدیم * امید وصل بود آن هم ندیدیم
از آن کار در استست بنیاد * که عهد دوستان محکم ندیدیم

و قومی دیگر وجود عامهٔ خلق را آینهٔ روزگار خود ساختند که المؤمن
مرآة المؤمن و هر فعلی و قولی ناپسندی که از خلق مشاهده کردند نفس خود را
از آثار خباثت آن پاک گردانیدند در خبر است که از عیسی علیه السلام پرسیدند
که ادب از که آموختی گفت از بی ادبان گفتند چگونه گفت هر چه از جهال
در نظرم ناپسندیده آمد از آن اجتناب کردم و جمعی از طالبان صادق
بدین مقدار اکتفا نکردند بلکه عداوت اعدا غنیمت شمردند چه دانستند
که نظر دوست عیب پوشد و دیدهٔ دشمن همه در عیب جویی کوشد
پس السنهٔ دشمنان را شاهد افعال و اقوال خود گردانیدند و نقایص دین
خود را از زبان اعدا بازیافتند و در ازالت آن کوشیدند و از
اهتمام بهم دینی بحقد و انتقام و عداوت عدو نپرداختند نقل است
که شخصی سلمان را رضی الله عنه دشنام داد سلمان گفت ای برادر اگر در
موقف قیامت ترازوی من بدی گران آید من بتر از آنم که تو میگویی
و اگر ترازوی من نیکی گران گردد آنکه تو میگویی مرا هیچ زیان نخواهد
داشت و یکی ابوبکر را علیه اللعنه دشنام داد گفت ما ستر الله علیک اکثر مما تقول

یعنی آنچه حق جل و علا بر تو پوشیده است از عیبهای من بیشتر از آنست که
تو می‌گویی **و نقل است** که یکی مالک دینار را گفت ای مرائی مالک گفت
در بصره مرا هیچ کس نشناخت جز تو و این طایفه نقادان نقود احوال و صرافان
مصارف احوال بودند که اهتمام امور دینی این قوم را چنان مشغول
کرده بود که از دوستی احد قاعده دوستی اعدا خبر نداشتند و پیوسته در
آرزوی آن بودندی که کسی ایشان را از عیوب ایشان آگاه گرداند و آنرا
منت می‌داشتند و امروز نوبت با مثال ما هواپرستان تیره روزگار
رسیده است که دشمن‌ترین کسی نزد ما آنست که ما را بعیوب ما بینا
گرداند و خواهد که ما را از گرفتاری آن نقصان باز رهاند و این علامت
ضعف ایمان است بلکه نشان عدم ایمانست چه در ظاهر می‌بینیم
که اگر ماری یا عقربی در جامه یکی خزیده است و آن کس از آن
خبر ندارد و چون یکی او را از آن آگاه می‌کند آن کس آنرا منت
میدارد و در حقیقت اوصاف ذمیمه و اخلاق نکوهیده چون کبر و
حرص و بخل و عجب و حسد و حقد و ریا همه ماران و کژدمان معنوی
اند که نتیجه زوال حیات ابدی و هلاک و گرفتاری سرمدیست
متیقن بودی از آن بیشتر منت داشتی و از اینجاست که حضرت عزت

[illegible]

در

در حق این قوم فرمود که یَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ
هُمْ غَافِلُونَ جعلنا الله ممن حقق ایمانه فعمل بمقتضاه و حسن
اسلامه فقابل بصفاء مرآته انه قریب مجیب والله اعلم بالصواب والیه
المرجع والمآب **باب چهارم** در حقوق والدین و زوج
و زوجه و فرزند و اقارب و اصدقا **قال الله تعالی** وقضی ربک ان
لا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا حضرت عزت شانه میفرماید
که ما خداوند حکم کردیم بر شما که بندگی نکنید غیر جناب کبریای ما را بندگی
نکنید و در حق مادر و پدر نیکو باشید عن ابی الدرداء قال سمعت **رسول الله**
صلی الله علیه و سلم یقول الوالد اوسط ابواب الجنة فان شئت فحافظ
علی الباب او ضیع ابو الدرداء گفت از رسول علیه السلم شنیدم که میگفت که پدر
یعنی رضای پدر بزرگترین درهای بهشت است اگر بهشت میخواهی بر این در
محافظت نمای و اگر خواهی فرو گذار و عن حکیم بن حزام قال
قلت یا **رسول الله** من ابرّ قال امک قلت ثم من قال امک قلت
ثم من قال امک قلت ثم من قال اباک حکیم ابن حزام گفت از رسول
علیه السلم پرسیدم که با که نیکی کنم گفت با مادر گفتم پس از آن گفت با مادر
گفتم پس از آن گفت با مادر گفتم پس از آن گفت با پدر چون بدلایل شرعی

و اولاد و حد

حقوق قرابت و رحم ساکه نسبت بغیر درست هر چند این نسبت باشخاص دیگر
حقوق آن ساکه تر و اخص آن نسبت ولادتست لاجرم رجحان حقوق آن
از همه بیشتر آمد و چون با وجود عجز و ضعف والده مشقت حمل و رضاعت و تربیت
و شفقت و محبت از جهة او بیشترست هر آینه حقوق او بر حق والد مضاعف
بود و عن مالک ابن ربیع قال بینا نحن عند رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم اذا جاء رجل من بنی سلمة فقال یا رسول الله هل بقی من بر ابوای
شی ابرهما به بعد وفاتهما قال نعم الصلوة علیهما والاستغفار
لهما وانفاذ عهدهما واکرام صدیقهما مالک ابن ربیع روایت کرد که من
نزد رسول علیه السلم نشسته بودم با جمعی از صحابه که شخصی از بنی سلمه بحضرت
آمد و گفت ای رسول خدای هیچ حقی از آن مادر و پدر من مانده است
بر من بعد از انکه وفات یافته اند رسول علیه السلم فرمود بلی دعای خیر
بر ایشان و آمرزش خواستن ایشان را و وصیت ایشان بجای آوردن و دوستان
ایشان را گرامی داشتن و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعاء الوالدة
اسرع اجابة من دعاء الوالد قیل ولم ذاک یا رسول قال
هی ارحم من الاب ودعوة الرحم لا یسقط فرمود که دعای مادر زودتر
مستجاب میگردد از دعای پدر گفتند چرا گفت زیرا که مادر مهربانتر است

رسالة علیه الصلوة

و دعای مهربان زودتر مستجاب شود و قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
من اصبح مرضیا لابویه کان له بابان مفتوحان الی الجنة ومن امسی مثل
ذلک وان کان واحدا فواحدا ومن اصبح مسخطا لابویه کان له بابان
مفتوحان الی النار ومن امسی مثل ذلک وان کان واحدا
فواحد یعنی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که بامداد برخیزد و در حالی
باشد که مادر و پدر از وی خشنود باشند آن روز دو در از بهشت بر روی وی
بگشایند و اگر از مادر و پدر یکی ناخشنود باشند دو در از دوزخ بر روی وی
بگشایند و اگر یکی از ایشان زنده بود یک در بگشایند و قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یوجد الجنة ریحها من مسیرة خمس مائة عام
ولا یجد ریحها عاق ولا قاطع رحم فرمود که بوی بهشت را از مسافت
که از پانصد ساله راه آن بوی شنیده میشود و عاق هرگز آن بوی نشنود
یعنی عاق چنان از رحمت حق دور باشد در قیامت که پانصد ساله راه برابر
بهشت راه نیابد وفی الخبر ان الله تعالی اوحی الی موسی علیه السلام
یا موسی من بر والدیه وعقنی کتبته بارا ومن برنی وعق والدیه
کتبته عاقا در اخبارست که حق جل وعلا وحی فرمود بموسی علیه السلام که ای
موسی هر که باداء حقوق مادر و پدر قیام نماید و در اداء بندگی تقصیر

اصبح له ح

اصبح له ح

زنده باشد یک در
بگشایند و اگر نامراد
برخیزد و بر حاله باشد
که پدر و مادر از وی
ح

عاق ح

حقوق ح

كنند ما او را از نيكوكاران نويسيم و هر كه حقوق بندگي ما بجاي آرد و در حقوق ما
و مادر تقصير كند ما او را از بدكرداران نويسيم آورده اند كه در زمان يوسف
در مصر عادت بودي كه هر گاه پادشاهي كه بجهت احترام كسي برخاستي قصد
او از ملك برخاست او را از سلطنت عزل كردندي چون يعقوب عليه السلام
بديدن يوسف آمد يوسف عليه السلام خواست كه برخيزد نگذاشتند
و گفتند درين برخاستن خلل ملكت يوسف عليه السلام برنخاست حق جل
و علا بيوسف وحي فرمود كه اي يوسف بجهت مصلحت ملك فاني حرمت
پدر نگاه داشتي بعزت و جلال ما كه بعد ازين از پشت تو هيچ پيغمبر بيرون
نيارم و از نجاست كه علما رحمهم الله گفته اند كه احتساب را پنج مرتبه است
اول تعريف دوم نصيحت بوعظ سيم منع بفعل چهارم عنف و سب پنجم ضرب
و فرزند را در دو مرتبه احتساب بر پدر و مادر جايز است و مرتبه چهارم
و پنجم كه زدن و دشنام دادن است از فرزند روا نيست اما در مرتبه سيم
كه آن منع است بفعل علما را نظرست چه اگر از فرزند فعلي صادر شود كه آن سبب
ايذاي ايشان گردد چنانچه عود و رباب و آلات مناهي ايشان را بشكند
يا خمر ايشان را بريزد و يا جامه حرام از ايشان بركشد و بگذارند و هر
يا مال غصب از خانه ايشان بيرون آرد و بمستحق رساند اگرچه ايشان بدين

افعال خشمگين شوند اصح آنست كه فرزند عاق نشود و خشم ايشان را اعتباري
نماند زيرا كه وجوب اداي حقوق فرمان حضرت احديت بر حقوق ايشان
مقدمست و از نجاست كه حق جل و علا در قرآن ميفرمايد كه يا ايها
الذين آمنوا لا تتخذوا آباءكم و اخوانكم اولياء ان استحبوا الكفر
على الايمان فرمود كه اي كساني كه ايمان آورده ايد بدوستي مگيريد پدران
و پدران و برادران خود را چون باطل را بر حق اختيار كنند و از فرمان
حق گردن برتابند اما والدين چون مطيع فرمان حق باشند و مخالفت
شرع روا ندارند طلب رضاي ايشان افضل طاعاتست چنانكه حضرت
رسول فرمود كه بر الوالدين افضل من الصلوة والصوم والحج
والعمرة والجهاد في سبيل الله يعني نيكويي با پدر و مادر فاضلتر از نماز
و روزه و حج و عمره و غزاست در راه خداي تعالي و چون ذات
والدين در سببيت وجود فرزند اول مصدريست كه ذات و صفات
فرزند كه اثري از آثار ذات و صفات حضرت ربوبيت بواسطه
تربيت ايشان بظهور مي پيوندد و در حالت صغر مولود كه از غايت اضطرار
ضعف و عجز او را از خود هيچ حركتي و قدرتي و اختياري نيست آثار مهر
و شفقت و رافت و رحمت ايشان چاره كننده ضعف او ميشود پس وجود

وجود حسي فرزندان مصدر
بعالم محسوس صادر ميگردد
و اول مظهري كه صد

وبعد ادای شکر نعمت آنحضرت شکر ایشان نیز بر فرزند واجب گردانید

و انکح لله صح

ایشان اول مظهریست که آثار صفات موحدیت و ربوبیت و رافت و رحمت
حضرت احدیت در آینه ذات ایشان بظهور میرسد و نتایج این صفات وجود
مولود را از درکه نقصان بدرجه کمال میرساند و اوامر حضرت احدیت عز شانه
طاعت ایشان را قرین طاعت خود گردانیده که ان اشکر لی ولوالدیک
اما قسم دوم از این باب در آداب نکاح در حقوق زوجه بر زوج و حقوق
زوج بر زوجه قال الله تعالی ولقد ارسلنا رسلا من قبلک وجعلنا لهم
ازواجا وذریة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نکح لله استحق
ولایة الله فرمود که هر که زن خواهد برای خدای تا دین خود را در حصار
آرد و نفس خود را از ارتکاب حرام محفوظ دارد و یا دختر و خواهر خود را
بمسلمانی متدین دهد برای خدای تا دین ایشان محفوظ ماند آنکس مستحق دوستی
و تربیت حضرت احدیت گردد و قال علیه السلام النکاح سنتی ومن رغب عن سنتی
فلیس منی والنکاح سنتی فمن احبنی فلیستن بسنتی رسول علیه السلام فرمود که نکاح
سنت منست و هر که از سنت من روی گرداند از من نیست و نکاح سنت
من است هر که مرا دوست دارد گو بر سنت من ثابت باش و قال
علیه السلام اذا اتاکم من ترضون دینه وامانته فزوجوه
الا تفعلوه تکن فتنة فی الارض وفساد کبیر فرمود که هر گاه کسی

بدین

بدین و امانت وی شما را اعتماد بود و نزد شما آید و طلب نکاح
کند او را نکاح کنید یعنی اگر اینچنین کس درویش بود از درویشی او ننگ
مدارید و تقوی و دیانت او را غنیمت شمرید و اگر نکنید فتنه در زمین
انگیخته باشید و فسادی بزرگ کرده چون امر نکاح از محاسن امور دین
و مصارف جند شیاطین و سبب ابقای وجود انام و تکثیر سواد اسلام است
و رجوع معاملات اهل اسلام موقوفست شرایط و حقوق و احکام و معاقد و آداب
آن واجب است و آنچه طالب حق را در رعایت حقوق نکاح از دانستن
و عمل کردن بدان چاره نیست هفت شرط است اول معاشرت
دوم سیاست سیوم غیرت چهارم نفقه پنجم تعلیم ششم
قسمت هفتم تادیب شرط اول معاشرتست قال الله تعالی
وعاشروهن بالمعروف حق جل وعلا میفرماید که با زنان زندگانی کنید
به نیکی و خلق خوش و آخرین وصیتی که رسول علیه السلام فرمود در حالت وفات
این بود که گفت الصلوة وما ملکت ایمانکم واتقوا الله فی النساء فانهن
عوان عند ایدیکم یعنی بر شما باد که نماز را بپای دارید و بر بندگان شفقت
کنید و از خدای بترسید و حقوق زنان را رعایت کنید که ایشان اسیرانند
در دستهای شما پس از حقوق معاشرت اهل بر مرد یکی آنست که اهل خود را

نرنجانند و صبر

بخشونت قول و فعل ایذا نرسانند بلکه بدخویی و سبکی و افعال ناقصه ایشان را
بقوت حلم و صبر تحمل کنند و ترش روی نباشد روایت است که رسول علیه السلم
عایشه ملعونه را گفت ای عایشه من رضای ترا از غضب تو میدانم
عایشه گفت از کجا میدانی فرمود که هرگاه از من راضی میکردی در سوگند
میگویی که بخدای محمد و هرگاه که از من بخشم میباشی میگویی بخدای ابراهیم
عایشه بخندید و گفت راست گفتی در خبر است که عایشه ملعونه یکبار در خشم
شد و دست بر سینه مبارک رسول علیه السلم زد و گفت توئی که دعوی
میکنی که من پیغمبر خدایم رسول علیه السلم تبسم کرد و از غایت کرم و رحمت
آن را تحمل کرد پس مومن باید که در معاشرت و موانست اهل اقتدا بآن
حضرت کند و خود را بحد عقول ایشان باز آرد و بملاعبه و مزاح خاطر

باز دارد و لا

ایشان را خوش میگرداند نقل است از لقمان که گفت ینبغی للعاقل
ان یکون فی اهله کالصبی و اذا کان فی القوم وُجِدَ رجلاً یعنی عاقل
باید که پیش اهل خود چون کودکی باشد در مزاح و ملاعبه و چون در مجلس
حاضر شود اثر وقار و مردی بروی ظاهر گردد روایت است از عایشه
که گفت که رسول علیه السلم خوش خوی ترین خلق بود و با زنان خود روزی
مرا گفت ای عایشه بیا تا بدویم تا معلوم شود که کدام بهتر می دویم چون بدویدیم

من از رسول علیه السلم در پیش رفتم بعد از وقتی باز فرمود که بیا تا بدویم
چون بدویدیم رسول علیه السلم در پیش شد فرمود که هذه بتلک یعنی این بآن
شرط دوم سیاست است مومن غیور باید که در احتمال و حسن خلق متابعت
هوای ایشان نکند و انبساط با ایشان بحدی نرساند که بفساد انجامد
و هیبت از دل ایشان بیفتد و ایشان را گستاخی کشد هرگاه که چیزی
نامشروع از ایشان بیند در زجر و تهدید و ادب تقصیر ننماید و ایشان را
بقوت و صولت حیث مهور زیر دست خود گرداند و مامور ایشان
نگردد خاصه در امور دین بمشورت ایشان کار نکند چه در خبر است که
شاوروهن وخالفوهن فان فی خلافهن البرکة یعنی با ایشان مشورت
کنید و دلهای ایشان بدان خوش گردد پس مخالفت رای ایشان کنید که
برکت در خلاف ایشان است نقل است که عمر عزم کاری کرد ضعیفه
او را از آن کار منع کرد یک بروی زد و گفت ما انت الا لعبة التفت
ان کانت لنا حاجة و الا جلست کما انت یعنی تو آلت بازی بیش نیستی
در خانه هرگاه که ما را حاجت باشد با تو بازی کنیم و اگر نه همچنان در خانه افتاده
میباش و رسول علیه السلم فرمود که لا تفلح قوم تملکهم امراة یعنی هرگز
نجات نیابند آن قوم که بحکم زن کار کنند فی الجمله تمام جمیع مکونات بیشتی

برعدل است ومجاورت هرچیز از حد اعتدال موجب فساد ونقصانست شرط
سیوم غیرتست قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی یغار والمؤمن
یغار وغیرة الله ان یاتی المؤمن ما حرم علیه یعنی بدرستی که خدای عزوجل
غیرت می کند ومومن غیرت می کند وغیرت حق جل وعلا برآنکس است که فعلی کند
که آن فعل را او حرام گردانیده شده است وقال علیه السلام انی لغیور
وما من امرء لا یغار الا منکوس القلب مراد از قلب اینجا عقل است فرمود که
من غیورم وهر مردی که او را غیرت نباشد عقل او نگونسار است وشرط
غیرت مومن آنست که دخول غیر محرم در حرم روا ندارد وحرم خود را از زیارت
گورستان ومساجد ومجالس وولایم ومعازی که زنان ومردان در یک
مجلس جمع شوند منع کند ودر منع ولیک بدگمانی در حق ایشان از حد درنگذراند
ودر تجسس اخبار نهانی ایشان مبالغه نکند وعیبهای ایشان را نجوید وقوله
علیه السلام فرمود که المرأة کالضلع ان استمتعت بها استمتعت بها
علی عوج وان قومتها کسرتها فرمود که زن همچون استخوان پهلوست اگر
خواهی که تمتع گیری با کجی او از او تمتع گیر واگر خواهی که او را راست کنی
شکسته شود واشارتست بدانکه عاقل باید که از نقصان اقوال وافعال ایشان
بقدر امکان تغافل کند وبتلطف ومدارا نصیحت کند وایشان را از کجی راست گرداند

وجهالت

وچنانچه از گرفتاری آخرت در خلاص نفس خود می کوشد در خلاص ایشان
هم کوشش نماید وایشان را از خطرهای آن جهانی آگاه گرداند شرط چهارم
نفقه است قال الله تعالی والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا
یعنی اهل نجات وارباب درجات آنکسانند که در نفقه حد اعتدال رعایت
کنند وچنان تنگ نگیرند که بخست وبخل انجامد وچنان اسراف نکنند که بتبذیر
وبطر وطغیان کشد ودر تحصیل نفقه وکسوت عیال از جمع حرام وشبهات
احتراز کنند وهرچه زیادت از قدر حاجت بود بمستحقان ومحتاجان ایثار
کنند واگر در تحصیل نفقه وکسوت بعضی از حلال میسر گردد ودر بعضی از شبهات
مبتلا شود واز آن چاره نباشد حلال را در وجه قوت صرف کنند
وشبهه را در وجه کسوت نهند چه هر گوشت که از شبهات وحرام رسته شود
مستحق آتش بود شرط پنجم تعلیم است قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم واهلیکم نارا حق جل وعلا میفرماید
که ای آنکسانی که ایمان آورده اید چنانکه نفسهای خود را از آتش میرهانید
نفسهای اهل خود را هم برهانید بر هر مومنی واجبست که اهل خود را
آنچه معتقد اهل ایمانست از امور دین تعلیم کند وایشان را از عذاب
وگرفتاری آخرت بترساند واز خطر تساهل در بندگی وعقوبت مخالفت

تقتیر بخل

حتی آگاه کند و احکام طهارت و نماز و غسل و روزه و حیض و استحاضه
و نفاس ایشان را تعلیم کند و اگر درین معانی تقصیر کند عاصی و آثم باشد
و آن ضعیفه را واجب بود که بی اذن او از خانه بیرون آید و از اهل
علم سوال کند **شرط ششم** قسمت است و این شرط از کسی است که او را زیاده
از یک زن باشد واجبست که در محافظت و مجالست رعایت
عدل کند و در نفقه و کسوت و مضاجعه و بیتوته میان ایشان سویت
نگاه دارد عن ابی هریره علیه اللعنه قال قال **رسول الله** صلی الله علیه
و سلم اذا کان عند الرجل امرأتان فلم یعدل بینهما **جاء یوم القیمة**
و شقه ساقط ابوهریره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که هرگاه که
مردی را دو زن باشد و میان ایشان عدل نکند روز قیامت می آید و یک
نیمه روی او افتاده باشد و رسول علیه السلم در قسمت شب و نفقه و کسوت
میان ازواج نگاه داشتی و عایشه را از همه دوست تر داشتی و گفتی — سویت صح
اللهم هذا جهدی فیما املک فلا تلمنی فیما تملک ولا املک یعنی خدایا
آنچه بجهد من میسر میشود اینست که در بودن شب و نفقه و روز و کسوت
رعایت میکنم ولی دل در قبضه قدرت تست و محبت دل باختیار من نیست
اگر یکی را دوست تر میدارم مرا بدان مگیر **شرط هفتم** تادیب **قال الله تعالی**

واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن فی المضاجع واضربوهن
فان اطعنکم فلا تبغوا علیهن سبیلا حق جل و علا میفرماید که آن زنانی که
زیادتی و بزرگ منشی کرده باشند اول ایشان را وعظ گویید و نصیحت کنید اگر نصیحت
سود ندارد و از جای خواب ایشان را دور کنید و اگر آن هم فایده نکند ایشان را
بزنید و ادب کنید چنانچه از اعضای ایشان چیزی نشکند و ناقص نشود و چون
بطاعت و صلاح باز آیند با ایشان درشتی مکنید و اگر کسی جهت مصلحت
دینی ده روز یا یکماه با زوجه خود سخن نگوید و او را مهجور کند روا باشد
نقلست که رسول علیه السلم در خانه یکی از ازواج بود طعام آوردند
رسول علیه السلم از آن طعام چیزی پیش زینب فرستاد زینب غیرت
کرد و آن را باز فرستاد آن زن رسول را علیه السلم گفت که زینب ترا اهانت
کرد بدین رد کردن رسول علیه السلم در خشم شد و گفت شما از خدای
تعالی زان خوارترید که مرا اهانت توانید کرد پس یکماه همه زنان را مهجور
کرد و با هیچ کس از ایشان از ازواج سخن نگفت این حقوق زوجه است بر زوج
اما حقوق زوج بر زوجه بسیارست و در حقیقت نکاح نوعی
از رقیت است چه در شرع ملک دو نوع است یکی ملک زوج بر زوجه نیز
واجبست و از اینجا بود که **رسول** علیه السلم فرمود که لو امرت احدا

[illegible]

ان یسجد لاحد لامرت المراة ان تسجد لزوجها من عظم حقه علیها
یعنی اگر یکی را امر بودی که سجده یکی کند هر آینه زن را فرمودی که سجده شوی
خود کردی از بزرگی حق شوی زن و یکی در خبر است که شخصی سفر کرد و زن
خود را فرمود که تا آمدن او از خانه بالا بخانه زیر فرود نیاید و پدر آن زن
در خانه زیر بود و بیمار شد آن زن نزد رسول علیه السلام کس فرستاد و اجازت
خواست که از بالا خانه بدیدن پدر فرود آید رسول علیه السلام فرمود که فرمان
شوی بجای آر پس آن شخص بمرد آن زن اجازت خواست که فرود
آید رسول علیه السلام فرمود که فرمان شوی بجای آر پس آن شخص را دفن کردند
و آن زن از خانه بالا فرو نیامد رسول علیه السلام فرمود که ان الله تعالی
قد غفر لابیها بطاعتها لزوجها یعنی بدرستی که خدای عز و جل از برای
پدر او را بیامرزید برکت طاعت داشتن آن زن شوی خود را و از حقوق زوج
بر زوجه یکی [illegible] آنست که هرگاه که زوج را رغبت او باشد
بهر حال که باشد منع نکند دوم اگر از خانه شوی بی اذن او چیزی بکسی
ندهد سیوم اگر روزه تطوع بی فرمان شوی ندارد چهارم اگر
بی اجازه شوی از خانه بیرون ننهد پنجم اگر عیب شوی پیش
کسی نگوید ششم اگر زیادت از قدر حاجت از شوی طلب نکند

هفتم

مگر عذری که زنان را هست که خدای تعالی از آن منع فرموده صح

بای صح

هفتم اگر بشادی شوی شاد باشد و باندوه او اندوهگین گردد هشتم
اگر بر شوی بسیار غیرت نبرد نهم اگر پیوسته خود را پاک دارد و فعلی
که شوی آن را کاره باشد نکند دهم اگر فرزندان را دعای بد نکند فصل
سیوم از این باب در حقوق فرزند عن ابی هریره قال جاء رجل الی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله من ابر قال بر والدیک
فقال لیس لی والدان فقال بر ولدک کما ان لوالدیک علیک حقا
فکذلک لولدک علیک حق ابو هریره روایت کرد که شخصی پیش رسول علیه السلام
آمد و گفت ای پیغمبر خدای با که نیکی کنم گفت با مادر و پدر خود گفت مادر و پدر ندارم
گفت با فرزند خود چنانکه مادر و پدر را بر تو حق است همچنان فرزند را بر تو حق است
وعن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغلام
یعق عنه یوم السابع ویماط عنه الاذی فاذا بلغ ستة سنین ادب
فاذا بلغ سبع سنین عزل عنه فراشه فاذا بلغ ثلث عشرة سنة ضرب
علی الصلوة فاذا بلغ ستة عشرة سنة زوجه ثم اخذ بیده وقال قد ادبتک
وعلمتک وانکحتک اعوذ بالله من فتنتک فی الدنیا وعذابک فی الاخره
انس بن مالک روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که فرزند را روز هفتم عقیقه
کنند و موی او پاک کنند و چون شش ساله رسد او را ادب کنند و چون هفت ساله

نیکی صح

بترک نماز

شود جای خواب او جدا کنند و چون سیزده ساله شود که ترک نماز اورا زنند
و چون شانزده ساله شود برای او زن خواهند پس پدر دست او بگیرد و گوید
ترا ادب کردم و تعلیم کردم و تزویج کردم پناه می‌گیرم بخدای عز و جل از فتنه
تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت ای عزیز بدانکه فرزند امانت حق است
نزد پدر و مادر و مطالبه حقوق این امانت در مجمع قیامت خواهد بود و چون
این امانت آینه است که صور جمیع نقایص و کمالات را قابل است
و جوهر حقیقت اورا بهرچه میل دهند بدان مایل گردد اگر مادر و پدر و استاد
و معلم او از اهل خیر و صلاح باشند آثار صلاح مانند ایشان در وی
راسخ گردد و از دنیا و علم و تقوی ثمره او شود و نیکبخت دو جهان گردد و مادر
و پدر و استاد و معلم در ثواب او شریک باشند و اگر مادر و پدر و استاد
و معلم او فاسق و غافل و جاهل باشند آثار ظلمت فسق و غفلت و جهل ایشان
در نهاد فرزند مستحکم گردد و مباشرت فسق و ظلم و فتنه و عجب و کبر طبع
او شود و بدبخت دو جهان گردد و مادر و پدر و استاد و معلم جمله در اثم
او شریک باشند و ازینجا بود که حضرت رسول علیه افضل الصلوات
فرمود که کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه
و یمجسانه یعنی هر فرزندی که تولد کند در حالت ولادت بر آفرینش پاک است

ودین

و دین و مذهب و سیرت نیک و بد از مادر و پدر می‌گیرد اگر ایشان جهود باشند اورا
جهودی گردانند و اگر ترسا باشند فرزند را ترسا میگردانند و اگر مغ اند فرزند
را مغ میگردانند و چون مادر و پدر بحکم شفقت فرزند را در حالت صغر از آفات
آب و آتش نگاه میدارند تا هلاک نشود از هلاک آتش آن جهانی وقایه
کردن تا بهلاکت ابدی گرفتار نشود اولیتر و این وقایت آن باشد
که فرزند را از خوردی محاسن اخلاق تعلیم کنند و از مخالطت قرنا سوء نگاه
دارند و زینت دنیا اورا نفرمایند و شعر را عادت او نسازند و از اول
نشأت رضاعت او شیر زنی که بی نماز و حرام خوار باشد نکشند و لقمه حرام
را غذای او نسازند جهت آنکه هر طفلی که بدن او در خوردی بشیر و لقمه حرام
تربیت یابد ظلمت خباثت آن حرام طبیعت اورا تاریک و مکدر گرداند و در حالت
جوانی میل او همه بشر و معاصی باشد و چون طفل بحد تمیز رسد باید که مراقب
حال او باشند که اول نشانی در طفل از آثار سعادت حیاست و چون
در حالت تمیز طفل شرمگین بود این نشان سعادت را غنیمت شمرند و در تربیت
او سعی نمایند و اول صفتی از صفات ذمیمه که در طفل ظاهر میشود شره است
بر خوردن باید که آداب طعام خوردن اورا تعلیم کنند و بسیار خوردن در چشم او زشت

گردانند و از ذخیره کردن طعام منع کنند و با ایثار فرمایند و کودکان بسیار خوار را
پیش او سرزنش کنند به بسیار خوردن تا آن صفت در وی شکسته شود و از پوشیدن
جامه‌های ابریشمین و رنگهای زرد و سرخ منع کنند و او را آگاه کنند که آن
پوشش زنان و مخنثان و فرزند را از صحبت کودکانی که جامه‌های رنگین
پوشیدن و شعر گفتن عادت کرده باشند البته نگاه دارند که افساد
اخلاق بیشتر اطفال از اینست و بدین سبب بیشتر صفات مهلکه از دروغ و نمیمه
و حسد و عجب و کبر و حرص و بخل و مکر و غدر در نهاد کودک رسوخ می‌یابد
و چون بحد تعلیم رسد بجهت تعلیم قرآن استادی طلب کنند که بصلاح و تقوی
موصوف باشد و در علم مخارج استاد بود و بعد از قرآن تعلیم اخبار
و احادیث و مواعظ و حکایات مشایخ و صلحا و اولیا مشغول گردانند
تا محبت اهل صلاح در باطن او منغرس گردد و از خواندن شعرهایی که در آن
ذکر عشق و زلف و خال باشد منع کنند که آن تخم فساد در دل اطفال
رسته گرداند و در اوان تعلیم هر روز یک ساعت طفل را در لعب و بازی
رخصت دهند تا عیش بر وی منغص نگردد و طبع او بر تحمل ملال نماند و فطنت
و ذکای او باطل نشود و از دشنام دادن و فحش و بسیار گفتن و خواندن آن

و لعب

پلید

۵۹

و بسیار خندیدن منع کنند و در حرمت پیران و بزرگان و ادب نشستن و برخاستن
و راه رفتن تاکید کنند و در صفت پاکی و در ترک طهارت و نماز مسامحت
نکنند و آنچه بدان محتاج است از حدود و احکام شرع بیاموزند و چون
بحد بلوغ رسد او را تنبیه کنند که طعام دوا است چون دواهای دیگر
و چنانچه هر دوایی برای علتیست دوای طعام برای گرسنگی است
و این دوا را از برای آن آفریده‌اند که رنج ضعف و گرسنگی از ترکیب
از مرکب بدن بردارد تا روح بقوت مرکب بدن بار طاعت حق تواند کشید
و صید معرفت و محبت حضرت احدیت تواند کرد و تخم سعادت ابدی
در مزرعه دنیا تواند انداخت و دنیا رباطیست بر سر بادیه قیامت نهاده
و خانه‌ایست که از هیچ قدری و اصلی و بقایی نیست و همه نعمت و دولت
این خانه خاشاکیست که در رهگذر سیل فناست و آن جمله باد اجل فانی
و ناچیز خواهد شد و اجل آدمی در هر ساعت ممکن است که در رسد
و عاقل آنست که از دنیا توشه آخرت بردارد و نعمت فانی را نعم دولت
باقی گرداند و چون طفل را در اول نشاءت بدین ترتیب که گفته شد
تربیت کنند چون بحد بلوغ رسد برکات آثار آن ظاهر و باطن او ظهور کند

و جز با اهل خیر و صلاح انس نگیرد و از صحبت اهل شر و فساد متنفر شود و اگر شود بر
خلاف این بود و از اوان صبی با اهل غفلت و جهالت انس گیرد و بازی
و فحش و بی شرمی و مکر و حرص و شره خوردن و زینت پوشیدن و تفاخر
عادت او گردد و در سن بلوغ از قبول حق بیگانه شود و وعظ و نصیحت در دل
او کار نکند و همه همت او بر فسق و فجور و معاصی و شرور بود و شقاوت
ابدی گرفتار گردد و اثم و وبال آن همه بر دیوان مادر و پدر بار گردد نقل است
از شیخ سهل بن عبدالله تستری که گفت سه ساله بودم و خال من محمد بن سوار
شبها عبادت کردی و من بر خاستمی و او را می دیدمی که چه می کند روزی
مرا گفت ای سهل آن خدایی که ترا آفریده است یاد کن گفتم چگونه یاد کنم
گفت هرگاه که در شب از خواب بیدار شوی سه بار در دل خود بگوی که
خدای با منست و مرا می بیند چنانکه زبان تو حرکت نکند گفت چند شب
بگفتم و او را خبر کردم گفت بعد ازین هر شب هفت بار بگوی بعد از چند روز
فرمود که یازده بار بگوی بعد از آن حلاوتی در دل من پیدا شد و خاطر من
از صحبت خلق متنفر شد و پیوسته جای خلوت جستمی تا مرا بمکتب فرستادند ترسیدم
که بسبب صحبت کودکان خاطر من پریشان گردد پدر را گفتم معلم را بگوی
تا هر

تا هر روز یک ساعت تعلیم من کند و بگذارد و چون تعلیم گرفتمی باز گشتمی و در جای خلوت
بذکر مشغول شدمی چون شش ساله شدم قرآن یاد گرفتم و روزه داشتمی
چون سیزده ساله شدم مرا مشکلی افتاد از مادر و پدر درخواست کردم تا مرا
ببصره فرستادند از علمای بصره پرسیدم جواب شافی نیافتم بعبادان رفتم
و از حمزة بن عبدالله پرسیدم جواب گفت مدتی در صحبت او بماندم و آینه
دل را بتجلیهای او جلا میدادم و آداب طریقت از وی کسب میکردم پس
بتستر باز رفتم و هر سال بیکدرم جو می خریدم و آرد میکردم تا سال دیگر از آن
قوت خود میساختم تا بیست سال بدین نوع بسر بردم غرض آنکه کودک در
اول نشأت آینه ایست قابل که هر صورت که برابر آن بداری عکس
آن صورت در وی ظاهر گردد و اگر در صحبت عارفی کامل محقق تربیت
یابد امید بود که ولی از اولیای وقت گردد و اگر در صحبت فاسق
جاهل شریر تربیت یابد شیطانی متمرد شود که المرء علی دین خلیله قسم چهارم
ازین باب در حقوق خادم و بنده و زیردستان عن عائشة قالت
آخر ما اوصی به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الصلوة وما ملکت
ایمانکم یعنی آخرین چیزی که رسول علیه السلم بدان وصیت فرمود این بود که
نماز را بپای دارید و زیردستان را نیکو دارید و قال علیه السلام

اتقوا الله فيما ملكت ايمانكم اطعموهم مما تاكلون واكسوهم
مما تلبسون ولا تكلفوهم من العمل ما لا يطيقون فما احببتم
فامسكوا وما كرهتم فبيعوا ولا تعذبوا خلق الله فان الله
ملككم اياهم ولو شاء لملكهم اياكم فرمود که بترسید از خدای عز وجل — لملکهم
در حق کسانی که در ملک تصرف شما اند یعنی بندکان خود را بخورانید
ایشان را از انچه شما میخورید و بپوشانید ایشان را از انچه شما می پوشید
و ایشان را کاری مفرمایید که طاقت آن ندارند آنچه از ایشان میخواهید
نکاه دارید و آنچه از ایشان نمیخواهید بفروشید و بندکان حق را
عذاب مکنید بدرستی که خدای عز وجل ایشان را ملک شما کردانیده است
و اکر خواهد شما را ملک ایشان کرداند قادرست هرچه خواست کرد
و هرچه خواهد کند وقال عليه السلم لا يدخل الجنة خب ولا خاين
ولا سيئ الملكة فرمود که در بهشت در نیاید فریبنده مردم بمکر و نه خیانت — لملکه بخل
کننده و نه کسی که جور کند بر بندکان و زیردستان وعن ابن عمر
قال جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله
كم نعفو عن الخادم فصمت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال اعف
عنه كل يوم سبعين مرة ابن عمر کفت که شخصی نزد رسول عليه السلم آمد

وکفت

61

وکفت ای رسول خدای چند بار عفو کنم از بنده رسول عليه السلم خاموش کشت
پس فرمود که هر روز هفتاد بار از ایشان عفو کنید وعن ابن مسعود
الانصاري قال بينا انا اضرب غلاما لي فسمعت صوتا من خلفي
يا ابا مسعود فالتفت فاذا رسول الله صلى الله عليه واله وسلم
فالقيت السوط فقال والله الله اقدر عليك منك على هذا
فقلت يا رسول الله هو حر لوجه الله فقال لو لم تفعل لسفعت
وجهك النار ابو مسعود انصاری کفت من روزی بنده خود را میزدم
آوازی شنیدم از پس خود که یا ابا مسعود چون نظر کردم رسول عليه السلم
را دیدم پس بینداختم تازیانه را پس رسول عليه السلم فرمود که بخدای که خدای
بر تو قادرترست از تو بر وی کفتم ای رسول خدای من او را آزاد کردم
برای خدای فرمود که اکر چنین نمیکردی آتش دوزخ روی ترا سیاه می
کردانید روایتست که ابو دردا را رضي الله عنه کنیزکی بود که خدمت
او کردی روزی ابو دردا را کفت که یک سال شد که من زهر داده‌ام — تراصه
و در تو هیچ اثر نکرد ابو دردا کفت چرا چنین کردی کفت خواستم
که از دل بندکی خلاص یابم کفت هر جا که خواهی برو که من ترا از برای
رضای خدای عز وجل آزاد کردم وفي حديث که عون ابن عبد الله

را غلامی بود بدسیرت که بی ادبی بسیار کردی و هرگاه که عون را خشم
آمدی گفتی که این غلام مانند خواجه خود است چنانچه خواجه او در خداوند
خود عاصی میشود او نیز در خواجه خود عاصی میگردد و چون او را ملامت
کردندی که چرا این غلام را نمیفروشی گفتی من میخواهم که نفس خود را بدو خوی
این غلام سرکوفته دارم فی الجمله هر که او را بنده‌ای یا جاریه‌ایست او را در
موقف عرض از حقوق ایشان خواهند پرسید و بنده را از خواجه هفت
حق است اول انکه در خوردن و پوشیدن او را با خود برابر دارد
دوم انکه او را زیاده از قدرت طاقت کار نفرماید سوم
انکه خدای از حدود احکام شرع واجب کرده بنده او را تعلیم کند انچه
چهارم انکه چون در روز وظیفه خدمت بجای آورده باشد
شب او را کار دیگر نفرماید پنجم انکه او را بنظر حقارت ننگرد ششم
انکه در وقت ادای فریضه او را کاری نفرماید چنانچه بسبب آن فرض او
قضا شود هفتم انکه هر زلتی که در روی نقصان دین نباشد از و عفو
کند قسم پنجم ازین باب در حقوق صحبت و اخوت و شرائط آن است
قال الله تعالی واصبحتم بنعمته اخوانا و عن ابی هریره قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان حول العرش منابر من نور یوم القیمه

علیها

علیها قوم لباسهم نور و وجوههم نور لیسوا بانبیاء و لا شهداء
یغبطهم النبیون والشهداء فقالوا یا رسول الله صفهم لنا قال
هم المتحابون فی الله والمتجالسون فی الله والمتزاورون فی الله
ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که گرد بر گرد عرش
منبرهاست از نور روز قیامت بران منبرها قومی باشند از نور و جامهای
ایشان از نور و ایشان پیغمبران نباشند و شهیدان نباشند ولی
پیغمبران و شهیدان در مرتبه ایشان رشک برند گفتند ای رسول خدای
صفت کن ایشان را گفت ایشان آن کسانند که با صلحا و اتقیا دوستی
کنند برای خدای عز و جل و با ایشان نشینند برای خدای و ایشان را
زیارت کنند برای خدای و قال علیه السلام من اراد الله به
خیرا رزقه خلیلا صالحا ان نسی ذکره و ان ذکر اعانه
رسول علیه السلم فرمود که هر که خدای عز و جل بوی نیکی خواسته باشد او را
دوستی صالح روزی گرداند تا هر گاه که او کاری از کارهای دین فراموش
کند یادش دهد و چون یاد کند او را در آن یاری دهد تا کار دین او آراسته
گرداند و فی الخبر ان الله تعالی اوحی الی داود علیه السلام فقال یا داود
ما لی اراک منتبذا وحدانا قال الهی قلیت الخلق من اجلک فقال

یا داود کن یقظانا وارتد لنفسک اخوانا فکل خدن لا یوافقک
علی مسرتی فلا تصحبه فانه لک عدو یقسی قلبک ویباعدک منی
در اخبار است که حق جل وعلا وحی فرمود بداود علیه السلم که یا داود حضرت
کبریایی بینم که در گوشه تنها افتاده و با کسی نمی آمیزی گفت الهی خلق را
دشمن گرفتم از برای رضای تو خطاب رسید که ای داود هشیار باش
واز برای خلاص نفس خود در روز درماندگی برادران دینی و دوستان
حقیقی کسب کن و هر دوستی که در رضای ما با تو موافقت نکند با او صحبت
مدار که آنکس دشمن تست و صحبت او دل ترا سیاه و سخت میگرداند
و ترا از رحمت ما دور میدارد و اوحی الله تعالی الی عیسی علیه السلام
یا عیسی لو انک عبدتنی بعبادة اهل السموات والارض ولم یکن
فیک حب فی الله وبغض فی الله ما اغنی عنک ذلک شیئا
یعنی حق جل وعلا وحی فرمود بعیسی علیه السلام که ای عیسی اگر تو حضرت ما را
چندان بندگی کنی که همه اهل آسمانها و زمین و در آن همه دوستی صالحی
برای رضای ما و دشمنی فاسق با مبتدع برای رضای ما نباشد آن همه ترا
هیچ سود ندارد و قال امیر المؤمنین وامام المتقین علی
ابن ابی طالب علیه الصلوة السلام علیکم بالاخوان فانهم عدة فی الدنیا

والاخرة

والاخرة الا تسمع قول اهل النار فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم حضرت
امیر المؤمنین وامام المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلم فرمود که
بر شما باد که برادران دینی کسب کنید که ایشان یاری دهنده اند در دنیا و در باز
پرس آخرت نمی بینید که حق جل وعلا از حال دوزخیان حکایت می کند
که چون از ایشان پرسند که چون است که شما از عذاب خلاص نمی یابید
و در گرفتاری ابدی مانده اید ایشان جواب گویند از آنکه ما در دنیا دوستی
صالح و برادر دینی کسب نکردیم که امروز شفاعت ما کند و ما را ازین عذاب
خلاص دهد نقلست که هرون الرشید پیش از خلافت همیشه
با صلحا و ارباب قلوب صحبت داشتی و مذمت اهل دنیا کردی و با سفیان
ثوری عقد مواخات بسته بود و چون موسی بن محمد الهادی وفات یافت
او را بخلافت بنشاندند جمیع علما و مشایخ عراق بتهنیت خلافت آمدند
مگر سفیان روزی هارون مکتوبی نوشت مضمون اینکه برادر سفیان معلوم
کند که ما را هرگز رغبت ملک و خلافت نبود ولی حق جل وعلا بی سعی و اختیار
ما ولایت اهل اسلام را بما تفویض فرمود و ما میخواهیم که باد ای حقوق
این معنی قیام نماییم و این بی معاونت علمای دین میسر نمیشود و باید که آن
برادر حق برادری رعایت کند و درین کار خیر مدد ما کند سفیان در جواب

ول

نوشت که ما عقد برادری با تو بشرطی بسته بودیم که هوا را معبود خود نسازی
و جیفهٔ دنیا را قبله نگردانی و خدمت شیطان را بر طاعت حق نگزینی چون
تو این شرایط را ضایع کردی ما هم قطع عقد برادری تو کردیم و در دنیا و آخرت
از تو بیزار گشتیم باید که پس ازین ما را یاد نکنی و نام ما بر زبان نرانی چون
هارون آن را بخواند بگریست و چون شب در آمد جامهٔ کهنه پوشید و در در خانهٔ
سفیان رفت و بنشست تا وقت نماز صبح چون سفیان از خانه بیرون
بیرون آمد هارون برخاست و سلام کرد سفیان روی بگردانید و گفت
من از تو بیزارم هارون بگریست و گفت ترا از من بیزار شدن آسانست
زیرا که ترا از دنیا گزیرست ولی مرا از تو بیزار شدن هیچ ممکن نیست
زیرا که مرا از آخرت گزیر نیست آورده‌اند که ملک صالح که از جملهٔ
پادشاهان شام بود شبها با یک غلام بیرون آمدی و گرد مساجد
و مقابر و بازارها گشتی و احوال هر کس تفحص کردی شبی در سرمای زمستان
می‌گشت بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی و سرما می‌لرزید
و میگفت الهی اگر در قیامت این پادشاهان غافل را که بهشت ترا
حظوظ نفس و هوا ساخته‌اند و دولت فانی را تخم تجبر و تکبر گردانیده
و از احوال ضعیفان غافل شده بهشت راه دهی بعزت و جلال تو که من

قدم

قدم در بهشت ننهم ملک صالح جامه با یک بدره زر پیش درویش نهاد و بگریست
و گفت شنیده‌ام که رسول علیه السلم فرموده است که پادشاهان بهشت
کسانی باشند که ایشان را در دنیا قوتی و پوششی نباشد و ایشان بدان از حق
راضی باشند امروز که نوبت پادشاهی منست من از در صلح آمده‌ام فردا که نوبت
پادشاهی شما خواهد بود در خصومت بر ما مگشای و سایهٔ همای حمایت
از حال ما باز مگیر و فیض فضل شفاعت از ما دریغ مدار ای عزیز
چون شرف رتبت اخوت و صحبت دانستی بدانکه هر که خود را برادر تو خواند
برادری دین را نشاید و نه خلعت حب فی الله بر قامت هر مصاحب راست
آید اسرار سایهٔ همای المتحابون فی الله جز دیدهٔ محقق متورع نبیند و شفای
مواصلت معنوی رخنه مکدر هر فاسق و جاهل نشنید و ازین سبب اکابر
دین گفته‌اند که هر که عاقل باید که با پنج کس صحبت ندارد اول احمق جاهل
دوم بدخوی متکبر سوم فاسق مصر چهارم مبتدع معاند پنجم
حریص بخیل و فرق میان جاهل و احمق آنست که جاهل کسی را گویند که
راه مقصود نداند و احمق کسی را گویند که عکس مقصود را مقصود تصور
کند پس هر که با احمق صحبت دارد هر روز از حق دورتر افتد
و ازین سبب بود که شیخ حسن بصری میگفت که مقاطعة الاحمق قربان

الی الله یعنی ربدن از احمق بو ستنست بحق و سفیان ثوری فرمود که النظر
الی وجه الاحمق خطیئة یعنی نظر کردن بر روی احمق گناهست اما بدخلق
در باب سابق ذکر کرده شد که حقیقة خلق نیک حسن سیرتست و بدخلق کسی را
گویند که صفات ذمیمه بروی غالب بود و اینچنین کس هرگاه که خواهد که در
امری از امور دین کند چون صفتی از صفات ذمیمه بروی غلبه کند ظلمت اثر
آن صفت دیده تدبیر عقل او را تاریک کرداند و از مقصود محروم ماند
واما صحبت فاسق مصر اعتماد را نشاید و آخر نصیحت کرده هر که
از حق نترسد بر مخالفت اصرار نماید و آنکه از حق نترسد در دین و دنیا
صحبت را نشاید واما صحبت مبتدع را خطر سرایت بدعتست که بحیثیت
المرء علی دین خلیله و چون صاحب شرع مومن را با هانت مبتدع فرموده است
چگونه مومن صحبت او اختیار کند واما جعفر صادق علیه السلم فرمود که با
پنج کس صحبت مدارید اول با دروغ گوی صحبت مدارید که دروغ گوی
چون سرابست که چیزی مینماید و ترا بدان می فریبد و در حقیقت هیچ
نیست دوم صحبت احمق که بحماقت خود هرچند خواهد که ترا سود کند
ضرر از آن دارد سیوم بخیل که اگر ساعتی بدو پیوندی در حال
احتیاج روی از تو بگرداند چهارم بی زهره ترسنده که در حال حاجت
لله .

بهت خلاص خود ترا بدشمن سپارد پنجم فاسق که ترا بلقمه بفروشد و عبد الله
ابن مامون که خلیفه هفتم بود از بنی عباس گفتی که خلق بر سه قسم اند اول
بمثابه غذا که از صحبت ایشان چاره نیست و آن ارباب قلوب اند که وجود شریف
ایشان مجموعه علم و تقویت و دلهای مرده غافلان بتبقیه نصیحت ایشان
زنده می گردد دوم بمثابه دوا اند که در حالت عارض مرض بدیشان
احتیاج می افتد سیوم بمثابه مرض اند که هرگز بدیشان احتیاج نمی افتد
ولی گاه گاه بدان مبتلا می گردند و چون عقده اخوت و صحبت دینی شریف
ترین رابطه ایست میان مومنان معرفت حقوق آن شیوه اهل وفا و قیام
بادای حقوق شیمه اهل صفا ایست و حقوق صحبت و اخوت هفتست اول
اول مالست قال الله تعالی ویوثرون علی انفسهم ولو کان
بهم خصاصة حضرت صمدیت ثنا می گوید بر آن کسان که با وجود احتیاج
آنچه دارند ایثار میکنند بر برادران دینی و رسول علیه السلم فرمود که مثل الاخوین
مثل الیدین تغسل احدیهما الاخری یعنی دو برادر در دینی از روی مثال
چون دو دستند که هر یک دیگر را می شوید همچنین حق را در حقیقی آنست که
هم برادر را بر نفس خود تقدیم کند نقلست که خیثمه که از اکابر تابعین بود و بغایت
سخی بود سالی در بصره قحط افتاد داد هشتاد هزار درم دین کرد و بمساکین داد

و با مسروق عقد برادری داشت و مسروق هم دینی کرده بود و خیثمه پیش
از ادای خود دین مسروق را قضا کرد چنانکه مسروق را از آن خبر نبود و مسروق
هم پیش از ادای دین خود دین خیثمه را قضا کرد چنانکه او را از آن خبر نبود
نقل است که شخصی پیش ابو هریره آمد و گفت من میخواهم که با تو برادری
کنم ابو هریره گفت میدانی که حق برادری چیست گفت بگوی گفت حق
برادری آنست که تصرف من در مال تو از تصرف تو بیشتر بود و حکمای عرب
در این معنی گفته اند ٥ تعاور النفقة موازین المحبة ٥ یعنی بذل کردن محب مال
خود را در رضای محبوب میزان محبت است زیرا که حق جل و علا مال را در نظرها
محبوب خلق گردانیده است و آدمی با این علایق دعوی محبت میکند
پس نشان صدق این محبت آنست که محبوبات فانی را فدای محبوب باقی
کند حق دوم معاونت بنفس در قضای حاجات با بشاشت و استبشار
و قبول منت امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام فرمود که احب القلوب الی الله ارفقها علی الاخوان فرمود که دوست
ترین دلها نزد حق تعالی آنست که بر برادران نرمتر و شفیقتر بود و شیخ حسن
بصری گفت اخواننا احب الینا من اهلینا و اولادنا لان اولادنا
یذکروننا الدنیا و اخواننا یذکروننا الاخرة یعنی برادران دینی را ما

دوست

دوست تر داریم از فرزندان ما زیرا که فرزندان ما را دنیا یاد می‌دهند و برادران
دینی ما را آخرت یاد می‌دهند و در زمان تابعین بعضی از اکابر بعد از وفات
برادر دینی چهل سال بر در خانه او تردد کردندی و مؤنت اهل و اولاد او را
کفایت کردندی و آن را واجب دانستندی حق سیوم زبانست و آن
آنست که در غیبت و حضور برادر ذکر عیبهای او نکند و سرهای او را فاش نکند
و در خلل و خطا که در سخن برادر واقع شود مجازات و مجادله پیش نیاید و ذکر مساوی
او از زبان مردم بدو نرساند و محاسن او را بپوشد در خبر است که عیسی علیه السلام
حواریان را گفت چون برادر شما خفته باشد و باد جامه او را از او
می‌کند و عورت وی را می‌گشاید چه کنید گفتند باز پوشیم و او را بیدار گردانیم گفت
نی بلکه عورت او را کشف کنید گفتند سبحان الله این را کسی چگونه روا دارد گفت
یکی از شما عیبی از برادری می‌بیند یا می‌شنود و آن را آشکارا می‌کند از این زشت
تر و زشتر چیست حق چهارم نصرت و حمایتست علامت صحت محبت دینی
و مودت حقیقی آنست که مؤمن لا یزال مراقب و مراعی غیبت برادر
دینی باشد و چون کسی قصد غیبت او کند بدانچه ممکن بود از تعریض و تصریح
و تغلیظ منع کند و در مخالفت و رد تقصیر نکند و سکوت و تحمل در چنین محل
روا ندارد و مثال کسی که غیبت برادر دینی از دیگری می‌شنود و خاموش

می باشد همچنانست که یکی برادر خود را می بیند که در میان سگان آدمی خوار
افتاده است و آن سگان او را می خایند و پوست و گوشت او را می درند
وایستاده است و هیچ شفقت برادری باعث او نمی شود که همه آن
از برادر منع کند و شک نیست که تمزیق عرض و آب روی بر نفس دشوارتر از تمزیق
گوشت و پوست است و از اینجاست که حق جل و علا غیبت را با کل میته
تشبیه کرده است و فرموده که ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
حق پنجم تعلیم و نصیحت است و این نیز از حقوق واجبست که چنانکه مواسا
در مال با برادران دینی بر خود واجب میدارد همچنان تعلیم و ارشاد برادر در
امور اخروی و نصیحت دینی بر خود لازم داند و او را از عیوب نفسانی آگاه
گرداند و از اقوال شنیعه و افعال قبیحه باز دارد و از اکتساب مخالفات
و ابتلاء شهوات مهلکات منع کند و در حالت نصیحت و ارشاد
وظیفه اسرار و لطف را رعایت کند و از افضاح برادر بر ملاء خلق
احتراز واجب داند عمر گفتی رحمت خدای بر آنکس باد که عیب مرا بمن
هدیه آرد یعنی عیب مرا بمن نماید و هر مومنی که از برادر عیبی بیند
که آن بدین تعلق دارد و او را از آن آگاه نکند در دین او خیانت
کرده باشد و روز قیامت بدان مواخذ بود حق ششم عفوست از هفوات

ودلالت و این معنی از دو حال خالی نباشد یا بسبب تقصیر بود در حقوق اخوت
یا بواسطه تساهل امور دینی از قسم اول بهمه حال عفو اولیترا اما در قسم دوم
اکابر صحابه و تابعین را در آن اختلافست ابو ذر غفاری گفتی اذا انقلب
اخوک عما کان علیه فابغضه من حیث احببته یعنی چون برادری از جهت
صلاح و علم برای خدای دوست گرفتی چون از آن حال برگردد و بمخالفت
حق مشغول شود برای خدای او را دشمن گیر تا دوستی و دشمنی تو برای حق
بود و ابو دردا و اکثر بزرگان امت خلاف این اختیار کرده اند و از ابراهیم
نخعی گفتی لا تهجر اخاک عند الذنب فانه یرتکبه الیوم و یترکه غدا یعنی برادر
خود را بسبب گناه مهجور مکن که اگر امروز گناه کرد فردا توبه کند و حق جل و علا
پیشوای امت رسول علیه السلام خطاب میفرماید که فان عصوک فقل انی
بریء مما تعملون یعنی اگر در فرمان ما و نصیحت تو عاصی گردند بگوی من بیزارم
از آنکه شما میکنید و نفرمود که از ایشان بیزار شو و از اینجا بود که از ابو دردا
پرسیدند که فلان برادر تو بمعاصی مشغول است او را دشمن میداری یا نی
گفت آن فعل او را دشمن میدارم ولی او همچنان برادر منست و این طریق
الطف و اقرب از طریق ابو ذرست زیرا که بسبب استعمال تلطف و رفق و شفقت
و نصیحت برادری غالبا او را خجالت و حیا بتوبه کشد و معاطفه او سبب

اصرار کردن او بر فعل مذموم و هلاک ابدی او و دیگر آنکه چون عقد اخوت و رابطت
معنویت پس ادای حقوق آن متأکد است و وفا موجب عقد واجب
و شرط وفا آنست که در حال فقر برادر دینی را از و نگذارد و سد احتیاج و حاجت صد
اخروی او بیشتر از سد احتیاج دنیوی و مصیبت دینی سخت تر از مصیبت مالی
و بدنی است پس باید که اهمال مراعات درین حال از برادر دینی روا
ندارد و معاونت او بر خلاص ازین حال بر خود لازم داند حق معظم
وفات بحقوق اخوت بدعای خیر در حیات و بعد ممات احسان در حق
اهل و اولاد او شرط اخوت آنست که هر دعایی که بجهت نفس خود کند
برادر را در آن شریک گرداند و بعد از وفات او را بدعای خیر
و استغفار مخصوص گرداند و در رسول علیه السلام فرمود که اذا دعی
الرجل لاخیه بظهر الغیب قال الملک ولک مثل ذلک
فرمود که چون شخصی در غیبت برادر دینی را دعا کند فرشته گوید ترا نیز
چنین باد که در حق برادر دعا کردی و محمد بن یوسف اصفهانی رحمة الله علیه
گفتی کجاست همچو برادر صالح که بعد از تو اهل و اولاد تو مالهای ترا
قسمت میکنند و بدان تنعم می کنند و برادر دینی روز و شب در احوال
تو تفکر می کند و اندوه تو میدارد و در شبهای تاریک دعاهای خیر از تو هدیه

می فرستد و ترا در زیر خاک از آن روح و راحت می افزاید و اگر برادر از جمله
بود که در حال حیات سد فاقه او بر خود لازم میداشت بعد از وفات اهمال
سد فاقه اهل و اولاد او روا ندارد و بعضی از علمای سلف رحمهم الله بعد وفات
برادر دینی چهل سال بر در خانه او تردد کردندی و تعهد اهل و اولاد او بر خود
واجب داشتندی نقل است که سفیان بن عیینه را علیه ماتقدم از پدر
پنجاه هزار دینار میراث رسید همه را بدرویشان و برادران دینی
نفقه کرد گفتند که بجهت عیالان خود چرا چیزی از آن مال ذخیره نکردی گفت
من از حق جل و علا از برای برادران بهشت میخواستم بحقیر دنیا از ایشان
چگونه دریغ دارم این نشان صدق محبت است که بقول و فعل تنبیه
غافلان و ترغیب طالبان می کنند و در خبر است که عیسی علیه السلام فرمود
تحببوا الی الله ببغض اهل المعاصی و تقربوا الی الله بالتباعد
منهم والتمسوا رضاء الله بسخطهم قالوا یا روح الله فمن
نجالس قال جالسوا من یذکرکم الله رؤیته ویزید فی علمکم کلامه
ویرغبکم فی الاخرة عمله فرمود که دوست گردانید خود را نزد خدای
تعالی بدشمنی عاصیان و نزدیک گردانید خود را بحق بدوری از ایشان
و طلب رضای حق کنند بخشم ایشان گفتند یا روح الله با که نشینیم فرمود که با کسی

نشنیده که دین او لطف و قهر حق جلّ و علا شمار ایا دو بهره از نصیحت و نیکیهای
او عمل شما زیادت شود و عمل او شما را از آفت رانب کرد اما ای عزیز
بدانکه زوال لحیق محبت حقیقی آنست که مقرون بنصیحت و تقوی بود و هر
مودت که مقرون بتقوی نباشد آخر آن بعداوت کشد که الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقون و حاصل مصاحبت اشرار و مجالست و مجالست فجار بجز ذل
فجار در موقف فزع اکبر فریاد یالیتنی و چنگ بعد المشرقین نخواهد بود
و در محشر قیامت حسرت و ندامت یالیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا فریادرس
نبود و نشان صدق محبت اهل الله آنست که مصاحبت و مواصلت بحلیه
نصیحت محلی باشد و شرط آنست که ارشاد در راه سعادت ابدی را در دینی
بر خود واجب داند و در اهمال اعلام اسباب نجات روا ندارد و چون نوع
انسان از ادراک اکتساب مطالب و اجتلاب مآرب و استیفاء اللذات و استبقاء
خیرات از مصاحبت چاره نیست خاصه حاکم و پادشاه را که امور مملکت
مملکت و ولایت بی نواب معاون و حجاب معاون و عمال متدین
و کتاب متفطن میسر نمیشود پس بر پادشاه و حاکم واجبست که بجهت تدبیر
امور معاش و استصلاح احوال معاد کسانی را اختیار کنند که ظاهر ایشان
از شین افعال مذموم و باطن از کدورات اعمال نامقبول مبرا بود

تا در

تا در عموم احوال از هجوم اهوال ایمن بود و یقین داند که از اشتغال بمصاحبت
جهال و مجالست اهل فسق و ضلال قواعد امور دین مختل و مراسم ملک و ملت
داری مهمل ماند و بشومی مخالطت اشرار اصول دین و دنیا خلل پذیرد نظم

شاخ امل بزن که جز غمت ندهد بر   بیخ هوس بکن که در چمن است کم بقا
از کوی رهزنان طبیعت بر پیچ   در جوی رهروان طریقت طلب صفا

باب پنجم در احکام ولایت و سلطنت

و امارت و حقوق رعایا و شرایط حکومت و خطر عهدهٔ آن و وجوب
عدل و احسان قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان
وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم
لعلکم تذکرون مضمون این آیت شریف آنست که حق جل و علا بندگان
خود را از راه ستم و ظلم و جور بنهج شفقت و عدل و احسان میخواند و از
اقوال و فضایح منکرات افعال منع میفرماید خاصه ملوک و حکام را که ایشان
بدین عبادت مامور و مخصوص اند و از ادای حقوق آن مسئول عن ابی سلمان
فارسی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما من
وال یلی شیئا من امور المسلمین الا اوتی یوم القیمه و یداه مغلولتان
الی عنقه لا ینفکها الا عدله اذ یتوقف علی جسر من النار فینتقض به

ذلک الجسر انتقاضا یزیل کل عضو عن موضعه ثم یعاد فیحاسب فان
کان محسنا نجا باحسانه وان کان مسیئا انخرق بلا ذلک الجسر فهوی
به النار سبعین خریفا سلمان فارسی روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که هیچ حاکمی که عهدهٔ حکومت چیزی کند از امور مسلمانان الا آورده شود در روز
قیامت و هر دو دست او در گردن بسته بود و هیچ کس و هیچ چیز دست
او را نگشاید مگر عدل و پس او را بر پل آتش بدارند پس آن پل بجنباند بیفشاند پل
او را افشردنی که همه اعضای او از هم جدا شود پس اعضای او را باز بجای افشردنی پل
خود برند پس او را حساب کنند اگر نیکوکار بوده باشد نیکی خود خلاص یابد و اگر
بدکردار و ظالم و فاسق و عاصی بوده باشد آن پل دریده شود و او فرو افتد در جایی
اندر که هفتاد سال باید تا بقعر آن چاه رسد وعن ابی سعید الخدری
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما راع لم یرحم رعیته
حرم الله علیه الجنة ابو سعید خدری روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که حاکمی که بر رعیت خود رحم نکند خدای عز و جل بهشت را بر وی حرام گرداند
وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من ولی امرا
من امور المسلمین ثم اغلق بابه دون الضعیف وذوی الحاجة
اغلق الله دونه باب رحمته عند حاجته وفقره ابن عمر روایت کرد

که رسول علیه السلام فرمود که هر حاکم که گردد بر کاری از کارهای مسلمانان پس
در خانه خود بر روی ضعیفان و محتاجان ببندد حق جل و علا در رحمت
خود را بر روی او ببندد در روز احتیاج و درماندگی او وعن عبد الله
المعقل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من راع
غاش لرعیته لیلة حتی یصبح الا حرم الله علیه الجنة عبد الله معقل
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هیچ حاکمی یک شب با ظلم رعیت خواب
نکند الا که خدای عز و جل بهشت را بر وی حرام گرداند وعن ابی موسی
الاشعری قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان اهون
الخلق علی الله من ولی امرا من امور المسلمین شیئا فلم یعدل
فیهم ابو موسی اشعری روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که بدرستی
که خوارترین خلق نزد خدای عز و جل کسی است که حاکم گردد بر چیزی از امور
مسلمانان پس در میان ایشان عدل نکند وعن امیر المؤمنین وامام
المتقین علی ابن ابی طالب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان لی علی قریش حقا ولهم علی الناس حق ما استرحموا فرحموا
واستحکموا فعدلوا وائتمنوا فادوا فمن لم یفعل ذلک فعلیه
لعنة الله والملئکة والناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفا

و دعا عدلاً امير المومنين و امام المتقين **علی** ابن ابي طالب عليه الصلوه و السلم روايت
کرد که رسول صلی الله عليه و اله و سلم فرمود که بدرستي که مرا از قريش حق است
و قريش را بر مردم حق است يعني کساني که حاکم باشند ايشان را بر مردم حق است
مادام که از ايشان رحمت جويند رحمت کنند و چون ايشان را حاکم گردانند
عدل کنند و چون ايشان را امين گردانند تا حق مستحق رسانند هر که همچنين نکند
لعنت خداي و لعنت فرشتگان و آدميان بر وي باد و عنه عليه السلام
قال قال **رسول الله** صلی الله عليه و اله و سلم اول من يدخل الجنة
شهيد و عبد مملوک احسن عبادة ربه و نصح لسيده و رجل
عفيف متعفف ذو عيال و اول من يدخل النار امير متسلط
لم يعدل و ذو ثروة من المال لم يعط من المال حقه امير المومنين
علی عليه السلم روايت کرد که رسول عليه السلم فرمود که اول کسي که در بهشت
در آيد شهيد باشد و بنده که عبادت حق بجاي آورده باشد و در حق
خواجه خود تقصير نکند و درويش صاحب عيال پرهيزکار و اول کسي که در دوزخ
در آيد حاکمي بود که متسلط بر مسلمانان حکم کند بهواي نفس و عدل نکند و توانگري
که حق الله از مال نديد و عن عبد الرحمن ابن سمره قال قال **رسول**
صلی الله عليه و اله و سلم ما استرعی الله عبدا رعية فلم يحفظها

چون

بنصحه

بنصيحة الا حرم الله عليه الجنة عبد الرحمن بن سمره روايت کرد که رسول
عليه السلم فرمود که حاکم نگرداند خداي عز و جل بنده را بر جمعي از رعيت
و حال آنکه آن حاکم نگاه داشت آن رعيت نکند بنصيحت دين و شفقت
در امور دنيا الا که حرام گرداند خداي عز و جل بهشت را بر وي و عن امير
المومنين و امام المتقين **علی** ابن ابي طالب عليه السلام قال قال
رسول الله صلی الله عليه و اله و سلم يؤتی يوم القيامة بالامام
الجائر و ليس معه نصير و لا عاذر فيلقی في جهنم فيدور كما يدور
الرحی ثم يرتبط في قعرها امير المومنين و امام المتقين علی ابن ابي طالب
عليه السلم روايت کرد که رسول صلی الله عليه و آله و سلم فرموده که آورده شود
روز قيامت پادشاه ظالم را و با او هيچ نفر کسي نه و عذر خواهنده نباشد
پس در چاه دوزخ انداخته شود چنانکه از تلخي آن عذاب بسر گردان
شود چون آسياب پس در قعر آن چاه بسته شود و عن ابي هريره قال قال
رسول صلی الله عليه و اله و سلم ويل للامراء و ليتمنين اقوام لو ان
ذوائبهم كانت معلقة بالثريا يتذبذبون بين السماء و الارض
و انهم لم يلوا عملا ابو هريره روايت کرد که رسول عليه السلم فرمود که واي
بر حاکمان هر آينه آرزو کنند جمعي از حکام که کاشکي ايشان را موي سر از ثريا

آویخته بودندی میان آسمان و زمین و در آن عذاب می طپیدندی و ایشان را
بر هیچ کس حکم نبودی وعن عوف ابن عمر المدنی عن ابیه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان اخوف ما اخاف علی امتی
بعدی من اعمال ثلثة قالوا یا رسول الله و ما هذه قال زلة
عالم و حکم جائر و هوی متبع عوف ابن عمر از پدر روایت کرد که
رسول علیه السلم فرمود که سخت ترین ترسی مرا بر امت من پس از من از سه چیز است
گفتند ای رسول خدای از کدام است گفت گناه عالم و حاکم ظالم و هوای
نفس غالب وعن ابی هریرة قال قال رسول صلی الله علیه و آله و سلم
ان احب الناس الی الله یوم القیمة و اقربهم منه مجلساً امام
عادل و ان ابغض الناس الی الله یوم القیمة و اشدهم عذاباً
امام جائر ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که دوست ترین
مردم روز قیامت نزد خدای عز و جل و نزدیکترین ایشان حاکم عادل است
و دشمن ترین مردم نزد خدای عز و جل روز قیامت و گرفتارترین خلق در عذاب
سخت پادشاه ظالم است ای عزیز بدانکه نزد اکابر علما و ارباب
بصایر از حکما مقرر و محقق است که نفوس و طبایع نوع انسان در اول
خلقت و بدایت فطرت بسبب تنوع خصوصیات و اختلاف استعدادات

در قابلیت فیضان انوار تجلیات جمالی و جلالی متفاوت افتاده است
و بدین سبب مطالب و مقاصد و اغراض خلایق مختلف گشته و تباین در اقوال
و افعال و عقاید امم ظاهر شده و صفات ردیه و اخلاق خبیثه چون
جور و ظلم و بغی و حقد و حسد و بخل در جبلت آدمی مرکوز گشته پس کمال حکمت
ذات متعالیه آن اقتضا کرد که در میان خلایق بسبب اختلاف طرایق حاکمی
عادل و مصلح کامل باشد که اعمال عمال اولاد آدم و احکام اشتغال اهل
عالم را از نهج صواب و تقویه فصل خطاب محفوظ و مسلوک دارد و در تنفید
احکام شرع غایت الامکان سعی نماید و بجهت حفظ حدود و قواعد
اسلام میان خواص و عوام تسویه نگاه دارد و بزواجر سیاسی و موانع
حکمی دست تعدی اقویا از ضعفا و مظلوم کوتاه گرداند تا نظام عالم حسی
برقرار ماند و جنس ظلم و بدع بجای حدود شرع راه نیابد و طبیعت بهایم
و انعام در میان خاص و عام ظاهر نگردد و اول کسی که منصب سلطنت
قبول کرد و بادای حقوق این امر رفیع قیام نمود آدم بود صلوات الله علیه
و در خبر است که در ایام حیات آدم علیه السلم اولاد و احفاد
او بچهل هزار رسیده بودند و لوازم آن حق بدیشان رسانیدی
و ضبط قانون معاش ایشان کردی و سویت میان ایشان نگاه داشتی

و از طعام سیر نخوردی و جامه درشت پوشیدی و نخندیدی و سخن جز بضرورت
نگفتی و از غایت ضعف و هزل استخوانهای پهلوی او چون درج قلم
کشته بود و اکثر اوقات مراقب نشستی و اولاد او از مرد و زن می آمدند
و پای بر دندانهای پهلوی او می نهادند بر دوش او می شدند و بر سر
او می نشستند و از طرفی دیگر فرو می آمدند و او سر بر نمی داشت و سخن
نمی گفت بعضی آورده اند که او را ملامت کردند گفت ای فرزندان آنچه
من دیده ام شما ندیده اید مرا اینک حرکت از مناصب نعیم جنان محجوب
دارد و از هوان اندوخته می ترسم که اگر حرکتی دیگر کنم در اسفل السافلین
بند کرداننده و وجود شریف آدم علیه السلام جامع دو منصب بود یکی منصب
نبوت دوم منصب سلطنت و حکومت و تصرفات نفس و هوا را
بمنصب نبوت راه نیست لاجرم حقیقت این منصب هرگز ظهور نکرد
مگر در اجسام زاکیه و ابدان طاهره انبیا صلوات الله و سلامه علیهم
اما منصب سلطنت و حکومت چون لگدکوب نفس و هوا است
و این دو صفت ذمیمه را که واسطه اضلال و اغوای خلایق اند از این منصب
خلقی وافر سبب این منصب در اغلب ازمنه و دهور در مظاهر
مکدره و ابدان مدنسه از جبابره و اشقیاء ظلمه و اغنیا ظهور میکند

دار

و از زمان آدم علیه السلام الی الآن چند کس معدود بیش نبودند از اکابر انبیا
چون یوسف و موسی و داود و سلیمان و محمد
و امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیهم الصلوة و السلام که سر
این منصب در وجود شریف ایشان ظهور کرد و ایشان باداء حقوق آن چنانکه
می بایست قیام نمودند و سیرتهای ایشان از ظالمان جافی و جاهلان
عاصی حجت گردانیدند پس بجهت تنبیه ظالمان فاجر و فاسقان جابر که
سلطنت و حکومت اهل اسلام را سرمایه تجبر و تکبر ساخته اند و امارت
و ولایت را دام شهوت نفس و هوا گردانیده و ظلم و شر و زور را آیین
سلطنت پنداشته و فسق و فجور را رسم بزرگی دانسته حکایتی چند از احوال
سلطنت انبیا و آثار حکومت و خلافت اتقیاء خلفاء درین باب ایراد
کرده اند تا تذکره بود طالب سعادت آن جهانی را و حجت گردد بر تابعان
وساوس شیطانی و عاکفان بهاوی نفسانی انشاء الله در خبر است
که موسی را علیه السلام بعد از هلاک فرعون سلطنت و نبوت جمع گشت
حق جل و علا بدو وحی کرد که لشکر بنی اسرائیل را بطرف اریحا بر دو با عمالقه
حرب کند و ولایت بیت المقدس را از ایشان پاک گرداند چون لشکر عرض شد
دوازده فوج بود و هر فوجی ده هزار مرد چنانچه صد و بیست هزار مرد

ازان بحر

انبیاء

دوازده نقیب بودند چنانکه حق جل وعلا در قرآن فرموده واذ اخذنا
میثاق بنی اسرائیل وبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا موسی علیه السلم
بروایتی سی وشش سال وبروایتی سی ونه سال بر بنی اسرائیل حاکم بود ودرین
مدت او را نه مرکبی بود و نه خانه بلکه درین مدت مالک قوت یکروزه
هم نگشت و پیرهنی بارگونه پوشیدی وکلاه نمد بر سر نهادی و نعلینی
چرم خام در پای کردی و عصایی دوشاخ بدست گرفتی و هر جا که شب
رسیدی هم آنجا مقام کردی و بنی اسرائیل ورا نوبت طعام دادندی
یکی طعام چاشت و یکی طعام شام دادی در خبرست که روزی در سبط
لاوی بود و نوبت طعام شخصی رسیده بود و آن شخص در آوردن
طعام تقصیر کرد گرسنگی بر موسی علیه السلم غلبه کرد بنالید و گفت آلهی
این چه مذلتست که مرا بدان مبتلا کرده یکی مرا چاشت میدهد
و دیگری شام حق جل وعلا بدو وحی فرمود که ای پسر عمران دلتنگ
مباش که ما روزی دوستان خود بر دست بطالان پراکنده
میکردانیم تا آن مدبران بطال بسبب رسانیدن آن روزی
بدوستان ما بسعادت ابدی رسند و در روایتست که چون یوسف علیه السلام
در مصر بپادشاهی نشست هر روز ضعیف تر و زار تر شدی
ازین

ازین حال ازو سوال کردند هیچ نگفت روزی الحاح کردند و گفتند اگر این ضعف
از جهة مرض نهانیست حکما بمعالجه مشغول کردند گفت علاج این مرض ما ظاهرست
گفتند چگونه گفت هفتده سالست که در پادشاهی ام نفس من در آرزوی
آنست که او را از نان جو سیر دهم و نداده ام گفتند این همه مشقت بر نفس خود
چرا می نهی گفت موافقت گرسنگان و محتاجان می کنم و می ترسم که اگر
گرسنه باشد در ولایت مصر و مرا در موقف قیامت گرفتار کنند که ملک
مشغول گشتی و از حال ضعیفان و محتاجان خبر نداشتی و در خبرست
که دیوان مطبخ سلیمان علیه السلم دیگها از سنگ تراشیده بودند که در هر بجهت ه
دیگی دو شتر رفتی چنانکه در قرآن خبر داد وجفان کالجواب وقدور راسیات
و هر روز از ان هزار دیگ در مطبخ سلیمان علیه السلم بار شدی و طعام را
بخلق دادی و خود در وزه دو اشتی و همه روز بر تخت نشسته زنبیل بافتی
و چون شب درآمدی زنبیل بفروختی و از بهای آن دو قرص جو بخریدی
و گلیمی در سر کشیدی و در گورستان گشتی با فقیر با او آن قرص افطار کردی تا بیکی ه
و آورده اند که دیوان بجهت او میدانی از نقره ریخته بودند که طول
و عرض آن یک فرسنگ بود و تختی از زر در میان او نهاده و بر دست راست
او شش هزار کرسی از زر و بر دست چپ او شش هزار کرسی از نقره و برای

شش هزار محراب ساخته چون سلیمان علیه السلم بر آن تخت نشستی اولاد انبیا بر آن
کرسیهای زرین نشستندی و علما بر کرسیهای سیمین و عباد بنی اسرائیل در آن
تخت نهاد انسیا دمی و آدمیان و پریان و وحوش بر ترتیب صف زدندی و مرغان
در هوا بر بالای میدان صف کشیدندی و بر سر خلق سایه افکندندی و باد هر
بامداد این همه را بر داشتی و از بیت المقدس بملک فارس بردی و تا شب
باز آوردی چنانکه در قرآن از آن خبر داد وَغُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا
شهر روزی سلیمان علیه السلم از شخصی شنید که می گفت که حق جل و علا سلیمان را
ملکی عظیم داده است که هیچ آفریده را نبود و نخواهد بود سلیمان علیه السلم گفت
ای نادان بخدای که یک تسبیح از سر صدق و اخلاص در دیوان مؤمنی
بهتر از این ملک که سلیمان را داده اند زیرا که این ملک فانیست و سعادت ثواب
که آن تسبیح باقی خواهد بود و دفعه جبوس که رسول علیه السلم دو لشکر بطرف نجد
فرستاد امیر المؤمنین علی را علیه السلم بر یک لشکر امیر کرد و خالد ابن ولید را
بر دیگری و فرمود که اگر هر دو لشکر جمع شوند امیر المؤمنین علی علیه السلم
بر همه امیر بود و چون جدا شوند هر یک بر لشکر خود امیر بود و در آن محل فاطمه
علیها السلم بیمار شد رسول علیه السلم بر در خانهٔ فاطمه شد رسول علیه السلم
عمران ابن حصین را گفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم عمران گفت یا رسول الله

بر در خانهٔ فاطمه شدیم رسول علیه السلم دست بر در زد فاطمه گفت که
کیست گفت پدر تست گفت در آی گفت عمران هم در آید گفت یا رسول الله عمران
چون در آید که بر تن من یک گلیم کهنه بیش نیست اگر سر بدان می پوشم
پایم گشاده میشود و اگر پای می پوشم سر گشاده می گردد رسول علیه السلم
ردای مبارک بر دوش داشت پیش فاطمه انداخت و گفت بدان گلیم
تن خود بپوش و این در سر کش پس رسول علیه السلم در آمد و نشست
فاطمه علیها السلم را دید ام زرد شده و بر سر خاک نشسته و در خانه او غیر
گلیمی کهنه که در خود پیچیده بود هیچ دیگر نبود پس رسول علیه السلم گفت ای دخترم
چگونه گفت ای رسول خدای بر حال سخت یکی مرض و دیگری گرسنگی
سه روز است که طعام هیچ نیافته ام رسول علیه السلم بگریست و من نیز بگریستم
پس رسول علیه السلم گفت که بخدای که سه روز است که هیچ از طعام دنیا
بحلق من نرسیده است و من نزد خدای عز و جل از تو گرامی ترم
و اگر خواستمی بدادی و جبرئیل علیه السلم کلیدهای گنجهای روی زمین پیش
من آورد و گفت که حق جل و علا میفرماید که اگر میخواهی این همه گنجها را
در فرمان تو کنیم تا هر جا که روان شوی با تو روانه شوند من از حق جل و علا
در خواستم که پیغمبر درویش باشم روزی گرسنه باشم و روزی سیر تا بر هر ره

گفت والله ما شبع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یومین متتابعین
من خبز شعیر حتی قبض و ابوهریره سوگند خورد و گفت که هرگز رسول
علیه السلم دو روز پیاپی سیر نخورد از زمان خود تا وفات یافت و انس ابن مالک
گفت گاه بودی که یک ماه و چهل روز بگذشتی که در حجرهای رسول علیه السلم
دود نکردندی و دیگ بر آتش ننهادندی و در حجرها از طعام هیچ
نبودی مگر آنچه از خانهای انصار کسی طعامی فرستادی و بدان گذرانیدندی
و کس را از آن حال خبر نبودی و ابن عباس روایت کرد که مات رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم و علیه قمیص من صوف علیه اثنی عشرة رقعة
بعضها من ادیم و علیه سبعین الفا ما کان یستقرض
و ینفق علی الفقراء فقضاها عنه علی علیه السلم ابن عباس گفت که رسول
علیه السلم وفات یافت و در تن مبارک او پیرهنی پشمین بود دوازده پیوند
بر آن دوخته بعضی از آن پیوندها از پوست گوسفند و هفتاد هزار درم
دین داشت که وام کرده بود و بدرویشان و مستحقان داده و آن دین
را امیر المومنین علی علیه السلم ادا کرد نقل است که چون ابوبکر را
بخلافت نشاندند روز دوم سبد کرباس برگرفت و ببازار رفت و بنشست
و پیش از آن کرباس فروشی کردی و قوت عیال از آن حاصل کردی صحابه را

ازآن

از آن ناخوش آمد گفتند این کار لایق منصب خلافت نیست گفت
تحصیل قوت عیال بر من واجبست اگر در ادای حقوق مسلمانان مقصر
کردم پس صحابه اتفاق کردند که قدر کفایت عیال ابوبکر از بیت المال
بدهند تا او بفراغت بقضا و حکومت مشغول تواند شد هر روز دو
درم و نیم بجهت نفقه عیال و تعیین کردند چون وفات او نزدیک شد
مزرعه داشت فرزند خود عبدالرحمن را وصیت کرد تا آن مزرعه را
بفروخت و حساب کرد هرچه بجهت نفقه از بیت المال گرفته بود باز گردانید
نقل است که چون عمر بخلافت نشست اتفاق کردند که نفقه او و عیال
او از بیت المال بدهند قبول نکرد و گفت قوت کسب دارم مرا بدان
حاجت نیست چون نماز اشراق بگذاردی بدیوان نشستی و میان مسلمانان
حکومت کردی تا چاشت بلند و چون از دیوان برخاستی کلند برداشتی
و بطرف بقیع رفتی و آنجا خشت زدی و چون از وقت نماز ظهر در آمدی
طهارت کردی و بمسجد آمدی و امامت مسلمانان کردی و باز بسر خشت
زدن رفتی تا نماز عصر و قوت خود و عیال خود از آن کردی نقل است
که روزی ابوموسی اشعری خزانه بیت المال جاروب می کرد درمی یافت
کودکی را دید از فرزندان عمر آن درم بدست آن کودک داد

عمر آن درم در دست آن کودک دید گفت از کجا آوردی گفت ابو موسی
بمن داد ابو موسی را طلب کرد و گفت در میان خلق از فرزندان عمر درویش تر
کسی نبود اگر این درم بدیشان دادی میخواستی که در قیامت مستحقان امت
محمد در عمر آویزند برای یکدرم و آن درم را از آن طفل بستد و به بیت المال باز فرستاد
و چون بعد از چند سال بسبب کبر سن ضعیف گشت بر منبر شد و گفت ای مسلمانان
من ضعیف گشتم و دیگر طاقت کار ندارم و اگر مصلحت می بینید مقدار کفایت عیال
من از بیت المال مسلمانان تعیین کنید مثل کفایت یکی از جمله مسلمانان نی زیادت
از حال ایشان ولی کم تا عیال عمر از بیت المال مسلمانان میخورند و عمر بمصلحت مسلمانان
مشغول می باشد نقل است که عمر ابو درداء را بحکومت شهر حمص فرستاد ابو درداء
مدتی در آن شهر حکومت کرد و در آن مدت در خانه او غیر حصیری کهنه و شمشیری و مصحفی
و مطهره و کاسه و ظرف چیزی دیگر نبود و هر روز از شهر بیرون رفتی و در صحرا طهارت
کردی و باز بجای خود آمدی و از آن معنی در رنج بود روزی بفرمود تا از بیت المال
یکدرم و نیم رانی خریدند و یکدرم اجره مزدوری داد تا در پس خانه او بجهت طهارت
جایی ساختند عمر آن بشنید نامه نوشت با بو درداء که یا عویمر بلغنی انک بنیت
کنیفا و انفقت فیها درهمین و نصفا من بیت المال المسلمین اما کان
یکفیک بقاعها عمارات الروم حتی تشتغل بعمارات الدنیا فاذا اتاک کتابی
عمارات

فاعلم انی سیرتک الی دمشق و کن بها الی ان یاتیک الموت گفت ای عویمر
بمن رسید که تو طهارت جایی بنا کردی و دو درم و نیم از بیت المال مسلمانان
بر آن خرج کردی آن عمارتهایی که از جباران مانده است در روم ترا بسنده
نکرد که تو بعمارت دنیا مشغول میشوی چون این مکتوب بتو رسد بدانکه ترا من
معزول کردم و فرمان کردم که بدمشق روی و هم آنجا ساکن باشی تا اجلت
در رسد ابو درداء چون مکتوب بر خواند برخاست و پیاده بدمشق رفت
و هم آنجا وفات یافت و از ابن عباس روایتست که چون امیر المومنین
و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلم بخلافت نشست حسن را علیه السلم
از صحبت خود جدا کرد بدان سبب که چون حسن مانندهترین خلق بود برسول
علیه السلم در سیرت و صورت و امیر المومنین علیه السلم او را بدان سبب دوست
داشتی و سخن او را از دیگری ترسید که در کاری از امور و احکام شفاعت
کند و او نتواند که از او رد کند و خلق بخدمت و صحبت او بسیار رغبت کردندی
و ملوک و اشراف از اطراف نزد او هدایا و اموال فرستادندی
و امیر المومنین علیه السلم در هفته صاعی جو آرد کردی و سر آن را خود بستی
و مهر کردی و گاه از آن یک قرص بخوردی و بدان افطار کردی و گاه بودی که در وقت

افطار یک کف از آن در دهان کردی و بار بستی و جامهٔ کهنهٔ پرپیوند پوشیدی و نعلینی
از لیف خرما در پای کردی گفتند یا امیرالمؤمنین چرا این را بهر مسکینی گفت می
ترسم که حسن و حسین چیزی با آن بیامیزند روزی شخصی از ملوک عرب بدیدن
امیرالمؤمنین حسن آمد بعد از نماز شام رسید و مردم فرض ادا کرده بودند
و مشغول گشته بمسجد در آمد تا ادای فرض کند امیرالمؤمنین علی علیه السلام
نشسته بود و آن کدو پیش خود نهاده و بار آرد جو افطاری کرد چون آن
شخص از نماز فارغ شد امیرالمؤمنین او را بخواند و مشتی از آن آرد بدو داد
آن شخص آن آرد را از گوشهٔ دستار بست و امیرالمؤمنین علی را علیه السلام
نشناخت چون بصحبت امیرالمؤمنین حسن رسید الوان طعام پیش او نهادند
آن شخص لقمتی از آن طعام برداشت و گفت درویشی در مسجد است و از گرسنگی
آرد جو میخورد مرا بروی رحم آمد اگر اجازت باشد این طعام بدو رسانم
امیرالمؤمنین حسن بگریست و گفت آن درویش که تو دیدی خلیفهٔ وقت امیرالمؤمنین
علی ابن ابی طالبست و او آن را اختیار کرده است و هم ابن عباس
روایت کرد که روز جمعه بمسجد در آمدم امیرالمؤمنین علی را علیه السلام دیدم
بر منبر در خطبه و جامهٔ کهنهٔ پرپیوند پوشیده و شمشیری حمایل آن از لیف خرما و تازیانه
در دست وی گفت لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت

هی

من راقعها ما للعلی و زخرفة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی و نعیم لا یبقی
و کیف اشبع و حولی الحجاز بطون غرثی او کیف ارضی بان اسمّی
امیرالمؤمنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شدائد الدهر
و البلوی یعنی چندان پیوند بر این کهنه دوختم و سودم که از دوزندهٔ آن شرم
داشتم علی را چکار با زینت دنیا چگونه شاد باشم بلذتی که آن بزودی زایل
خواهد شد یا نعمتی که آن باقی نخواهد ماند و چگونه سیر خورم و در ولایت
حجاز شکمهای گرسنه باشد یا چگونه راضی باشم که مرا مؤمنان امیر خوانند
و در دشوارهای زندگانی ایشان شریک نباشم و در گرسنگی و سختی با ایشان
موافقت نکنم ابن عباس گفت خلق بگریستند و من نیز بگریستم گفتم امیرالمؤمنین چه شود
اگر جامهٔ نو بپوشی گفت ان الله اخذ العهد علی ولاة الامر ان یکونوا
فی زی ادنی اهل الرعیة لیقتدی بهم الاقویا و لا یتأسف الضعفا
فرمود که بدرستی که خدای عز و جل فرموده است پادشاهان اهل اسلام را
که خوردن و پوشیدن ایشان مانند خوردن و پوشیدن فروترین کسی از رعیت
باشد تا توانگران در زندگانی اقتدا بدیشان کنند و ضعیفان بسبب فقر و فاقه
اندوهگین نباشند نقلست که ابو امامه باهلی را حکومت بصره فرستاد
بعد از مدتی شخصی را از اهل بصره دید از احوال ابو امامه پرسید گفت

اورا در ضیافتی دیدم مکتوبی نوشت نزد او که ای حنیف شنیدم که تو در ضیافتهای
اهل بصره حاضر می‌شوی و الوان طعام پیش تو می‌آرند کسی که طعام تو می‌خورد
گرایشان توانگرانند به تکلف میخوانند و محتاجان را جفا میرانند حق از باطل
تمیز نتوانند کرد و اورا از ولایت عزل کرد و ابوهریره روایت کرد که روز
عید ضعفا و مساکین بر در خانه امیرالمومنین **علی** علیه السلام جمع گشته امیرالمومنین
علیه السلم بیرون آمد و ابو موسی را بفرمود تا در خزانه بیت المال بگشود و سی
هزار درم بر درویشان نفقه کرد پس بعیدگاه رفت و نماز گذارد و چون بازگشت
با او بخانه رفتیم در خانه او آرد ماله نخته بودند از آرد جو بی روغن گفتم اگر میفرمودی
تا ازین مال یکدرم را روغن می‌خریدند چه می‌شد گفت ای ابا هریره میخواهی
که در جمیع قیامت مرا شرمنده گردانی در انواع خیانت زبانیه علی کشی والله
که علی را هیچ نعمت بزرگتر از آن نیست که در موقف قیامت از خیانت
و رسوایی خیانت ایمن گردد **نقل است** که عمر عبدالعزیز از میراث پدر
مال بسیار یافته بود و در ایام امارت در تنعم افراط کردی چون خلافت
یافت بفرمود تا ایتام و مساکین بغداد را جمع کردند و جمیع مال خود بر ایشان
قسمت کرد پس از عمال شهر پرسید که مزدوری را در بغداد هر روز چه مقدار
اجره میدهند گفتند چهار درم گفت مرا هر روز چهار درم اجره مزدوری به از بیت المال

اشتری صح

مسلمانان

مسلمانان نه بیند با عیال من زندگانی میکنند و من بمصلحت مسلمانان مشغول بران صح
می‌باشم و نقل است که اورا نوزده فرزند بود آن روز که وفات کرد
غیر از مصحفی و شمشیری در خانه او هیچ نبود شخصی از اقربای او گفت که ای امیر
کاری کردی که هیچ کس نکرد گفت چه کردم گفت اموال خود را تلف کردی
و فرزندان خود را محتاج گذاشتی گفت من روزی فرزندان خود نتوانم داد کسی صح
و روزی فرزندان خود بکسی ندادم فرزندان من پس از من از دو حال بیرون
نباشند یا صالح باشند یا فاسق اگر صالح باشند خدای عز و جل بندگان نیک
صالح خود را او نگذارد و اگر فاسق باشند خود دشمن حق‌اند من غم
دشمنان حق چرا خورم **نقل است** که مکتوبی نوشت نزد حسن بصری با
که مرا از سیرت عمر خبر کن که میخواهم که بر سیرت او باشم شیخ جواب
نوشت که تو در زمان عمر نیستی و کسان تو چون کسان عمر نیستند ولی اگر تو
درین زمانه در میان خلق چون عمر باشی و آن کنی که عمر کرد تو بهتر از عمر
باشی **ای عزیز** ازین جمله که گذشت معلوم کردی که انبیا و خلفا در سلطنت
و پادشاهی چگونه زندگانی کردند و با وجود قدرت و پادشاهی و فرمان
چگونه بر نفس خود تنگ می‌گرفتند و بر محنت دنیا صبر میکردند و در نشر آثار
معدلت و شفقت و احسان بر خلق می‌کوشیدند و با این همه از خطر حکومت

لعنت بر عمر خطاب و بر اتباعش

وولایت ایمن نبودند تا بدانی که مباشرت ولایت مسلمانان کاری عظیم و اشتغال
بحکومت امری خطیرست و حاکم و پادشاه چون از نهج عدل و احسان
بوده و در اقامت حدود شرع و نفاذ احکام دین کوشنده وی در زمین
نایب و برگزیده حق است و سایه الهی و خلیفه رحمن و چون طریق معدلت
و احسان بگذارد و بر بندگان حق شفقت نکند و متابعت نفس و هوا کند
و اهمال اقامت حدود شرع روا دارد وی بحقیقت نایب دجال و دشمن
خدا و رسول و خلیفه شیطانست و گویی سعادت ابدی از میدان سلطنت
و حکومت کسی برد که از سر انصاف تامل کند و بداند که از کجا آمده است
و آخر بکجا خواهد رفت و از آمدن او مقصود بدین عالم چیست پس از شواهد
کتاب و سنت معلوم کند که هر که درین عالم است مسافرست و این سفر را
منازل معدودست **منزل اول** پشت پدر **منزل دوم** رحم مادر **منزل سیوم**
فضای دنیا **منزل چهارم** لحد **منزل پنجم** موقف قیامت **منزل**
ششم بهشت یا دوزخ است و هر کس کسب سعادت منزل بهشت
و شقاوت منزل دوزخ در منزل دنیا می کند و مرکب عمر درین منزل علی
الدوام در سیرست و این کس خبر ندارد و هر نفس چون قدمیست و هر روز
چون میدانی و هر ماه چون میلی و هر سال چون فرسخی و هر نفس که این کس میزند خشتی

از خانه

از خانه عمر او ویران می شود و قدمی بآخرت نزدیک میشود و از دنیا دورتر می
گردد پس بحقیقت دنیا پلی است بر رهگذر آخرت و رباطیست بر سر بادیه قیامت
نهاده و عاقل کسی بود که بر سر پل بعمارت مشغول نشود و دل در وی نبندد
و از رباط دنیا زاد بادیه قیامت بردارد و بزینت آن فریفته نشود و هر چه
زیادت از قدر حاجتست زهر قاتل داند و یقین داند که همه پادشاهان
روی زمین فردا خاک حسرت بر سر خواهند ریخت و فریاد خواهند
کرد که کاش همه عمر این دنیا خاک بودی و در دستی هیچ سیم و زر نبودی
نقلست که چون عمرو عاص در مصر پادشاهی نشست پسر او عبد الله
از علمای صحابه بود ترک صحبت پدر کرد و بعبادت مشغول شد چون عمرو عاص
وفات می کرد پسر را طلب کرد و گفت ای عبد الله آن صندوق را بردار
عبد الله گفت مرا بدان حاجت نیست گفت برگیر که پر زرست گفت گو زر باش
مرا بدان حاجت نیست عمرو بن عاص بگریست و گفت کاشکی آن صندوق
پر خاک بودی چون ازین مقدمه خطر حکومت و ولایت دانستی بدانکه پادشاهی را
شرایطست که بی آن شرایط امور سلطنت در دین و دنیا نظام نگیرد
و رعایای مملکت را بر پادشاه حقوقست که بی ادای آن حقوق پادشاه

از عذاب اخروی نجات نیابد و آن جمله درین باب بر سبیل اجمال ذکر
کرده آید و تحقیق هر یک نجات نیابد و آن جمله درین اشارتی
کرده شود اما شرایط سلطنت و پادشاهی ده چیزست
شرط اول آنست که در هر واقعه که رعایا را پیش آید پادشاه و حاکم
خود را در آن واقعه یکی از رعایا تصور کند و دیگری را از خود حاکم بیند
و در آن حال هر حکم که از دیگری بر خود روا نمیدارد در مثل آن از خود
بر دیگری روا ندارد و هر چه بخود نپسندد در هیچ مسلمانی نپسندد
شرط دوم آنکه قضای حاجات مسلمانان از افضل طاعات شمرد
شرح حدیث که ادخال السرور فی قلب مؤمن یوازی عمل الثقلین
یعنی رسول علیه السلام فرمود که شاد کردن دل مومنی برابرست
با همه طاعات ملک و آدمیان پس شرط پادشاه آنست که پیوسته
منتظر حاجات مسلمانان باشد و چون داند که مسلمانی بر در او منتظر
و محتاج است تا حاجت او کفایت نکند بهیچ مشغول نشود و بجهت
راحت نفس خود اهمال حاجات مسلمانان روا ندارد شرط سیم
آنکه در خوردن و پوشیدن اقتدا بسیرت انبیا و اولیا کند

و نفس را بطعامهای خوش خوردن عادت نکند روایت که آن روز که
امیر المؤمنین علی علیه السلام بخلافت بنشست ببازار رفت و پیرهنی خرید بسه درم
و آستین و دامن آنچه از سر دست و شتالنگ زیاده بود بکارد ببرید گفتند
چرا چنین کردی فرمود که این بطهارت نزدیکترست و بتواضع لایق تر و بما اقتدا
مؤمنان سزاوارتر شرط چهارم آنکه در حکم تحمل نماید اگر پیش وی سخن
درشتی کنند و از شنیدن حجت بسیار ملول نگردد و از بحث گفتن با ضعیفان
و مسکینان ننگ ندارد نقل است که یکی در ایام مامون گناهی کرده
بود و فرار نموده برادر او را پیش مامون حاضر کردند مامون گفت که
برادر خود را حاضر کند و اگر نی او را قتل کنند آن شخص گفت ای امیر اگر عامل
تو خواهد که مرا بکشد تو بدو نشانی نویسی که فلان را بگذار عامل مرا بگذارد
یا نی گفت بلی بگذارد گفت من حکمی آورده ام از حضرت آنکه خداوند تعالی
که ترا از جهانیان حاکم گردانیده است که ولا تزر وازرة وزر اخری
مامون ملعون گفت که او را بگذارید که حجت خود یافته است شرط
پنجم آنکه بجهت رضای خلق در حکم سستی و مداهنت نکند
و برای خشنودی هر کس مخالفت حق و شرع روا ندارد و بداند
که خاصیت حکومت آنست که پیوسته نیمه خلق از حاکم ناخشنود باشند

زیرا اگر خصم را بحق خشنود توان کرد حصول رضای جمیع خلق از حاکم
عادل ممکن نیست و چون حکم حاکم بی میل و غرض بود در حکم طلب رضای
حق کند و از خشم خلق نیندیشد حق جل و علا از وی راضی گردد و خلق را
هم از وی راضی گرداند چنانکه رسول علیه السلم فرمود که من طلب
رضاء الله بسخط الناس رضی الله عنه وارضی الناس عنه

شرط ششم آنکه از خطر حکومت و ولایت غافل نباشد و بیقین
داند که منصب امارت و حکومت آلتی است که بدان آلت هم سعادت
و نیکنامی آخرت کسب میتوان کرد و هم شقاوت و گرفتاری و بندهای
ابدی بدان حاصل میشود و بیشتر ملوک و حکام روزگار ازین قبیل اند
که بدولت مکدر فانی مغرور شده اند و از پی هوای نفس دین خود را
ویران کرده و از برای ناموس ایمان بباد داده اند الا ما شاء الله
پس امروز که زمام اختیار در دست اوست جهد کند تا دولت
دنیوی را تخم گرفتاری اخروی نسازد و مسار عشق منهج صواب
و ملازمت راه عدالت را غنیمت شمرد نقل است که هر روز عدل
پادشاه و حاکم عادل را با طاعت مجموع رعایا موازنه کنند راز
آید باید که کوشش نماید تا خود را ازین سعادت محروم نگرداند شرط هفتم

اگر ~~بجهت رضای خلق و~~ حکم زیارت و صحبت صلحا و علمای دین راغب بود
اگرچه این قوم درین روزگار کم یافت و عزیزند اگر مساعدت توفیق اتفاق
افتد بدیدار ایشان حریص باشد و نصیحت این قوم را سعادت روزگار
خود داند و از صحبت جاهلان دجال سیرت و فاسقان صالح صورت
که درین زمانه خود را بصورت علما و مشایخ بخلق مینمایند و بهر خسیس ظالم را
بطمع دنیا دعا و ثنایی گویند احتراز کند که این طایفه ویران کننده دین اند حطام ۵
اگرچه صورت علما و مشایخ دارند نقل است که هارون الرشید شقیق
بلخی را طلب کرد و گفت مرا پندی ده شقیق گفت ای امیر خدای را سرای است
که آن را دوزخ خوانند ترا دربان آن سرا گردانیده است و سه چیز داده تا بدان آن ۵
سه چیز خلق را از دوزخ باز داری مال و شمشیر و تازیانه باید که مال بد
فاقه محتاجان کنی تا بسبب اضطرار اقتحام میل شبهات نکنند و ظالمان را شمشیر
قمع کنی و فاسقان را بتازیانه ادب کنی اگر همچنین کردی هم تو نجات یافتی
و هم خلق را نجات دادی و اگر بخلاف این باشی تو پیش از همه بدوزخ خواهی
رفت و دیگران در پی تو شرط هشتم آنکه بسبب تجبر و تکبر خلق را از خود
مستوحش نگرداند بلکه بعدل و احسان و شفقت بر ضعیفان و زیردستان
خود را محبوب خلق گرداند رسول علیه السلم فرمود که خیر ائمتکم

الذین یحبونکم و یحبونهم و شرار ائمتکم الذین یبغضونکم
و یبغضونهم فرمود که بهترین پادشاهان شما آنکسانند که شما را دوست
میدارند و شما هم ایشان را دوست میدارید و بدترین حاکمان شما آنکسانند
که شما را دشمن میدارند و شما هم ایشان را دشمن میدارید و بعضی
~~حاکمان شما آنکسانند که شما را دشمن میدارند و شما ایشان را دشمن~~
میدارید **شرط نهم** آنکه از تجسس خیانت نواب و ظلم عمال غافل نباشد
و گرگ سیرتان ظالم را بر رعایای مظلوم مسلط نگرداند و چون ظلم و خیانت
یکی ظاهر شود او را بمواخذه و عقوبت عبرت دیگران گرداند و در سیاست
پادشاهی مسامحت روا ندارد و ارباب دولت را بنصیحت و سیاست
مهذب گرداند **شرط دهم** فراست بر پادشاه و حاکم از واجبست
که در مبادی حدوث حوادث و معانی وقوع وقایع امعان نظر کند
و در محضر فهم و عقل حقیقت هر حکم را متفحص گرداند و بعین بصیرت در لوازم
و لواحق و عوارض آن نظر کند پس اگر آن از واضحات جلیه بود بمسایل
شرعی فصل کند و اگر معضلات خفیه باشد سر آن را بنور فراست درک
کند و در این معنی اعتماد بر قول فلان و فلان نکند زیرا که حدوث حوادث بر
و مشابهی هم مشابهت و صور مسایل مذکوره مشابهی به بیان غیر مشابهی وفا ننموده

در حکایتست که دو ضعیفه پیش سلیمان علیه السلام بر کودکی دعوی کردند و هر دو
از اثبات عاجز گشتند سلیمان علیه السلام فرمود تا طفل را بشمشیر دو پاره کنند
و هر ضعیفه را یک نیمه بدهند چون شمشیر برکشیدند از آن دو ضعیفه یکی بیقرار شد
و بگریست و گفت وی را بکشید که من از حق خود گذشتم و در آن دیگر هیچ
اثر ظاهر نیامد سلیمان فرمود تا آن طفل را بدان ضعیفه که جزع و اضطراب
کرده دادند و حق جل و علا حکومت و پادشاهی را با استنباط حقایق
که آن نتیجه فهم و ادراک و نور فراست مشروط گردانیده است
و فرموده که و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم
لعلمه الذین یستنبطونه منهم و چون معاشرت و مخالطت خلق
پادشاه و حاکم را از جمله امور ضروریست پس تفرس احوال از لوازم حال
ایشان باشد و چون فراست دو قسم است فراست شرعی و فراست
حکمی فراست شرعی عبارتست از نور یقین که بواسطه تزکیه نفس از اخلاق
ردیه و تصفیه قلب از صفات ذمیمه غطای جهالت و حجاب غفلت از عین
بصیرت مرتفع میگرداند تا مومن حقیقی بنور الله بینا میگردد بلکه حق عز اسمه
عین سمع و بصر بنده مقبول محبوب میگردد ان الله لا یخفی علیه شیء
فی الارض و لا فی السماء و در این معانی شیوه سیرشان ثاقب و شیمه

شاهباران عالم وحدت وجناب عز این درجه علیا از آن رفیع ترست
که دست تمنای هر تیره روزگار بقصات قدس آن رسد ومنهج آن
سعادت از آن خطیرترست که لاشه هر گرفتار بحول جهاء آن
راه یابد **قسم دوم** فراست حکمی است وآن آنست که حکما
آنرا بتجربه دریافته اند وادله آنرا در نقش مقرنس مشاهده کرده
وکسب معرفت این نوع هر کس را ممکن است ودرین باب علامات
وخواص خلقت آدمی را اقوال حکما آن مقدار که عاقل فطین تواند
مشاهده این بر سیرت هر کس بقدر فهم ووقوف یابد ایراد کرده آمد
ای عزیز بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند که لون سفید
مفرط با کبودی وسبزی چشم دلیل است بر سختی روی وبی شرمی
وفسق وخیانت وخفت عقل واگر با این علامات باریک رخ
باشد وکوسج وتیز نظر وپیشانی پهن وبر سر موی بسیار دارد
حکما گفته اند که نگاه داشت وحذر کردن از صحبت اینچنین کس
اولیتر که مار افعی **موی** حکما گفته اند که موی نیکو معتدل نشان
شجاعت وصحت دماغ وموی نرم نشان بی دلی وترسندگی
وکم فهمی است وبسیاری موی بر کتفها وگردن نشان حماقت

وبسیاری

وبسیاری موی بر سینه وشکم نشان درشتی طبع وکم فهمی وجور بود ودزدی
موی نشان حماقت وتسلط وروخشی بود وموی سیاه نشان عقل وامانت
بود وموی متوسط میان سرخی وسیاهی نشان اعتدال صفات **پیشانی**
حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بر روی خطوط نباشد نشان خصومت ولاف زنی
بود وپیشانی باریک نشان فرومایگی وخساست وجاسوسی بود وپیشانی متوسط
که بر روی غضون نباشد نشان صدق ومحبت وفهم وعقل وعلم وهشیاری وتدبیر
بود **گوش وابرو** ابروی بزرگ بسیار موی نشان درشتی بود ودر سخن وابروی
کشیده تا صدغ نشان لاف وتکبر بود وابروی سیاه متوسط در کوتاهی
ودرازی نشان فهم ودیانت بود **گوش** بزرگ نشان حفظ وفهم است
لیکن عالی شدخوی بود وگوش خورد نشان احمقی ودزدی بود **چشم**
بدترین چشمها ازرق است چشم کلان تیز نظر نشان حسودی وخیانت وکاهلی
بود وسستی حرکت چشم وقلت حرکت آن نشان نادانی وکند طبعی
بود وسرعت حرکت چشم وتیزی نظر نشان حیله ومکر ودزدی بود وسرخی
چشم نشان شجاعت ودلیری ونقطهای زرد که بر گرد اگرد حدقه باشد
نشان فتنه وشر الحیلتی بود وچشمی که متوسط بود میان بزرگی وخوردی
وسیاهی وسرخی نشان فهم وهشیاری ودیانت بود **بینی** باریک
نشان زیرکی ومراهقت بود وبینی که نشان شجاعت بینی پهن نشان شهوت

وبحصون صح
ونحیف صح
کوشی صح
وخمودة صح

شهوت رو دوستی بود و فراخی سوراخ بینی شان حسودی بود و سطبری میان بینی
یا پهنی سر بینی شان بسیار سخنی و دروغ گویی بود و بینی متوسط در سطبری
و باریکی و درازی و پهنی شان عقل بود **دهن** فراخ شان شجاعت دهم ص
بود و سطبری لب شان حماقت بود و اعتدال لب با سرخی شان رای
صواب بود و دندانهای که ناهموار شان مکر و حیله و خیانت بود و
دندانهای کشاده شان عدالت و امانت و تدبیر بود **رخساره**
پرگوشت مشغ شان جهل و درشتی خوی بود و زرازی و درازی رخساره زردی نحول
بی علتی شان خبث باطن و قبح سیرت بود و متوسط این معانی شان
اعتدال بود **آواز** بلند شان شجاعت و آواز باریک شان
بدگمانی و توهم است و آواز معتدل شان حسن کفایت و تدبیر بود و عنه
در آواز شان حماقت و کر دوم نهی بود و قار در سخن و نشستن و مدارک
لفظ و حرکت دست در سخن شان زیرکی و تدبیر بود **گردن کوتاه**
شان مکر و خبث بود گردن دراز و باریک شان بیدلی و حماقت بود
و گردن سطبر شان جهل و پرخوردن بود و گردن متوسط شان صدق
و عدل و تدبیر بود **شکم** بزرگ شان جهل و حمق و حسن بود و لطافت
شکم و سینه در اعتدال شان حسن رای و صفای عقل بود **کتفین**
عرض کتفین و پشت شان شجاعت و خفت عقل بود و درازی کتفین شان

ره

٨٥

قبح سیرت و سوء مذهب بود **کف** و انگشتان دراز شان
زیرکی در صنعتها و تدبیر کارها بود غلظت ساق شان نادانی و سخت
رویی بود این مقدار از علامات فراست حکیمی عاقل را در تفرس
احوال حسن کفایت بود **اما** حقوق رعایا و رعیت زیرا که رعیت
از دو قسم بیرون نبود مومن و کافر و احکام حقوق ایشان بحسب کفر
و اسلام مختلف می گردد **اما** رعیت مسلمان را بر پادشاه و حاکم
بیست حق است و قیام باداء این حقوق بر پادشاه و حاکم واجبست
حق اول آنکه با همه مسلمانان متواضع باشد و بسبب حکومت
و ولایت بر هیچ مسلمانی تکبر نکند و یقین داند که حق جل و علا دشمن میدارد
متکبران و جباران را و **رسول** علیه السلام فرمود که ان الله عز و جل
اوحی الی ان تواضعوا حتی لا یفخر احد علی احد
یعنی بدرستی که خدای عز و جل بمن وحی فرمود که بگوی امت خود را تا تواضع
کنند و هیچ کس بر دیگری فخر نکند و در **خبرست** که لا یدخل الجنة
من کان فی قلبه مثقال ذرة من الکبر **حق دوم** آنکه سخن عامه را
در حق یکدیگر نشنود که آن فتنه و ندامت کشد خاصه سخن صاحب
غرضان و فاسقان و حسودان و طامعان زیرا که طامع خلقی را الطبع

رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که در بهشت در نیاید هر که در دل
او یک ذره کبر بود صح

لقمه ربجانه وحسود جمله هنرها را عیب داند وقال الله تعالی ان جاءکم فاسق
بنباء فتبینوا و حکما گفته اند که من نقل الیک نقل عنک یعنی هرکه عیب دیگرانرا
بتو رساند چنانکه عیب ترا بدیگران رساند نظم هرکه عیب دگری پیش تو آورد و شمرد
بیگمان عیب تو پیش دگری خواهد برد نقل است که کسی پیش امیر المومنین
علی علیه الصلوه والسلم بد گفتن مسلمانی مشغول گشت امیر المومنین علیه السلم
گفت ای مرد ما این سخن را خواهیم رسید اگر راست گفتی بسبب سخن چینی ترا
دشمن خواهیم گرفت واگر دروغ گفتی عقوبت خواهیم کرد واگر توبه کنی
عفو کنیم گفت یا امیر المومنین توبه کردم واز محمد بن کعب قرظی رسیده که از
خصلتهای پادشاهان کدام نکوهیده تر گفت بسیار گفتن وسر مملکت با هر کس
درمیان نهادن وسخن هرکس شنیدن حق سیوم آنکه بتهمت زلتی یا تقصیری چون صر
بر مسلمانی غضب نکند وجه امکان عفو باشد از سه روز زیاده تا چیز
عفو نکند مگر غضب بجهه امری کرده باشد که در آن نقصان دین بود وجه دین
یعنی اگر جهه عمر او را نجور که داند روا بود واما در امور دنیوی عفو اولیتر
رسول علیه السلم فرمود که من اقال مسلما عفو عنه اقاله الله
یوم القیمه یعنی هرکه عفو کند گناه برادر مومن را خدای تعالی عفو کند
گناهان او را در قیامت و در خبر است که اوحی الله تعالی الی یوسف علیه السلم

یا یوسف بعفوک عن اخوتک رفعت ذکرک یعنی حق جل وعلا وحی کرد بیوسف
علیه السلم که ای یوسف بسبب آنکه از برادران خود عفو کردی نام ترا بلند
گردانیدم حق چهارم آنکه فیض عدل واحسان بر جمیع رعایا عام گرداند
و در نشر آثار احسان میان اهل و نا اهل تمیز نکند زیرا که پادشاه سایه حق است
چنانکه رحمت حق عز اسمه کافر و مومن را شامل است همچنین عدل واحسان
حاکم باید که نیک و بد را شامل بود حسن بصری روایت کرد که رسول علیه السلم
فرمود که راس العقل بعد الدین التودد الی الناس واصطناع
المعروف الی کل بر و فاجر یعنی فاضلترین عقل بعد از ایمان دوستی کردن است
با خلق ونیکی کردن با نیکان وبدان حق پنجم آنکه بسبب تجبر حکومت
و پادشاهی باستیلا نظر در حرم مسلمانان نکند وبی استیذان در منازل و مخازن
رعایا نرود رسول علیه السلام با جلالت سلطنت ونبوت چون بر در
خانه مسلمانی شدی سه بار آواز دادی اگر اجازت دادندی در آمدی
واگر نه بازگشتی ونرنجیدی ابوهریره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که
الاستیذان ثلثه فالاولی یستمعون والثانیه یستصلحون
والثالثه یاذنون او یردون فرمود که سه بار اجازت باید خواست
بار اول بشنوند بار دوم خود را وجای آراسته کنند بار سیم بجهه مصلحت

یا اجازت دهند یا منع کنند حق ششم اگه مخاطبه و معامله با اصناف
خلق بقدر مراتب و درجات هر کس بود از اجلاف و اوباش
عبارات لطیف چشم ندارد و از جهال عامه فصاحت و بلاغت نجوید
و از کوهی و بیابانی داب مجلس اشراف نطلبد و تکلیف هر کس بقدر حال
او کند و هر قوم را در مرتبه خود معذور دارد و از مراجعه هیچ کس
استنکاف نکند و در خبر است که داود علیه السلم مناجات کرد و گفت
الهی چکار کنم که خلق مرا دوست دارند و از جوار قرب تو محروم نمانم
حق جل و علا بوی وحی فرمود که خالق الناس باخلاقهم و احسن
فیما بینی و بینک یعنی زندگانی با خلق باندازه عقل ایشان کن و انچه میان
من و تست نیکو رعایت کن حق هفتم اگه در مجالس و محاضر پیران را
محترم دارد و خاصه پیران متدین را و طفلان را بچشم شفقت نگرد رسول
علیه السلم فرمود که لیس منا من لم یوقر کبیرنا و لم یرحم
صغیرنا یعنی از ما نیست اگه پیران امت مرا حرمت ندارد و بر
طفلان رحمت نکند و در خبر است که ما اکرم شاب شیخا
من اجل سنه الا قیض الله له عند سنه من یکرمه
یعنی هیچ جوانی پیری را بجهت پیری او حرمت ندارد الا که در پیری

او

او حق جل و علا کسی را بر گمارد تا او را حرمت دارد و درین حدیث اشارت
بدانکه هر که پیر را حرمت دارد غالبا بسن پیری رسد حق هشتم
اگه هر مسلمان را که بچیزی وعده کند آن وعده را وفا کند و خلاف ان
البته روا ندارد رسول علیه السلم فرمود که العدة دین
یعنی وعده از مومن دین لازمست و فرمود که آیة المنافق ثلث
اذا حدث کذب و اذا وعد خلف و اذا ائتمن خان
یعنی نشان منافق سه چیزست چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده
دهد خلاف کند و چون امین کردانندش خیانت کند و در آثار است
که ان ذو القرنین اعطی ما اعطی بثلاث خصال انه کان
اذا تکلم صدق و اذا وعد وفا و لم یخزن شیئا لغد
یعنی هر چیزی که ذو القرنین آن پادشاهی که یافت بسبب سه خصلت یافت
اول اگه چون سخن گفتی راست گفتی و چون کسی را وعده کردی خلاف
نکردی و هر مال که پیش او آوردندی در حال صرف کردی و بفردا نگذاشتی
و خزینه ننهادی حق نهم اگه در سخن گفتن نکو با وضیع و شریف
روی گشاده دارد و با ضعیفان برفق سخن گوید رسول علیه السلم فرمود
که ان فی الجنة لغرفا یری بطونها من ظهورها قیل لمن هی

یا رسول الله فقال لمن طیب الکلام و اطعم الطعام و صلی
باللیل و الناس نیام یعنی در بهشت کوشکهاست از جواهر که از غایت
صفا اندرون آن از بیرون مینماید گفتند ای رسول خدای از آن کیست
آن کوشکها فرمود از آن کسی که با بندگان خدای سخن خوش گوید و گرسنگان را
طعام دهد و شب نماز گذارد در وقتی که مردم خفته باشند حق دهم
آنکه در منصب سلطنت و حکومت رعایت انصاف کند و چنانکه انصاف
خود از خلق طلب میکند انصاف خلق نیز از نفس خود طلب کند و با مسلمانان
چنان معامله کند که اگر آن معامله با او کنند بپسندد رسول
علیه السلام فرمود که من سره ان یزحزح عن النار و یدخل الجنة
فلیأت الی الناس ما یحب ان یؤتی الیه یعنی هر که خواهد که از آتش
دوزخ خلاص یابد و بکرامت بهشت رسد با خلق همان کند که دوست
دارد که با او کنند حق یازدهم آنکه مبادرت اصلاح ذات البین
بر خود واجب داند و تاخیر در فصل خصومت مسلمانان روا ندارد
و در حکم مخاصمات حلیه توقف نکند که ماده حقد و عداوت گردد و بفساد
انجامد رسول علیه السلام فرمود که الا اخبرکم بافضل من درجة
الصیام و الصلوة و الصدقة قالوا بلی قال اصلاح ذات البین

فصل

اود

فرمود که خبر کنم شما را از عملی که آن بهتر از نماز و روزه و صدقه است گفتند بلی گفت
صلح کردن میان دو مسلمان حق دوازدهم آنکه در استکشاف گناهان مسلمانان
سعی نکند و بهر زلتی رعیت ضعیف را نرنجاند و از هفوات خلق بقدر امکان
تجاوز کند و عیبهای خلق را پوشیده دارد رسول علیه السلام فرمود که من ستر
مسلما ستره الله فی الدنیا و الآخرة یعنی هر که عیب و گناه مسلمانی را بپوشد
خدای عز و جل گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد نقل است
است که عمر شبی در مدینه میگشت از خانه آواز نشنود از دیوار
خانه بالا رفت نظر کرد شیخی را دید با زن اجنبیه و خمر پیش نهاده گفت
ای دشمن خدای گمان بردی که خدای عز و جل ترا رسوا کرده اند گفت
ای عمر شتاب مکن اگر من یک گناه کردم تو سه گناه کردی گفت چگونه
~~گفت چگونه~~ گفت خدای عز و جل فرمود که و لا تجسسوا و تو تجسس کردی و فرمود
که البیوت من ابوابها و تو از دیوار در آمدی و فرمود که لا تدخلوا بیوتا
حتی تستأنسوا و تو بی اجازت در آمدی عمر گفت راست گفتی اگر ترا
عفو کنم ازین کار توبه کنی گفت بلی عمر او را عفو کرد حق سیزدهم آنکه بارتکاب
شهوات خلق را بر معاصی دلیر نکرداند و بجهت دفع تهمت از مواضع تهمت
احتراز کند و اگر احیانا بمعصیتی مبتلا گردد آن را مستور و پوشیده دارد

لعنت بر عمر و بر افعال
و اعمال و خصایل و
شمایلش باد

اسیر غول

و اتوا صح

بیوتا غیر صح

گفت صح

چه عامه خلق در صلاح و فساد تابع پادشاه و حاکم اند اگر پادشاه را از هیچ
صلاح بینند همه در صلاح رغبت نمایند و ثواب آن همه بدیوان او در آید
فائده شود و اگر از وی فساد بیند کنند همه در فجور و شر و فساد کوشند و اثم
آن همه بدیوان او باز گردد رسول علیه السلم فرمود که من سن سنة
حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها و من سن سنة سیئة فله
وزرها و وزر من عمل بها یعنی هر که رسمی نیک بنهد ثواب آن او را
بود و ثواب هر که بدان نیکی کار کند و هر که رسمی بد نهد وبال آن بر وی
و وبال هر که بدان کار بد کند در دیوان او نویسند حق چهاردهم
آنکه چون قضای حاجت مسلمانی بکلمه شفاعت حاکم موقوف بود و بشفاعت
آن مهم را کفایت کند و اهمال روا ندارد و از حاجت حکومت یکی اینست
که بسیار کارهای خطیر و مهمات بزرگ بیک سخن ایشان کفایت شود و سعادت
این ثواب را غنیمت شمرد رسول علیه السلم فرمود که ما من صدقة افضل
من صدقة اللسان قیل و کیف ذلک قال الشفاعة تحقن بها
الدماء و تجر بها المنفعة الی آخر و یدفع المکروه عن آخر
فرمود که هیچ صدقه فاضلتر از صدقه زبان نیست گفتند چگونه گفت آن شفاعتیست
که خونها بدان محفوظ ماند و منفعت بدیگری رسد و بدی از دیگری باز دارد

حق یازدهم آنکه جانب مساکین و ضعفا را بر جانب اهل دنیا و اغنیا
راجح دارد و بیشتر مجالست با فقرا و اهل الله دارد و هر روز بکدورت
آینه دل خود را از انواع اغلاط و تصایح صحبت جلا دهد چه مباشرت حکومت و اختلاط با
خلق دل را تاریک میگرداند و مجالست اغنیا و اهل دنیا هم دل را تاریک میگرداند
چون این دو تاریکی بر دل مستمر گردد بیم خوف خطر دین بود که موجب گرفتاری
ابدی و خسران سرمدیست چنانکه حق جل و علا میفرماید کلا بل ران علی قلوبهم
ما کانوا یکسبون یعنی این بدبختان که گرفتاری عذاب ابدی گشته اند بسبب
آن تاریکیهاست که از ارتکاب غفلت و غبار محبت دنیا و مصاحبت غافلان
جاهل آینه دل ایشان را تاریک و سیاه گردانیده و ظلمت اصرار استعدادات
ایمان ایشان را باطل کرده و از جهت تقلید رسوم و عادات دیده دل ایشان را
کور کرده لاجرم در دار آخرت از حرمان مطرود و مهجوران مردود گشتند که سعادت
لقا نرسیدند و لذات نعیم دار بقا نچشیدند و ازین بود که رسول علیه السلم فرمود
ایاکم و مجالسة الموتی قیل و من الموتی یا رسول الله قال الاغنیا
یعنی با مردگان منشینید گفتند ای رسول خدا مردگان کیستند گفت توانگران
و در خبرست که سلیمان علیه السلام چون از تخت بر خاستی بمسجد در آمدی و نظر کردی
هر جا که مسکینی نشسته بودی پیش او رفتی و بنشستی و گفتی که مسکینی با مسکینی نشسته

حق شانزدهم آنکه از احوال اهل فاقه غافل نباشد و در سد فاقهٔ ضعیفان
و درماندگان تقصیر روا ندارد و تفقد احوال ارامل و ایتام بر خود واجب
داند و از بازخواست قیامت بیندیشد که در روزی که مال و ملک و زاد کس
نباشد این همه مستحقان از حاکم طلب حقوق خود خواهند کرد امروز که میتوانی
در خلاص ذمهٔ خود بکوش ابوهریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که یؤتی بالعبد یوم القیمة فیقول الله تعالی له استطعمتک فی الدنیا
فلم تطعمنی واستکسیتک فلم تکسنی فیقول کیف ذلک یا رب
قال فلان کان فی جوارک جایع و فلان عار فلم تعد علیهم
من فضلک و عزتی و جلالی لامنعک الیوم من فضلی کما منعته
فرمود که بنده را حاضر گردانند در قیامت حضرت جباری خطاب
کند که ای بنده در دنیا از تو نان و جامه خواستم مرا طعام و جامه ندادی
گوید الهی این چگونه است گوید فلان کس همسایهٔ تو گرسنه بود و فلان کس برهنه بود
و تو تفقد احوال ایشان نکردی بعزت و جلال که ما امروز ترا محروم
گردانیم چنانکه ایشان را محروم گذاشتی حق هفدهم آنکه راههای مسلمانان را
از خوف راه‌زنان و دزدان بسطوت سیاست ایمن دارد و هر که دزدی
بایذا و تعدی متعرض مسلمانی گشته شر بکمال عقوبت او را عبرت دیگران گرداند.

ارامل با توشه و مسکین از اهل جمع گنز ...

و در ولایت هر جا که محل خوف بود اگر امکان عمارت بود عمارت کند و اگر
محل عمارت نبود نگهبانان بازدارد در آثار است که اما والی اهتمه
امن طرقات المسلمین بدفع الرودی و رفع التعادی یا مر و سیفه
یستغفر له و من لم یفعل لعنه سیفه یعنی هر حاکم که همت بر آن دارد
که راههای مسلمانان را ایمن گرداند از دزدی و بدی او در خواب باشد
شمشیر او آمرزش میخواهد برای او و هر که از این مصلحت غافل گردد و درین
مهم تقصیر کند شمشیر او یعنی امر سیاست که سر حکومت است روی لعنت
کند نقل است که عمر ابوذر را طلب کرد و گفت ای اباذر چه میگویی
در حق من و آنکه مردم مرا خلیفه میخوانند ابوذر گفت اگر بره گوسفندی
در کنار فرات ضایع شود و تو از آن غافل باشی ترا خلیفه نتوان گفت
حق هجدهم آنکه در ولایت هر جا که رباط و پل حاجت باشد از خیرات
آن خیرات بقدر امکان بکوشد و اهمال روا ندارد در خبر است
که من بنی قنطرة لیسهل عبور المسلمین سهل الله جوازه علی الصراط
یعنی هر که پلی بنا کند بر راهی تا مسلمانان از روی آسان بگذرند خدای
عز و جل روی آسان گرداند گذشتن صراط را حق نوزدهم
آنکه در هر بقعه از بقعهای مسلمانان مسجدی بنا کند و امام و مؤذن آنرا

از حد

تعیین کند و اسباب معیشت ایشان را مهیا گرداند تا بفراغت مواظبت اوقات
نماز توانند کرد و بجهت طلب قوت اقامت این امر برایشان متعذر نشود
رسول علیه السلام فرمود که من بنا مسجدا لله بنی الله تعالی له صح
بیتا فی الجنة یعنی هر که مسجدی برای خدای بنا کند خدای عز و جل در بهشت
خانه برای او بنا کند حق پنجم آنکه امر معروف و نهی منکر را ترک
نکند و نصیحت دینی از خاص و عام دریغ ندارد و رعایای مملکت خود را
بطاعت حق فرماید و از معاصی و مناهی بسیاست منع کند
رسول علیه السلام فرمود که من رای منکم منکرا فلیغیره
بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه لیس
وراء ذلک الاسلام فرمود که هر که از شما منکری بیند که مخالف
شریعت باشد باید که آن را بدست دور کند یعنی بسیاست و شمشیر
و این مرتبه بر حکام و ملوک واجبست پس اگر بدست منع نتواند
کرد بزبان منع کند و این مرتبه بر علما واجبست پس اگر بزبان منع
نتواند کرد بدل آن را دشمن دارد و این مرتبه بر ضعیفان عامه
خلق واجبست پس فرمود که لیس وراء ذلک الاسلام یعنی
هر که از منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل آنکس را دشمن ندارد

الکس

آنکس از مسلمانی هیچ نصیب ندارد و ابوهریره روایت کرد رسول
نصیحت صح علیه السلام فرمود که الدین ثلاث مرات قیل لمن یا رسول الله قال لله ولکتابه
ولائمة المسلمین وعامتهم و لام بمعنی علی است یعنی رسول علیه السلام سه بار فرمود
که دین نصیحتست که نصیحت واجب است برکیست ای رسول خدا گفت اول
وجهت صح باید که بجهت طاعت حق باشد فرمان برداری کتاب الله عز و جل و اول پادشاه
و حاکم واجبست پس عامه خلق در خبرست که ما من عبد استرعاه
الله رعیة فلم یحفظها بنصیحة الا لم یجد رایحة الجنة یعنی نیست
هیچ بنده که حق جل و علا او را بر رعیتی حاکم گرداند و او ایشان را بطاعت
حق بفرماید و در مصالح ایشان نکوشد الا که بوی بهشت نشنود و این جمله
حقوق رعیتست که اهل اسلام باشند اما رعیت کفار و اهل ذمت را حکمی دیگرست
و آن رعایت آن شرایط است که عمر بجهت تقریر مجوس و اهل کتاب در عهد
نامه خود ثبت کرده است و اهل ذمت را بران شرایط امان داده
و بر حاکم و والی هر ولایت واجبست که اهل ذمت دیار خود را بدان
شرایط تکلیف کنند و دما و اموال ایشان را بوفا آن منوط گردانند
و آن بیست شرطست اول آنکه در ولایتی که متصرف آن حاکم مسلمان
باشد دیر و صومعه و بتخانه جدید بنا نکنند دوم آنکه ازین نوع عمارتهای قدیم

که ویران شود تجدید نکنند **سوم** انکه مسافران اهل اسلام را از منزل
دیر و بتخانه منع نکنند **چهارم** انکه هر مسلمانی که در منازل ایشان نزول
کند اگر او را اتفاق مکث بود سه روز در ضیافت او تقصیر ننمایند **پنجم**
انکه جاسوسی دیار اسلام نکنند و جاسوس را جای ندهند **ششم**
انکه اگر خویشان ایشان در اسلام رغبت کنند ایشان را منع نکنند **هفتم** انکه مسلمانان را
حرمت دارند **هشتم** انکه چون در مجلسی باشند و مسلمانان حاضر شوند مجلس را
با ایشان گذارند **نهم** انکه در لباس تشبه بمسلمانان نکنند **دهم** انکه
نامهای مسلمانان بر یکدیگر ننهند **یازدهم** انکه اسب با زین و لجام سوار نشوند
دوازدهم انکه شمشیر و تیر بر ندارند **سیزدهم** انکه انگشتری با نگین در انگشت
نکنند **چهاردهم** انکه خمر نفروشند و آشکارا نخورند **پانزدهم** انکه لباسهایی
که در رسم جاهلیت داشته اند ترک کنند تا از مسلمانان ممیز باشند **شانزدهم**
انکه رسوم و عادات شرک از در میان مسلمانان اظهار نکنند **هفدهم**
انکه در همسایگی مسلمانان خانه بنا نکنند **هژدهم** انکه مردگان خود را در گورستان
و مقابر مسلمانان نبرند **نوزدهم** انکه در عزاها بر مردگان آواز بلند نکنند
بیستم انکه بنده مسلمان نخرند و در آخر عهدنامه نوشته است که فان
خالفوا شیئا مما شرطوه فلا ذمة لهم وقد حل للمسلمین منهم ما یحل

لهم

من اهل المعاندة والمشاقة یعنی اگر در چیزی ازین شرایط خلاف کنند
ایشان را امان نیست و خونها و مالهای ایشان بر مسلمانان حلال است چنانکه خون
و مال کافران محارب اهل اسلم **باب ششم**
در شرح سلطنت معنوی و اسرار خلافت انسانی و کیفیت سیاست روحانی
و اطلاع بر فساد و صلاح مملکت جسمانی و مشابهت تصاریف ولایت حسی
با معانی و اسرار خلافت نفسی **قال الله تعالی** هو الذی جعلکم
خلائف فی الارض فمن کفر فعلیه کفره الایه حضرت حدیث جلت
عظمته ارشان متعالیه خود خبر میفرماید که اوست آن خداوندی که
شما را هر یک در مملکت بدن خود خلیفه کردانید و هرچه از اسباب
مملکت مجازی در عالم آفرید نمودار آن در شهر وجود شما مهیا
کرد پس هر که در کفران این نعمت کوشد و آفتاب این دولت را بظلم ادبار
جهل و غفلت پوشیده آخر وبال او بدو باز کردد و عن ابن عمر قال قال **رسول الله**
صلی الله علیه وسلم الا کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته ابن عمر روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر آینه شما همه یعنی هر یک از شما پادشاه
و حاکم شهر وجود خودید و هر یک را از حقوق رعایای مملکت وجود خود خواهند
پرسید **ای عزیز** بدانکه وجود آدمی نسخه آفرینش است و از جهت حکما آنرا

عیبه پر خلل صه
کفران صه

آنها عالم صغیر میخوانند زیرا که هر چه حق جل و علا از عرش تا ثری آفریده است
نمودار آن در وجود آدمی تعبیه فرموده است بلکه آنچه در عرش و فرش و آسمان
و زمین نگنجید در عرصه دل انسانی بگنجانید که ما وسعنی ارضی و لا سمائی
ولکن وسعنی قلب عبد المؤمن التقی النقی حق جل و علا میفرماید که عظمت
اسرار معیت و معرفت ما در آسمان و زمین نگنجید و در دل پاک مؤمن پرهیزکار
گنجید پس مملکت وجود انسانی اگرچه بصورت ظاهر عالم صغیر است اما از جهت
حقیقت و معنی جهان کبیر است و وسعت عرصه عالم انسان کامل و جلالت اسرار
تعاریف روح قدسی را که خلیفه و پادشاه این عالم است در چنین مختصر
مشرح نتوان کرد اما غرض ما درین باب شرح قضاهات سلطنت صوری — قضاهای محل
و معنوی است و دانستن آنکه چنانکه پادشاهی راندن هر شخصی در ولایتی
محدود و مستقر ضمانی بی تهیه اسباب و ارکان دولت مثل وزیر و نایب و دبیر
و شحنه و جابی و برید و عامل و مشرف و قاضی میسر نمیشود همچنین خلافت
راندن روح قدسی را در مملکت بدن که آثار سعادت و شقاوت
آن ابدی و باقیست بی این اسباب و اعوان ممکن نیست و طالب سعادت
ابدی را دانستن حقایق این جمله و کیفیت صلاح و فساد هر یک بضرورت
واجبست چه والی ولایت تا نفع مصلحان را از مکر مفسدان تمیز نکند

خطه ملک را از آفات غوغا دشمن اعدا رعایت نتوانند کرد پس بجهت انفتاح
این معانی بحقیقت هر صنف از اصناف قوای حیوانی و روحانی که انصار
و اعوان و جوارح و اعضا که سپهند و رعایای خلیفه روح انسانی اند
بحسب مقتضای وقت اشارتی خواهد شد انشاء الله تعالی ای عزیز — کرده بخ
وفقک الله لما یحبه و یرضاه و الحقنا و ایاک بالصالحین و العلماء من
اهل الیقین بدانکه چون حق جل و علا لطیفه روحانی را که سری از اسرار
ربانیست در خطه مملکت بدن خاکی حاکم و خلیفه گردانید در وسط این مملکت
موضعی بجهت استقرار این خلیفه تعیین فرمود و بزعم آنکه نیکوتر او را متحیر
میخوانند یا خود بجهت ورود اوامر و نواهی و تصرفات احکام او بقول
آنکس که او را غیر متحیر میدانند و در آن محل اختلافست و اظهر از جهت
تنبیه شرعی آنست که آن محل دل است و لفظ نبوی شاهد این معنیست که
ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم
و نیاتکم فرموده بدرستی که حق جل و علا بصورتها و کارهای شما نظر نمیکند
ولی بدلهای و نیتهای شما نظر میکند زیرا که مستخلف را همیشه نظر بمحل
تصرفات خلیفه خود باشد و اینجا مراد از دل نه آن گوشت پاره است
که در پهلوی چپ بود چه آن جمله حیوانات راهست بلکه مراد از دل لطیفه است

که آن لطیفه جامع اسرار ملک و ملکوت و حامل اخبار غیب و شهادت است و این گوشت
پاره محل تصرف و تدبیر آن لطیفه است و آن لطیفه از ازدواج نفس و روح
ناطقه متولد شده است و او را بجهت مشاکلت عارضی با مادر نفس مشابهی است
و بجهت مجانست اصلی با پدر روح موانستی چون توجه بجهت روح قدسی
کند نسمات انوار روحانی و نفحات اسرار ربانی حقیقت او را منور
و معطر گردانند و احکام و تصرفات روحانی را بر وجه صواب قبول کند
و آثار آن معانی بر صفحات جوارح و اعضا بظهور پیوندد و مجموع اعمال عمال
مملکت جسم بصلاح آید و چون بطرف مادر نفس التفات کند ظلمات قوای
حیوانی و کدورات هوای نفسانی آینه استعداد او را مظلم و تیره گرداند
تا بسبب حجب تیره و تدنیس صفات قابلیت از زوایل شود و از استفاضه
انوار روحانی محروم ماند و تصرفات سری و روحی را از عکس تصور کند
و آثار اعوجاج آن بر رعایای بدن ظاهر شود و جمیع عمال جوارح و اعضا
بدان سبب بفساد آیند رسول علیه السلام فرمود که ان فی جسد ابن ادم — وانکه صح
لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت
فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب اشارت بدین معنی است فرمود که
بدرستی که در تن ابن آدم گوشت پاره ایست که هرگاه که آن بصلاح آید همه تن بصلاح آید

وهرگاه

و هرگاه که آن بفساد آید مجموع تن بفساد آید و آن دل است و چون مملکت
پادشاه بی رای صواب و تدبیر وزیر لبیب نظام نگیرد و حاکم را در
پادشاهی از وزیری مدبر چاره نبود همچنین خلیفه روح را در مملکت
بدن وزیریست که او را عقل گویند و او مصلح اسباب دولت ابدی
و مدبر نعیم امور سرمدیست و حق جل و علا بر اعلا منازل مملکت بدن
بجهت قرار این وزیر روشن رای قصری بنا کرده است که آن را دماغ
خوانند و چون اقسام موجودات عالم شهادی حسی پنج قسم است
مبصرات و مسموعات و مشمومات و مذوقات
و ملموسات و از عرش تا فرش هر چه هست ازین پنج قسم بیرون نیست
پس حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که در قصر دماغ پنج منظر مهیا گرداند
تا وزیر عقل از هر منظری ازین مناظر راه بر ولایتی از ولایات — ولایات پنجگانه اقالیم گونه استشراق کند و بر اخبار جلیه صح
واقف گردد و چنانکه ملوک و سلاطین صوری را بر هر ولایتی مشرفی
خاص بود که اموال آن ولایت را ضبط میکند و بخزانه خاص میرساند
همچنین حضرت خلافت روح قدسی را پنج مشرف خاص اند که هر مشرفی را
بر ولایتی از ولایات عالم حسی موکل گردانیده است و حل و عقد آن عالم
را بدو موصوف داشته و هر ولایتی از ولایات پنجگانه عالمی تماشای است

که غرایب و عجایب محصولات آن عالم نهایت پذیر نیست پس بحقیقت
هر شرفی ازین شرفات پادشاه را عالمی بی نهایت و حس مشترک را
که در پیشگاه دهلیز دماغ ساکن است برین نهج مشرف حاکم گردانیده است
تا اخبار و احوال جمیع این عالم‌ها را بحضرت او میرسانند و او از ایشان
قبض میکند و در خزانه خیال که مرتبه دوم دماغ است مخزون می گرداند و قوت
حافظه که در منزل سیم از دهلیز دماغ منوط است امین حضرت که انچه در
خزانه خیال مخزونست بقوت حفظ از آفت زوال و نسیان محافظت
می کند و قوت ذاکره که نازل منزل چهارم است صاحب دیوان وزیر
عقل است که انچه در ضبط حافظه ثبت یافته است بر وزیر عقل عرضه
می کند و وزیر عقل قاضی عدل را میفرماید تا آن جمله را بقوت تمییز
و تا نیک در میزان ذکی و هری می نهد و بمکیال فطنت نقود حق را ذکر عقل
از زیف باطل تمییز میکند و صفای احوال اعمال مقبوله را از کدورات
اعمال مردوده جدا می گرداند و خلاصه آن معانی را در طبق اخلاص
نهاده بحضرت خلافت عرض می کند پس روح بزرگوار آنها را
اعمال را بجناب حضرت صمدیت وسیلت قربت میسازد و چون در
محل قبول ثبت شود خازنان خزانه غیب که حاجبان اعمال اند آن تحفه

مقبول

٩٥

مقبول را قبض کنند و در خزانه علم قدیم که غیب مجهول است ودیعت نهند تا در روز
لا ینفع مال و لا بنون سبب نجات و نجاح و سرمایه فوز و فلاح عامل گردد ای عزیز
هر عملی از اعمال صالحه که از بنده صادر می شود از بدو ظهور تا حد وصول محل قبول
برده عالم از عوالم غیب و شهادت گذر می کند و در عبور هر عالمی ازین عالمها
در تصرف سلطنت ملکی از ملائکه مقرب که حاکم و پادشاه آن عالم است در می آید
و باحکام تصرفات آن عالم منصبغ می گردد و از آثار آن احکام صفتی کسب
می کند و بحسب آن صفت خلعت اسمی از اسمائی یابد و شرح بعضی ازین اندر عقل
معانی بر سبیل ایجاز آنست که حقایق اعمال چون در ولایت حواس خمسه آید متصرفات عقل
چون قوت سامعه و باصره و ذائقه و شامه و لامسه آنرا متصرفات
خوانند زیرا که این قوای پنجگانه هر یک مدرک اخبار عالم خود اند و هیچ
کدام کار دیگری نتوانند کرد چه نزد اهل تحقیق هر یکی ازین قوی ملکی است
از ملکوت سفلی و خاصیت ملائکه آنست که هر یکی را جهت کاری آفریده اند
و غیر آن نتوانند و ندانند مثال آن چنانکه چشم کار گوش نتواند کرد و گوش
هم کار چشم نتواند کرد و بیشه ربانی که و ما منا الا له مقام معلوم اشارت
بدین منقبت و چون موکلان حواس از اعمال صالحه حظ خود فراغ کشند و آنرا
بحس مشترک که شرف ایشان است رسانیدند درین عالم آنرا محسوسات خوانند

و آنرا حس مشترک از آنجهت گویند که ادراک اعمال جمیع حواس مشترکست و چون
از قبض حس مشترک در خزانه خیال مخزون گشت آنرا متخیلات گویند و این
هردو ملک از ملکوت برزخ اند که آن عالم واسطه است میان غیب و شهادت
پس چون قوت حافظه آن اعمال را که در خزانه خیال است ضبط کرد آنرا
محفوظات خوانند و چون قوت ذاکره آنرا بحضرت وزیر عقل رفع کرد
آنرا مدرکات گویند و چون در قبض وزیر عقل قرار یافت آنرا معلومات
نامند و چون قاضی عدل حق آن اعمال را از باطل جدا کرد آنرا زاکیات
خوانند و این چهار ملک از ملکوت علوی اند پس آن اعمال زاکیه چون از
دیوان وزیر عقل بحضرت خلیفه روح قدسی رسید آنرا روحانیات
گویند پس در محل عرض عبودیت ملائکه کرام که حاجبان حضرت صمدیت اند
قبض کردند آنرا ملکوتیات خوانند و چون در خزانه غیب احدیت
مخزون گشت آنرا اسرار گویند ذلک تقدیر العزیز العلیم و این ترقی
در اعمالی بود که میان بنده و حق باشد و در وی غرضی جز حق نبود اما اعمالی
که بحقوق عباد متعلق باشد هرچه مظلمه غیری مشوب باشد اگرچه همه کلمه
یا خطره بود آن عمل را در خزانه خیال که فلک اثیرست محبوس گردانند
و ابواب ملکوت بروی بسته گردد و راه ترقی نیابد چنانکه حق جل و علا

میفرماید

میفرماید که لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنة حتی یلج
الجمل فی سم الخیاط این حکم اعمال است اما علوم را حکمی دیگرست چه علم از آن
حال خالی نباشد یا متعلق آن معلومات عالم سفلی بود یا لطایف ملکوتی یا حقایق
ذات و صفات عالم لاهوتی و هر قسمی ازین علوم بمعلومات خود منتهی شود و علوم بعلم ازل
متعلقات عالم حسی را بمعلومات ملکوتی راه نیست چه هر علمی بمعلوم خود مقیدست
و ترقی هر علمی از علوم لطایف ملکوتی در منازل علوی بمرتبه حقیقت معلوم آن
منتهی گردد الا علم بالله که هیچ مرتبه از مراتب علویات و سفلیات مانع عروج
آن نتواند شد و صعود آن جز بجناب حضرت کبریایی منتهی نگردد زیرا که مجموع
علوم کلیات و جزویات عالم ملکی و ملکوتی از شایبه حدوث و امکان
خالی نیست و جز علم مقدس از شوایب نقایص بجناب قدوسی واصل نگردد
و چون هر علمی بمرتبه علم خود مقیدست پس علم اسرار ذات و صفات حضرت
احدیت که از شوایب حدثان منزه و نقایص امکان مقدسست مرآة
آن عالم را که مصدر اوست بصفت خود موصوف گرداند و از ذل
درکات تقید باوج عز درجات اطلاق رساند که و ما یستوی الاعمی
والبصیر و لا الظلمات و لا النور و لا الظل و لا الحرور و هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب

وازینجا بود که یحیی بن معاذ رازی قدس سره فرمود که ان للتوحید نورا
وان للشرک نارا وان نور التوحید احرق لسیئات من نار
الشرک للحسنات فرمود که بدرستی که توحید را نوریست چنانکه شرک را ناریست
ونور توحید نقایص موحد را بیشتر میسوزد از آتش شرک محامد مشرک را
بحقیقت مقصود از ایجاد خلیفه روح انسانی تحصیل این علم است ومراد از
آفرینش آدمی اکتساب این سعادت که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
لی فلا تهتک ما خلقت لاجلی بما خلقت من اجلک میفرماید که ای فرزند
آدم ما همه عالم را برای نزل تو آفریده ایم و وجود ترا خاص بجهت خود آفریده ایم
تا عرش و فرش و هرچه در وست خادم تو باشند و تو خاصه ملازم درگاه ما باشی
و در وثاقخانه محبت ما زیی و در اکتساب خلعت معرفت حضرت ما کوشی پس تو آنچه ما بجهت
حضرت خاص خود آفریده ایم در طلب آنچه طفیل تو گردانیده ایم صرف مکن
وجوهر شریف عمر را در تحصیل بضاعت مزجات فانی ضایع مگردان و منصب
اهلیت مقدس خود را از ظلمت غبار غیریت صیانت کن و دامن همت
روح مطهر را که خلیفه ممالک عالم ملکوت است به نتن جیفه مزبله دنیا میالای
وآینه دل را بظلمات هوا تاریک مکن و انسان عین بصیرت را از مشاهده
جمال حضرت ما محروم مگردان و بافسون و افسانه نفس مکار فریفته مشو

ودر توریت آمده است که یا ابن آدم خلقت الاشیاء لک وخلقتک صح

دگر

دگر دوستی دشمنان بزبان جان مبند و در بوادی تیه غفلت سرگشته مباش واز
سطوات آتش هجران بیندیش از کعب الاحبار روایتست که ان الله تعالی
ذکر فی التوریة یا ابن آدم ان رضیت بما قسمت لک ارحت قلبک
وبدنک وانت محمود عندی وان لم ترض بما قسمت لک سلطت
علیک الدنیا حتی ترکض فیها رکض الوحش فی البریة ثم وعزتی
وجلالی لا تنال منها الا ما قدرت لک وانت مذموم عندی
یعنی حق جل وعلا در توریت میفرماید که ای فرزند آدم اگر راضی شدی بدانچه قسمت
تو کرده ایم ما ابواب روح و راحت بر دل وچشم تو بگشاییم وترا از مقبولان حضرت
خود گردانیم واگر بمقسوم ما خرسند نیستی حوادث روزگار را بر تو گماریم تا از خوف
صولت صواعق قهر و ألم آتش حرص در مجاری مکاید دنیا می‌طپی چنانکه وحوش
در بیابانها و داغ مذلت وخسران در تو رقم شقاوت و حرمان از ناصیه روزگار
تو کشیم پس فرمود که بعزت وجلال ما که با این همه کوشش و سعادت از حظوظ
دنیوی نخواهی یافت مگر آنچه ما مقدور کرده ایم زیرا که عالم اجسام ظل عالم ارواح است
ومحبوبات حسی ظلال مطلوبات عقلی اند که بواسطه عکوس تجلی وجودی در
ساحات اکوان بحرکت اقوای یک نزام اعیان میکنند چنانکه خطاب ربانی
سید انبیا را از آن خبر میدهد که الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء

لجعله ساکنا نمود کر می بینی ای محمد پروردکار خود را که چکونه ظلال مرآت
اکوان از ابر باطوعه عالم بکسترانید و رشاش امطار وجود بر اراضی
قابلیات و استعدادات بارانید و مطالب و مدارج معقول و محسوس را
محرک دواعی نفوس کردانید و اکر خواستی همه را در خزانه غیب ساکن کردانیدی
و در کتم عدم بقدرت مستور داشتی ولی حکمت ازلی آن تقاضا کرد که اعیان
مظاهر ارادت در منازل مراتب عوالم غیب و شهادت دایم در سیر
و سلوک باشند ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن چون معلوم شد که امور
شهادی ظلال حقایق غیبی اند بدانکه خاصیت ظل آنست که چون بر اثر آن
روان شوی هر چند سعی بیشتر کنی از آن زیادت از مقدار قدم در زیر
قدم نتوانی آورد و چون روی از آن بکردانی چندانکه از آن دوری جویی
همان مقدار از و در زیر قدم حاصل بود و انکه در احادیث قدسی وارد
کشته است که یا دنیا اخدمی من خدمنی و اتعبی من خدمک اشارت
برین معنی است حق جل و علا بدنیا خطاب می کند که ای دنیا هر که بر خدمت
درکاه ما کند تو خادم او باش و هر که خدمت تو کند تو پیوسته او را
دار ای عزیز بدانکه جو هر چه دنقاح فراز وجود ست و هر چه در عرصه
وجود خلعت هستی یافت و می یابد همه از آثار فیض سلطنت جود ست

ولولا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابدا
یعنی اکر فیض توجه کار کرم ما بودی هیچ کس از شما خلعت وجود نیافتی و اکر نه
در عرصه وجود بجبر و نفحات جود دستکیر شما کشتی هیچ کس بشرف سعادت مکارم
اخلاق مشرف نکشتی و چون مرتبه خلافت و سلطنت ظل حضرت پروردکار است
پس این صفت خاص از لوازم خلیفه و پادشاه بود و چون این مقدمه معلوم شد
بدانکه خلفا و سلاطین صوری از چهار حال خالی نباشند چه پادشاه و حاکم یا بخیل
بود در حق نفس خود و بخیل بود در حق رعیت یا سخی بود و بهر دو طرف
یا بخیل بود در حق رعیت و سخی بود در حق نفس خود یا سخی در حق رعیت
و بخیل در حق نفس خود و افضل خلفا و ملوک آنست که آثار سخا و احسان
او طرفین را شامل بود و اخس و ارذل سلاطین آنکه بر عکس این معنی باشد
چنانکه در حدیث ربانی وارد است که ان الله تعالی یقول انی جواد
کریم و لا یجاورنی لئیم می فرماید که صفت خداوندی ما کرم و جود است
پس هر که ذیل همت خود را بلوث بخل و خست آلوده کرداند در حمای
لطف حضرت ما ننشیند و در سایه حمایت رحمت ما نشیند همچنین روح
قدسی که خلیفه عالم معنویست ازین چهار حال خالی نیست و علم و عمل که
دو مقام جمع و تفرقه است جود و احسان این خلیفه است چه از آن ظاهر

او عمل است و صفای سیرت باطن او علم و رعیت ممالک این خلیفه همچو رعیت ملوک
صوری دو قسم است بادی و حاضر و بادی این مملکت دو قسم است
منفصل و متصل بادی منفصل عالم شهادت خارجی است و بادی متصل عالم جسم
او که بواسطه او در عالم شهادت که بادیهٔ منفصل اوست تصرف می کند گاه احکام
سلطنت معنوی در اطراف مملکت بدن میراند و گاه آیات اسرار الهی را بر
صفحات الواح آفاق میخواند و در مقام جمع هر دو را آینه جمال مطلق میداند که
سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و چون نظر
بلندتر می کند خود را از قید ملاحظه خود و غیر میرهاند و حق را الحق میداند و می گوید شعر

تو مرا مونس و روان بودی — لیک از چشم من نهان بودی
از تو می یافتم خبر بگمان — چون بدیدم همه عیان بودی
جانم اندر جهان ترا می جست — تو خود اندر میان جان بودی
من خود اندر حجاب خود بودم — ورنه با من تو در میان بودی

و رعیت حاضر هم بر دو قسم است قوای روحانی چون عقل و فهم
و ذکر و حفظ و عدل و رشد و حزم و حیا و صدق و وفا و قوای نفسانی
چون جهل و بلادت و نسیان و غفلت و جور و حمق و کسل و وقاحت
و کذب و خیانت و اهل این قوا اصحاب شمال اند و اهل قوای روحانی

دو قسم اند اصحاب یمین و سابقان اصحاب یمین ارباب مناصب و مقامات اند
و سابقان مجذوبان خواطف محبت و مسلوبان هواتف غیرت اند که کشتی وجود
ایشان در دریای قدم غرقه گشته است و از رنگ ادبار حدوث رسته در سیر
الی الله قدم غیر بر سر ما سوی زده دست همت بجناب کبریا رسانیده چشم
غیرت از رؤیت اغیار بر دوخته رخت هستی موهوم با آتش فنا سوخته بر وجوه
اوراق وجود جز نام دوست نخوانند در عرصه شهود راه جز بکوی دوست
ندانند لا جرم دست غیرت دیدهای عمیان عامه را از ملاحظه آثار آن محبوبان
حضرت بحکم کاتدین تران بر دوخت و راه حجاب آن سلاطین عالم حقیقت
بر بیابان بادیه غفلت مسدود گردانید تا غیر آنحضرت جمال حال آن پاکان
چینه و غبار نظر هر ناپاک بر چهره کمال ایشان ننشیند که اولیائی تحت قبائی
لا یعرفهم غیری ای عزیز چون معلوم کردی که ملوک در نحو و لوم بر چهار
قسم اند و دانستی که نحو و لوم خلیفه روح بحسب علم و عمل است بدانکه این
خلیفه از چهار حال خالی نبود اول عالم بالله بود بعلم و عامل بود بجوارح
و این اکمل خلفاء معنویست و در هر عصر و زمان وجود شریف چنین کس
کم یافت و نادر بود و هر که بدولت نظر او مشرف گردد سعادت ابدی
یابد دویم آنکه ازین هر دو حال بکلی عاری بود و این چنین کس شیطان روزگار بود

موافق بدل

در صورت آدمی و هر که بدو پیوندد بشقاوت ابدی گرفتار شود سوم آنکه خود
بنفسه مزین بود بزینت علم ولیکن رعایای جوارح و اعضا را بقصور و اهمال
از تاثیر ثمره اعمال منجیه عاری میدارد و اهل بادیه مملکت را باکتساب سعادت
ابدی دلالت نمیکند و این خلیفه یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم
و ارجلهم بحقوق رعایا در محل بازخواست و خطر عقاب خواهد بود که
ان السمع والبصر والفواد کل اولئک کان عنه مسئولا
چهارم آنکه در تسدید و ارشاد رعایای ملک ساعی و ناصح بود ولی
نفس خود را از زیور جواهر حقایق علمی باشد و از مسابقت صفوف مبارزان
عرصه عالم بالله عاجز و این خلیفه ظالم نفس خود است چه سخاوت او رعایا را
شامل است و او در حق نفس خود لئیم و از خطر تشویر حرمان قریب و از
تقصیر خذلان غفلت ایمن نبود الا ان تیدارکه الله برحمته پس معلوم شد
که افضل صفات این خلیفه وفا و سخاوت که آثار آن مشعل انوار صفا
و شیمه انبیا و اولیاست و از جهت بود که رسول علیه السلم فرمود که
ان بدلاء امتی لم یدخلوا الجنة بصلوة ولا بصیام ولکن
دخلوها بسخاوة الانفس وسلامة الصدور فرمود که بدرستی
که اولیای امت من بنماز و روزه بسیار در بهشت نمیروند ولیکن بسخاوت

خالصه

نفس

نفس و سلامت باطن بفوز درجات میرسند و از فضل سخاوت این خلیفه آنست
که هر چه نه در ملک و تصرف اوست از آن نگوید و صفات ملک جلیل
از عیبه دلیل نگوید و تحقیق براند که او را از خود وجود نیست و در عرصه
هستی او را اختیار نبود و با بود نیست نظم چیزی که وجود او بخود نیست
هستیش نهادن از خرد نیست ٥ هستی که بحق قیام دارد
او نیست ولیک نام دارد در اخبار ربانی آمده است که ان هذا
الدین ارتضیته لنفسی ولن یصلحه الا السخاء وحسن الخلق
فاکرموه بهما استطعتم حق جل و علا میفرماید که بدرستی که ما این دین را
بحضرت خود مخصوص گردانیدم و رعایت حمایت آن خود نتوان کرد مگر بسخاوت
و سیرت نیک زیرا که سخاوت موجب محبت است و محبت مورث
قربت و قربت منتج وصلت و وصلت مقتضی جمع و جمعیت معاون نصرت
دین و حقیقت سخاوت را دو طرفست و وسطی که آن حد اعتدال سخاوتست
و آن از سوی یا یکی ترست و هر کس حقیقت آن از اندازد و بشر اغنیا در وی
افراط کنند تا بحد تبذیر رسانند و آن مذموم است و خلاف فرمان
حق است که حق جل و علا پیغمبر خود را میفرماید که ولا تبذر تبذیرا ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین یعنی در عطایی که نه از برای حق بود اسراف مکن

چه کسانی که در سخاوت موجب هوای نفسانی در دریا و سعه میکوشند
ایشان برادران شیطانند و حقیقت سخا بذل فضل است در محل استحقاق
بقدر حاجت مستحق و بخل عکس این معنی است و زیادت از آن اسراف است
که از آن به تبذیر خوانند و نقصان آن تفریط است که آن را تقتیر گویند
و هر دو طرف مذموم است و خیر در اعتدال است که آن حد وسط است
و از اینجا گفته اند **شعر** توسط اذا ما شئت امرا فانه
کلا طرفی قصد الامور ذمیم و آنکه **رسول** علیه السلم فرمود خیر الامور
اوسطها اشارت بدین معنی است و از جابر ابن عبد الله انصاری
روایت که بینا نحن عند **رسول** صلی الله علیه و آله و سلم اذا جاء
صبی فقال ان امی تستکسیک درعا فقال علیه السلام من
ساعة الی ساعة یظهر بعد الینا فذهب الی امه فقالت له
قل ان امی تستکسیک الدرع الذی علیک فدخل رسول الله
صلی الله علیه و سلم داره فنزع قمیصه و اعطاه و قعد
عریانا فاذن بلال و اقام و لم یستطع ان یخرج من الوری
فنزل **قوله تعالی** و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک جابر روایت
کرد که ما نزد رسول علیه السلم نشسته بودیم کودکی بیامد و گفت که مادر من از تو

پرانی

پیراهنی میخواهد رسول علیه السلم فرمود که ساعتی صبر کن پس باز آی آن کودک
برفت پس باز آمد و گفت که مادر من آن پیراهن میخواهد که تو پوشیده
رسول علیه السلم در خانه شد و پیراهن بیرون کرد و بدو داد و برهنه بنشست
و بلال اذان و قامت بگفت و رسول علیه السلم از برهنگی بیرون نتوانست آمد
پس جبرئیل علیه السلام نزول کرد و این آیه آورد که و لا تجعل یدک مغلولة
الی عنقک و لا تبسطها کل البسط ملوما محسورا حق جل و علا میفرماید فتقعد ص
که ای محمد در حالت ظهور استحقاق فضل نعمت ما را از بندگان مستحق منع مکن و دست
همت را بغل بخل بر گردن حرص بسته مدار و کف عطا را چنان گشاده مدار که
آنچه روزی بود یکبار ریخته شود یعنی چنانکه مال را بذر خود بدیگری دهی و در اندوه
فاقه متحیر گردی و از فراغت و طاعت ما محروم مانی و حد اعتدال را که منزل
سلامت ملازم باش **ای عزیز** سنت الهی چنان رفته است که هر نعمتی از نعمتهای
دنیوی را قرین محنتی سازد و هر دولتی را شوب آفتی کرده اند تا مدبران جاهل
بدوام نعمت طاغی نشوند و مغروران غافل بامداد دولت باغی نگردند چه غنا
و استغنا غالبا موجب ظلم و طغیان و مورث جفا و عصیان است چنانکه حضرت
حدیث میفرماید که و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی در آیت اول میفرماید که اگر حق جل و علا روزی بندگان

خود پیوسته فراخ کردانیدی همه در روی زمین طاغی و کردن کش کرد و چون
پیوسته خود را از دیگری مستغنی بیند پس بحقیقت بلا و عنا و محنت اعدا آثار بانتهایست
که حضرت جباری بهیمه صفتان غافل را بدان مودب میدارد و دیو سیرتان
جاهل را بدان از راه جفا بساط وفا آورد و قفل انس دیوی را که ماده
شقاوتست از دل مومنان صادق بر میدارد و چنانکه هیچ ملکی از ممالک
صوری از دشمنی مفسد ایمن نیست و هیچ سلطنتی از منازعی حاسد خالی نی
همچنین خلیفه روح هوا در ممالک جسمانی دشمنیست حاسد و منازعی قاهر که
او را هوا خوانند و چنانکه خلیفه روح را وزیریست که او را عقل خوانند و نایبی
که او را وهم نامند و حاجبی که او را عزم خوانند و قاضی که او را عدل
خوانند و مشرفی که او را فکر خوانند و کاتبی که او را حفظ خوانند و حاجبی
که او را ذکر خوانند و بریدی که او را صدق خوانند و ندیمی که او را قلب
خوانند و لشکری که از قوای روحانی خوانند همچنین امیر هوا را که منازع
خلیفه روح است وزیریست که او را وهم گویند و قاضی که او را کید گویند
و مشرفی که او را غدر گویند و حاجبی که او را حرص گویند و کاتبی که او را امل
گویند و بریدی که او را کذب گویند و ندیمی که او را عجب گویند و لشکری
که از قوای حیوانی گویند و نزد اهل کشف و تحقیق ملکه و شیاطین بحقیقت

و با غرض کشتندی و در
آینه دائم فرمود که
بدرستی که آدمی
طاغی صح

و نایبی که او را اکبر
خوانند و حاصی که
او را افسون گویند
صح

این دو لشکر نزد این دو لشکر در شهر وجود انسانی از اوان بلوغ تا لحد پیوسته
در محاربت و منازعت اند و هر یک از این دو لشکر قادر پادشاه خود
می طلبند و قمع دیگری میخواهند و خلق در غالبیت و مغلوبیت این دو لشکر
بر سه قسم اند مومن محفوظ و کافر مشرک و منافق جاحد و عاصی مصر
و فاسق متلون اما مومن محفوظ بتایید عنایت ربانی از جهاد لشکر نفس و هوا
پرداخته است و بر اعدای شهر وجود خود ظفر یافته و روح و عقل را که پادشاه
و وزیر مطلق اند حاکم و فرمانروای مملکت بدن ساخته و قوای روحانی
را که حزب الله اند و بدرقه راه سعادت مظفر و منصور کردانیده و اعدای
شهر وجود را که جنود شیطان و دواعی راه شقاوت اند منهزم و مقهور کرده و صولت
هوا را که باغی حضرت خلافت است پایمال غیرت کردانیده و دار الملک بذر العدل
علم و احسان طاعت معمور کردانیده ذلک فضل الله یوتیه من یشاء اما کافر
مشرک قمع جند الله کرده است و عقل و روح را اسیر و مسخر هوا کردانیده
و اطراف ممالک جسم را جهت تعاریف احکام لشکر شیاطین مهیا ساخته و نفس
خسیس را مجاری اسباب شقاوت کردانیده و ابواب سعادت ابدی را
بخار ضلالت مسدود کرده و ذلک هو الخسران المبین اما منافق جاحد
هوا را بر اعمال قلبی و سری و روحی که حافظ مملکت ملک اند حاکم کردانیده است

شیاطین غول

عمال غول

وجوارح ظاهر را که بادیهٔ مملکت و منظور نظر خلق اند بنفس سپرده و بتدلیس
تلبیس خود را قرین ابلیس گردانیده که ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار اما عاصی مؤمن عقل و روح را بر دار الملک دل که اصل ولایت
حاکم گردانیده است و بادیهٔ ملک را بهوا تسلیم کرده و جوارح اعضا را
در مراتع لذات نفسانی و تمتعات جسمانی مهمل گذاشته ذرهم یاکلوا
ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون الا من سعی مقبلون که اغلب
اقوام است دایم میان غالبیت و مغلوبیت این دو لشکر مترددست که
وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا
واشارت عسی الله ان یتوب علیهم درخت امید این قوم را پیوند
میگرداند و برق عنایت جانهای تابهان بادیهٔ معصیت را بدریای
عفو میرساند و حاجب کرم بیماران علت غفلت را بدار و خانهٔ لطف
میخواند از ابو هریره روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
ینزل الله تبارک وتعالی الی السماء الدنیا حین یبقی ثلث اللیل
الآخر فیقول من یدعونی فاستجیب له من یسألنی فاعطاه
من یستغفرنی فاغفر له فرمود که هر شب چون دو پاس بگذرد در اول
پاس آخر که مجموع مخلوقات در خواب غفلت ساکن گردند مگر زنده دلان هشیار

و عاشقان بیقرار که از شوق حضرت جبار تعالی و بیدار و در معرض واردات
اسرار سرگردان چون پرگار باشند رحمت و الطاف حضرت پروردگار
جلت عظمته از عرش اعلی تا آسمان دنیا نزول فرماید و خطاب لطف و عنایت
تشریف سرگشتگان ظلمت آباد خطهٔ خاک گرداند و از حضرت قدم ندای
کرم میفرماید که ای خاکیان مهجور وای غافلان مغرور ابواب رحمت گشاده ایم
کیست که بزبان حال و صدق مقال حاجتی خواهد تا حاجت او را روا
گردانیم کیست که از خزانهٔ کرم ما تمنایی کند تا او را بخلعت عطای بی منتها
سرور گردانیم کیست که از تشویر فضایح و قبایح افعال و اقوال
خود در پناه ستاری ما گریزد تا مار سوای افعال او را بپردهٔ حلم بپوشیم
از درویشی از مراقبان آگاه نقلست که گفت شبی در حضرت عزت
بار یافتم خطاب چون در رسید که بدرگاه ما چه تحفه آورده بعضی از اعمال
در خاطرم بگذشت عتاب کردند که ای مسکین آنجا که جناب بارگاه کبریاست
بضاعت مزجاة تو بی بهاست و آنچه تو اندیشیده خطاست تحفهٔ این
درگاه آه سرد است و هدیهٔ این بارگاه رخسارهٔ زرد و توشهٔ این
راه دل پر درد اساس ابکار اذکار روحانیان درین حضرت اسرارست
و نفایس آثار اسرار گروهیان بیشمار اما شربت عنایت تا خستگان بادیهٔ

هجران را مطلبه و مرهم عنایت ما شکستگان زخم عصیان را می جوید و داروی لطف ما سوختگان تیه حرمان را می خواهد **نظم** هر سحر کاتش شوقم ره بالا گیرد

قوت جانم همه از نور تجلی گیرد ۵ شور او مجلس سکان فلک گرم کند

نور او مملکت عالم والا گیرد ۵ گرچه انوار فلک را همه بالاست ولیک

سوز و درد من ره بالاتر بالا گیرد ۵ چه خبر یابد آخر دل هر بیخبری

زانچه از عکس تجلی تو بر ما گیرد **ای عزیز** ملوک و سلاطین صوری را سنت

که جهد الامکان در استمداد بقای صوری سعی نمایند و از اسباب اسقام

و آلام بدنی احتراز کنند و در محافظت صحت جسمانی رعایت قانون

حکمت بر خود لازم دارند و در هر فصلی از فصول اربعه در دفع امراض

بر غذایی که در آن فصل مناسب مزاج و موافق علاج بود مواظب

باشند همچنین علامت تسدید و رشد خلیفه روح که پادشاه معنویست

آنست که در هر فصل این فصول از تحصیل غذایی از اغذیه روحانی

که مزکی و مطهر ذات شریف و مزاج لطیف او گردد از ادناس

امراض جهالت و ارجاس غفلت غافل نباشند **فصل ربیع**

گرم و ترست و این معنی طبیعت حیاتست و در زمان این فصل جمیع

حیوانات و نباتات اقتضای حرکت طبیعی کنند و در نفس حیوانی اهتزاز

حرکت

حرکت و طلب سیر و تفرج ریاض و انهار ریاحین و ازهار بدید آید باید که

زمام اختیار بدست هوای غافل و نفس مکار ندهد و وزیر عقل را خطاب

فرماید تا مشرف مفکره را امر فرماید تا در معانی مرموزات نبوی و متشابهات

الهی که در دیوان کاتب حافظ ثبت شده است تأمل کند و جواهر

حقایق آن معانی را مقوی قوای روحانی و مصفای صفات تجلیات

ربانی گرداند و در میدان افکار بقوت نظر اعتبار مرکب همت از مصادم

زخارف کثرت در مقاصد معارف وحدت راند و دواعی نفس وحشی را

از رؤیت غرایب مصنوع بشهود قدرت صانع خواند چنانکه حق جل و علا بجهت

تعلیم طالبان و تفهیم راغبان منازل علا میفرماید که انما مثل الحیوة الدنیا

کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل

الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت

وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او

نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک

نفصل الایات لقوم یتفکرون میفرماید که در رستی که رکون مغروران

غافل بلذات زندگانی دنیای غدار همچنانست که سکون احمقان جاهل بناظر

سبزی فصل بهار که ما بقدرت خود چون آن زمین مرده مظلم را با آب رحمت خود

چند روزی زمین و خرم می کردانیم و خاک بی عاقبت را خلعت عاریت می
پوشانیم و هوا بیدار ارزاق عام و انعام رب ط کون می نهیم و هر برزو باجرا
از خوان کرم نواله امید هیم ما از غایت منابع کرم و کثرت سوابغ نعم بند اشتند
که ذخایر این خزاین ملک ایشان است و ندانسته که این همه یک صاعقه قهر
چون خاک پریشانست و در امثال این تعاریف که ما بکمال حکمت و بلاغت
قدرت رب باطا ارشه والکنه بظهور میرسانیم ارباب بصیرت و اذکیا از روان
دریای حقایق و اسرار دلالات واضح و براهین و علامات هویدا
پس بر طالب صادق واجبست که در مطالعه آثار ریاح بهاری و تشمیم
روایح نسمات اسحاری که طبع حیات دارد دوام نعیم دار الحیوان که
و فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و انتم فیها خالدون
یاد آرد و رخت الفت آمال کاذبه از مجاری سیل فنا بردارد و مردار
مزبله دنیا را با سگان حرص و حسد بگذارد و از منزل غداری همت
بمبادی و ماآرد غذای روحانی حلیفه معنوی در فصل بهار انیست اما فصل
صیف که آنرا تابستان خوانند طبیعت آتش دارد و آن گرم و خشک است
و درین فصل زمام اهتمام وزیر عقل و پادشاه روح بتامل احوال پیری
و عاجزی و غلبه ضعف و عدم قدرت بر اتیان اعمال صالحه مصروف بود

ینابیع حل.

در

و در احوال درکات جهنم و اشتعال نیران غضب جباری و گرما و تشنگی قیامت
و الحام خلایق در عرق و ورود اشقیا و منع اهل شرک و نفاق از ورود
حوض کوثر و رفتن دوزخ تفکر کند و از ساختگی ورود آن احوال غافل
نباشد اما فصل خریف که آن تیرماهست سرد و خشک است و این طبع مرکب
غالب تفکر سعید مقبل درین فصل در احوال مرگ و اهوال سکرات بود
و از تلخی جان کندن و رؤیت ملک الموت و خوف خاتمه و نزول ملیکه
رحمت بشارت رضوان یا ورود ملیکه عذاب بشقاوت گرفتاری و حرمان
ایمن گردد اما فصل شتا که آن زمستانست سرد و ترست و این طبیعی
برزخ است که آن مدتیست متوسط میان دفن و حشر و تامل عاقل
لبیب درین فصل همه در احوال برزخ بود که آن منزلی بی زاد و بادیه بی دست و پا
و چندین دهور و اعصار و حوادث روزگار خواهد گذشت که جسم
لطیف او اسیر طبقات خاک و محبوس ظلمات لحد مغاک خواهد بود که نه
مخلوقات را از نام او خبری و نه در دفتر کاینات از نشان او
اثری اگر در ایام حیات از اخلاق حسنه و اعمال صالحه حظی یافته که هر
ساعت بسبب مصاحبت و موانست آن سرور و متنعم می گردد و طوبی له
و اگر جامه وجود او را باوساخ اوصاف خبیثه و افعال ردیه ملوث و دنس

اما طبع

طبع

کردانیده است آثار ظلمت آن هر لحظه آتش حسرت و عذاب از
درون جان آن شعله می کرداند که النار یعرضون علیها غدوا
وعشیا ویل له ثم ویل له **نظم** ای همرهان تا اجل آمد بسر من

از پای در افتادم و خون شد جگر من | رفتم بجهان جای که باز آمدنم نیست
نی هست امیدم که کس آید بسر من | کز خاک زمین جمله نو بال بریزم
یکذره نیابند نشان و اثر من | در داو دریغا که یک آه جهانسوز
در خاک لحد ریخته شد خشک و تر من | در بادیه تا بقیامت شدم اینک
بی مرکب و بی زاد دریغا سفر من | وسعت مملکت معنوی و سلطنت

روحانی از آن بیشترست که درین مختصر شرح توان کرد ولی این مقدار
بجهت تنبیه غافلان طالب و زیرکان راغب نوشته شد تا مرکب
عزم بر مسالک امور فانی مقصور ندارند و از طلب سعادت ابدی محروم
نمانند و اگر چه جمعی از احمقان جاهل و کوردلان غافل انکار این معانی
روا دارند و از غایت ادبار این حقایق را اعتبار نکنند همان به که آن
مدبران کج رفتار در آن بی دولتی جان میکنند و خاک ادبار بر فرق
روزگار خود می کنند چه نزد اکابر اولیا و فحول علما این جمله از آفتاب
روشن ترست اما کوردلان در هر دو سرای کورند که من کان

في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى واضل سبيلا و اگر میخواهی که از
عظمت سلطنت معنوی و وسعت مملکت روحانی چیزی فهم کنی بدانکه حق جل
و علا ملکی از جمله ملائکه که جنود ملک روحانی اند بر زمین موکل کرده است
و رکنهای اقالیم زمین را در قبضه او نهاده چون خواهد که قومی را از خواب
غفلت بیدار کند آن ملک را فرمان کند تا رکن آن اقلیم را بجنباند و آشوب
زلزله در آن قوم اندازد اکنون اندیشه کن که چون آن ملک اشارتی بیک
رگ قوی می کار دهد کوه و صحرای آن اقلیم را بیک اشارت در زلزله آرد که
اگر همه سلاطین جهان با مجموع لشکرهای روی زمین بکوشند تا یک گوشه
از آن نگاه دارند تا نجنبد نتوانند و همه بعجز و بیچارگی درمانند و این ملکی است
از ملائکه سفلی و در قوت و سطوت با یک ملک از ملائکه علوی تفاوت نیسته اند
کرد و عدد ایشان را نهایت نیست که وما یعلم جنود ربک الا هو
چون درین معانی نیک تامل کنی ترا یقین گردد که همه سلطنتهای صوری و ممالک
خیالی فانی در جنب سلطنت معنوی و مملکت روحانی چون ذره در جنب
آفتاب رخشان و قطره در جنب دریای بیکران بیش نیست و از اینجا بود که
رسول علیه السلم فرمود که وما مثل الدنیا في الآخرة الا مثل
ما يجعل احدكم اصبعه في اليم فلينظر بم يرجع دنیا اشارت بامور

و جمیع ملائکه سفلی صح

جسمانی و آخرت عبارتست از عالم روحانی فرمود که مثال حقارت
دنیا با جلالت آخرت که مملکت معنویت همچنان است که یکی از شما
انگشت در دریای بیکران زند و بردارد و نگاه کند که بدان مقدار
آب که با انگشت برمیدارد نقصانی در سعت دنیا پدید می‌آید یا آن قطره
مرفوع از جنب دریا وجودی میشمارد نظم ای دل آخر که عین تقصیری

وقت نامد که پند بپذیری — خیز ازین خاکدان جسمانی
تا رسی در ریاض روحانی — اهل دنیا بجمله مغرورند
زانکه از سر حرف بس دورند — بهر این خاکدان بی معنی
داده بر باد مملکت عقبی — چه کنی این جهان ویرانرا
این لگدکوب وحش و حیوانرا — خیز و بنشین که مرکب پاکست
مرکبت باد و منزلت خاکست — زین جهان زود زاد خود برگیر
جهد کن کار دین از سر گیر

ای عزیز بدانکه بر هر صنف از اصناف
موجودات صفتی از صفات حمیده یا ذمیمه غالبست و هر نوع از انواع
حیوانات بصفتی مخصوص است و هر فردی از افراد وجود بسبب کمال
و نقصان خصوصیت او در دنیا مستحق مدح یا ذم میگردد و در آخرت مستوجب
زوال یا نکال می‌شود و آن صفت غالبه را در دار بقا صورت او میگردانند

وچون بیشتر خلق از صفت غالبه خود بیخبرند ترجمان ربانی بجهت تنبیه بیخبران میفرماید
که و ننشئکم فیما لا تعلمون یعنی شما نمیدانید که شما را در آخرت در چه صورت
حشر خواهیم کرد زیرا که در دنیا از خود و از صفات خود بیخبر بوده اید
اکنون بدانکه چنانکه بر ملایکه صفت طهارت و نزاهت غالب است و بر
انبیا علیهم السلم صفت امتثال و اطاعت اوامر و نواهی غالب است و بر اولیا
صفت محبت و شوق و رضا و توحید غالب است همچنین هر هر حیوانی
از انواع حیوانات بصفتی مخصوص است چون پلنگ که بروی صفت
ننگ و تهتک غالب است و بر شیر استیلا و بی باکی و بر روباه حیله
و مکر و بر سگ آزار و وقاحت و بر خوک شره و بر مور و موش حرص
و بر مار ریا و بر کژدم ایذا و بر گاو خورد و خواب و بر خر بلاهت و حمق
و جمیع این صفات و غیر آن در طینت آدمی معجون است و در جبلت
انسانیت او مرکوز و جمله این صفات را در شهر وجود او تعبیه
کرده اند و او را بر همه حاکم و پادشاه گردانیده و فرمود که هر یک را
ازین صفات در مرتبه خود در حد اعتدال بدارد و از آفات افراط
و تفریط احتراز کند و از اثمار و اشجار آن صفات زاد سفر آخرت
بردارد و نتایج حاصل از او وسیلت تحصیل سعادت ابدی سازد و آثار

حقایق از آلات و ادوات راه مقصود کرداند و نفیاء رعایت
اعتدال آن راه بسوی کنج حقیقی برد اکر بدین شرط قیام نماید آثار
حقایق آن جمله در دار آخرت وسیلت کمال و استکمال او کردد و در دیوان
جزا سبب فوز و فلاح او شود و اکر ازین جمله یک صفت بروی غالب
کشته است در موطن اخروی تصاریف و احکام آن صفت در شهر
وجود او جاری شود و آثار حسن و قبح آن بر صحیفه صورت او بظهور پیوندد
تا اکر صفت ایذا و استیلا بروی غالب بود در نشاء حشر بصورت
کرکی یا سکی حشر شود و اکر صفت بهیمی غالب بود صورت خوکی یا موشی
و موری کیرد و اکر صفت طهارت و نزاهت و محبت و شوق و رضا
و توحید بروی غالب است آثار کمال این صفات کامله زینت جمال و نور جمال
او کردد و نور روی مبتدیان این کروه در عرصه نشور چون نور ستاره
درفشان بود و نور متوسطان چون ماه تابان و نور کاملان چون آفتاب
تابد و نور کاملان مکمل از صدیقان و مقربان نور آفتاب را تیره کرداند
چون این معانی مقرر شد بدانکه بعضی از مردم اکرچه بصورت آدمی نمایند
اما بحقیقت سک و خوک یا مور یا موش باشند و حقیقت آن بر عامه
خلق یوم تبلی السرائر آشکارا شود اما ارباب قلوب آن معانی را هم

در دنیا

در دنیا در شخص موصوف بنور فراست مشاهده کنند چه معرفت و شهود
این قوم از قید ماضی و مستقبل رسته است و در فضای احدیت بمعاینه
سرمدی پیوسته این طایفه را در استکشاف اسرار احتیاج بر قیام قیامت
نیست که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا پس هر آدمی که کمال این صفات
حاصل کرد آنکس منظور نظر الهی و برکزیده حضرت پادشاهی است و مجموع آسمانیان
و زمینیان محکوم احکام سلطنت و مقهور تصاریف جلال او یند و سخر لکم ما فی
السموات و ما فی الارض جمیعا و هر که کسوت وجود خود را بجنابت نقایص
این صفات ملوث کرداند از سک و خوک و جمیع حیوانات کمتر است
لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم
آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل جعلنا الله
من الشاکرین افضاله و انعامه الفائزین برحمته و رضوانه و قربه

باب هفتم

در بیان وجوب امر معروف
و نهی منکر و فضایل و شرایط و آداب آن و بیان تفاصیل عادات
مألوفه و رسوم معتاده که در میان خلق متداول و متعارف کشته و آن جمله
از منکرات است و منع از آن جمله واجب قال الله تعالی و لتکن منکم
امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر

واولئك هم المفلحون حق جل وعلا خبر داد که مؤمن را درین آیت از سه امر از
امور دین خبر میدهد اول وجوب امر معروف دوم بیان انکه اقامت
این امر از فروض کفایاتست اگر در شهری یک کس بران قیام نماید حرج آن
از دیگران ساقط شود و اگر همه درین امر اهمال روا دارند در مجموع غرض اگر
ومحل بازخواست حضرت جباری همه در اثم و گرفتاری بخچآن داخل باشند و
سطوت عقاب قهاری همه را شامل گردد سیوم بیان انکه حصول سعادت خلاص
ونجاح ووصول بدرجات فوز وفلاح باقامت این امر شریف و استحکام
ارکان این حصن منیع منوطاست عن ابی بکر علیه اللعنة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ما من قوم عملوا بالمعاصی وفیهم
من یقدر ان ینکر علیهم فلم یفعله الا یوشک ان یعمهم الله
بعذاب من عنده ابوبکر روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیست
هیچ قومی که مخالفت حق روا دارند در ارتکاب معاصی ومناهی کنند
ودر میان ایشان کسی باشد که بر افعال ایشان انکار تواند کرد وایشان را
از آن معاصی باز تواند داشت و انکار نکند و اهل شر و را از آن منع نکنند
الا که حق جل وعلا نیکان و بدان آن قوم را بعذاب گرفتار کند و عذاب
خود را بر همه عام گرداند وعن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

والذی نفسی بیده لتامرون بالمعروف ولتنهون عن المنکر او لیوشکن الله
ان یبعث علیکم عذابا من عنده ثم لتدعونه فلا یستجاب لکم
حذیفه یمانی روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت
اوست که شما را از دو چیز یکی البته خواهد بود یا انکه امر معروف کنید و اهل
معاصی را از منکرات باز دارید یا انکه حق جلت عظمته عذابی از نزد خود در شما
کارد و هر چند دعا کنید اجابت نکند وعن ابی سعید الخدری قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من رای منکم منکرا فلیغیره
بیده فان لم یستطع فبلسانه وان لم یستطع فبقلبه وذلک اضعف
الایمان ابوسعید خدری روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که هر که از
شما منکری بیند باید که بدست آن را منع کند و اگر بدست نتواند بزبان
منع کند پس اگر بزبان هم نتواند بسبب وقوع فتنه بدل آن را دشمن گیرد
واین ضعیف ترین مراتب ایمانست ومفهوم حدیث آنست که اگر از منع کردن
بدست و زبان عاجز گردد و بدل هم دشمن ندارد آنکس را از ایمان هیچ
نصیب نیست وعن عرس ابی عمیرة قال قال رسول الله صلی الله علیه   ابن عمیره نخل
وسلم اذا عملت الخطیئة فی الارض من شهدها فکرهها
فکانما غاب عنها ومن غاب عنها فرضیها کان کمن حضرها

عمر بن عمرو روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که چون در روی زمین گناهی
کرده شود هر که حاضر باشد و بران انکار کند همچنان بود که گویی آن ندیده است
و هر که ازان غایب بود و بدان راضی باشد همچنان باشد که آن معصیت او
کرده است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لتأمرون بالمعروف
ولتنهون عن المنکر اولیسلطن الله علیکم شرارکم ثم یدعوا
خیارکم فلا یستجاب لهم رسول علیه السلم فرمود که هرآینه بفرمایید مردم را
بکارهای خیر و باز دارید ایشان را از شر و مخالفت فرمان حق و اگرنه حق
جل وعلا بدان شما را از نیکان مسلط کرداند تا بظلم و جور شما را عذاب
میکنند بعد از آن چون نیکان شما دعا کنند دعای ایشان را اجابت
نکند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اعمال البر عند الجهاد
في سبیل الله کنفثة في بحر لجي وما جمیع اعمال البر والجهاد في
سبیل الله عند الامر بالمعروف الا کنفثة في بحر لجي رسول علیه السلم فرمود که
مجموع طاعات نزد غزا در راه خدای عز وجل همچنانست که قطره در دریای
بیکران و مجموع طاعات با غزا نزد امر معروف چنانست که قطره در دریای
بی پایان قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم والجلوس في الطرقات
قالوا ما لنا منه بد انما هي مجالسنا نتحدث فیها قال فاذا ابیتم

الله صح

ذلک

ذلک فاعطوا الطریق حقها قالوا وما حق الطریق قال غض البصر
وکف الاذی ورد السلام والامر بالمعروف والنهي عن المنکر
رسول علیه افضل الصلوات صحابه را وصیت کرد و فرمود که بر شما باد که بر سر
راهها ننشینید گفتند ما را از آن گزیر نیست که نشستگاه ماست که آنجا
حکایتی میکنیم فرمود که اگر چنانست پس حق راه بگذارید گفتند حق راه چیست
فرمود که چشم از نامحرم نگاه داشتن و آزار خلق ناجستن و جواب سلام
دادن و امر معروف کردن و مردم را از منکرات باز داشتن قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم کلام ابن آدم کله علیه و بال له
الا امر بمعروف ونهي عن منکر وذکر الله فرمود که سخن فرزند آدم
همه بروی وبال است او را و دران هیچ فایده نیست مگر امر معروف
یا نهی منکر یا ذکر حق عز شانه وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان الله لا یعذب العامة بذنوب الخاصة حتی یری المنکر
بین اظهرهم وهم قادرون علی ان ینکروه فلا ینکروه
فاذا فعلوا ذلک عذب الله العامة والخاصة فرمود که حق جل
وعلا عذاب نمیکند عامه خلق را بگناه قومی خاص تا آنگاه که معصیت
درمیان بهبیند و ایشان توانند که عاصی را از معصیت باز دارند

وندارند پس چون براین تقصیر ملازم گشتند حق جل وعلا خاص وعام را بعذاب
مبتلا کرداند وعن ابی امامة قال رسول صلی الله علیه وسلم کیف
انتم اذا طغی نساءکم وفسق شبانکم وترکتم جهادکم قالوا وان ذلک
لکاین یا رسول الله قال نعم والذی نفسی بیده واشد منه قالوا
وما اشد منه یا رسول الله قال کیف انتم اذا لم تامروا بالمعروف
ولم تنهوا عن المنکر قالوا وکاین ذلک یا رسول الله قال نعم والذی
نفسی بیده واشد منه قالوا وما اشد منه یا رسول الله قال کیف
انتم اذا رایتم المعروف منکرا ورایتم المنکر معروفا قالوا وکاین
ذلک یا رسول الله قال نعم والذی نفسی بیده فعند ذلک یقول الله
تعالی حلفت لی لاتیحن لهم فتنة یصیر الحکیم فیها حیرانا
ابو امامه باهلی روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که چگونه باشید آن زمان
که زنان شما گردن کش کردند و بر شما فرمان دهی کنند و جوانان بفسق و فجور
مبتلا شوند و شما ترک غزا کنید و بلذات نفسانی مشغول گردید گفتند این
خواهد بود ای رسول خدای گفت بلی بدان خدای که جان من در دست
ویست و ازین بدتر گفتند چه باشد ازین بدتر گفت چگونه باشید آن زمان
که ترک امر معروف کنید و مردم را از منکرات منع نکنید گفتند این خواهد شد

ای

۱۱۱

ای رسول خدای فرمود بلی بدان خدای که جان من بدست اوست و ازین منکرتر
گفتند ازین بدتر چه باشد فرمود که چگونه باشد حال شما آن زمان که معروف را
منکر دانید و منکر را معروف خوانید گفتند این خواهد شد ای رسول خدای فرمود
بلی بدان خدای که جان من بدست اوست پس حق جل وعلا قسم یاد کرد بعزت
وجلال خود که آن قوم را ببلاها مبتلا کردانیم که نیکان و دانایان ایشان در آن
بلیات متحیر کردند وعن ابن عباس قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لا ینبغی لامرء شهد مقاما فیه حق الا تکلم به فانه لم یقدم اجله
ولن یحرمه رزقا هو له ابن عباس روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نشاید
اگر کسی حاضر شود در مقامی که در آن مقام حقی بود و نگوید بلکه حق گفتن لازم بود
چه حق گفتن اجل او را نزدیک نمی آرد و او را از روزی که مقدر کرده اند محروم
نمیکرداند وعن جابر بن عبد الله الانصاری قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اوحی الله تعالی الی ملک ان اقلب مدینة کذا
وکذا علی اهلها فقال یا رب ان فیهم عبدک فلانا لم یعصک
طرفة عین قال اقلبها علیه وعلیهم فان وجهه لم یتمعر فی ساعة
قط جابر انصاری رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جل
وعلا وحی فرمود بملکی از ملکها که فلان شهر را با اهل آن زیر و زبر کردان گفت
الهی فلان بندهٔ خاص تو در آن شهرست که یکدم در تو عاصی نگشته فرمود که آن شهر را

با او و ایشان هم برکردان که هرگز یکساعت با آن فاسقان عاصی بجهت رضای باری
ترش نکردند و عن عایشة قالت قال رسول صلی الله علیه وسلم عذب الله قال ص
قریة فیها ثمانیة عشر الفا عملهم عمل الانبیاء قالوا وکیف ذلک
یا رسول الله قال لم یکونوا یغضبون لله ولا یامرون بالمعروف
ولا ینهون عن المنکر عایشه روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که حق جل
وعلا شهری را هلاک گردانید که در آن شهر هجده هزار مرد صالح بودند که عمل
ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند ای رسول خدا آن علمای صالح چگونه هلاک
شدند فرمود که علمای صالح داشتند ولی امر معروف نمیکردند و دیگران را از کارهای
بد باز نمیداشتند بدان سبب هلاک شدند و عن عروة عن ابیه قال قال
موسی صلوات الله علیه الهی ای عبادک احب الیک قال جل عظمته
الذی یسرع الی هوای کما یسرع النسر الی هواه والذی یکلف
بعبادی الصالحین کما یکلف الصبی بامه والذی یغضب
اذا انتهک محارمی کما یغضب النمر لنفسه عروه از پدر خود روایت
کرد که موسی علیه السلم گفت الهی کدام بنده تو دوست تر است نزد حق جل
وعلا فرمود که آنکس که در تحصیل رضای ما چنان کوشد که دیگران در تحصیل
آرزوی خود کوشند دیگر آنکه در هر مهمی و حادثه در پناه بندگان صالح ما
گریزد و از انفاس مبارک ایشان استمداد همت میکند چنانکه طفل رضیع در مادر میگریزد

ومراد

ومراد خود از وی میجوید دیگر آنکه در وقت دیدن معاصی غضب بر وی مستولی گردد
بجهت رضای ما چنانکه پلنگ بجهت نفس خود غضب میکند یعنی علامت پلنگ
آنست که چون غضب کند از اندک و بسیار خلق باک ندارد و از زدن و کشتن
هیچکس باک ندارد پس مومن باید که در حال معاینه معاصی و مناهی در امر معروف
و در دفع منکرات جهة تحصیل رضای حضرت جباری غیرت دین و غضب
حمیت چنان بر وی مستولی گردد که از کثرت و قوت مخالفان حق و از شدت
و مهابت و سطوت ملوک و سلاطین التفات نکند و در نصرت حق و ابطال
باطل مال و جان شکرانه داند و عن ابی عبیدة الجراح قال قلت یا رسول الله
ای الشهداء اکرم علی الله عز وجل قال رجل قام الی وال جائر
فامره بالمعروف ونهاه عن المنکر فقتله فان لم یقتله فان القلم
لا یجری علیه بعد ذلک وان عاش ما عاش ابو عبیده جراح گفت پرسیدم
از رسول علیه السلام که ای رسول خدا از شهیدان کدام گرامی تر نزد خدای تعالی
فرمود که مردی که در پیش حاکم ظالم سخن بگوید و او را بطاعت حق خواند و از عذاب
آخرت بترساند و از ظلم و معاصی باز دارد پس آن ظالم او را بکشد آنکس فاضلترین
شهداست نزد خدای عز وجل و اگر نکشد پس از آن قلم بر وی نرود اگر چه
عمر بسیار یابد و عن ابن عباس قال قیل یا رسول الله اتهلک القریة

وفيها الصالحون قال نعم قيل بم يا رسول الله قال بتهاونهم
وسكوتهم عن معاصي الله عز وجل عبد الله ابن عباس روايت كرد كه از
رسول عليه السلم رسيدم كه شهري كه در آن شهر صالحان باشند حق جل وعلا آن
شهر را هلاك گرداند فرمود بلي گفتم به سبب فرمود بسبب خوار داشتن معاصي
وخاموش بودن از منكرات ودعا اليه هو يوه قال **رسول** صلى الله
عليه واله وسلم الدين نصيحة ثلث مرات قالوا لمن يا رسول الله
قال لله ولكتابه ولائمة المسلمين وعامتهم ابو هريره روايت كرد
كه رسول عليه السلم سه نوبت فرمود كه دين نصيحت است گفتند اي پيغمبر خداي از براي
كه فرمود كه بجهت رضاي حضرت پروردگار و بجهت نفاذ فرمان او و بجهت
اصلاح حكام اهل اسلام و عامه خلق و قيام باقامت نصيحت ديني كه آن
از كلام الهي و اخبار نبوي مستفادست اول بر علماي دين واجبست و چون
اكثر علماي اين روزگار خود در تيه غفلت گم گشته اند و زمام اختيار بدست
نفس و هوا داده و غبار حقد و حسد آينه دلهاي ايشان را تيره كرده و ديده
و بواطن بظلمات حرص و آمال كاذبه مظلم شده و زخارف امور فانيه
را قبله خود ساخته و علوم رسمي را وسيلت شهرت و رياست كرده اين
طايفه نصيحت ديگران محتاج اند ديگري را چگونه نصيحت كنند از ابن مسعود روايت

رسول عليه السلم فرمود كه ما بعث الله عز وجل نبيا الا وله حواري
فيمكث النبي بين اظهرهم ما شاء الله يعمل فيهم بكتاب الله وبامره
حتى اذا قبض الله نبيه مكثت الحواريون يعملون بكتاب الله
وبامره وبسنة نبيهم فاذا انقرضوا كان قوم يركبون المنابر
يقولون ما يعرفون ويعملون ما ينكرون فاذا رايتم ذلك
فحق على كل مؤمن جهادهم بيده وان لم يستطع فبلسانه
فان لم يستطع فبقلبه ليس وراء ذلك اسلام رسول عليه السلم فرمود كه
حق جل وعلا هيچ پيغمبري نفرستاد مگر كه او را خواص اصحاب بودند پس آن پيغمبر
تا در ميان ايشان زنده بود بكتاب و فرمان حق عمل ميكردند و چون او
اصحاب بجا — وفات يافت بعضي از آن خواص بسيرت پيغمبر خود بودند چون ايشان منقرض گشتند
قومي بجاهاي ايشان پيدا گشتند و بر سر منبرها برآمدند و سخنهاي پسنديده
گفتند و كارهاي ناشايسته كردند پس از من نيز همچنين خواهد شد پس هر كه
ايشان را ببيند بروي واجبست كه با ايشان غزا كند يعني ايشان را قتل
كند و اگر بدست نتواند بزبان بر ايشان انكار كند و اگر بزبان هم نتواند
هم دشمني ح — بدل ايشان را دشمن دارد و هر كه بدل ندارد او را از اسلام هيچ نصيبي نيست
اي عزيز چون بدلايل آيات و اخبار وجوب امر معروف نهي منكر معلوم شد

اکنون بدانکه هر شخص که خود را در میان خلق باقامت این امر شریف منسوب و مشهور
گردانید وی را المحتسب خوانند و آن عمل را که از وی صادر میشود احتساب نامند
و آن شخص مامور را که مستحق احتساب گشته است محتسب علیه گویند و آن عمل که آن
شخص بسبب آن مستحق احتساب است محتسب فیه خوانند پس امر معروف را چهار رکن
باشد **اول** محتسب **دوم** احتساب **سوم** محتسب علیه **چهارم**
محتسب فیه و صحت هر رکنی ازین ارکان موقوفست بحصول شرایط و آداب
آن **ذکر اول** محتسب و شرایط وجوب این رکن آنست که این شخص موصوف بود
باسلام و تکلیف و قدرت زیرا که کافر را اهلیت احتساب نیست و بر کودک
اقامت امور شرعی واجب نیست ولی اگر کودک ممیز انکار منکری کند از و جایز است
و بدان مثاب بود و دیگری را نرسد که منع او کند و دیوانه و عاجز را اقامت
آن قدرت نیست و بعضی از اهل علم اذن حاکم و عدالت از شرایط احتساب
داشته اند و این فاسد است چه در احادیث نبوی آمده است که افضل
الجهاد کلمة حق عند امام جائر یعنی فاضلترین غزا آنست که سخن حق نزد
پادشاه ظالم گفته شود و استمرار عادات علماء دین و صحابه بر انکار ملوک
و حکام و اجماع سلف بدان دلیل قاطع است بر استغناء اذن حاکم در امر معروف
بلکه هر که بنصیحت دین مشغول گردد و بندگان حق را از معاصی و مناهی منع کنند

اگر حاکم و پادشاه راضی باشد در ثواب آن شریک بود و اگر حاکم کاره آن
بود آن کراهیت از جمله منکراتست و انکار بر حاکم واجبست پس چون در
مباشرت منکرات انکار بر نفس حاکم واجبست اذن او چگونه شرط بود در صحیح
در اخبارست که از زمان رسول علیه السلام تا زمان مروان در عیدگاه منبر نبود
و رسول علیه السلام در صحرا نماز گذاردی پس برخاستی و روی بقوم کردی و خطبه
خواندی و بعد از و خلفا همچنین کردندی چون نوبت ملک بمروان رسید در مصلی
منبر بپا کرد و چون روز عید بمنبر شد ابو سعید خدری برخاست و گفت یا مروان
ماهذه البدعة قال ما هذا بدعة اردت ان ابلغ القوم
صوت الخطبة فقال والله لا صلی وراءک ابو سعید خدری گفت
ای مروان این چه بدعتست که پیدا کردی گفت این بدعت نیست بدان جهت
کردم تا آواز خطبه بخلق رسانم ابو سعید برخاست و گفت والله که از پس تو
نماز نگذارم و برفت **و نقلست** که شیخ ابو الحسن نوری با خلق مخالطت
نکردی و هر چه از امور دین بودی از آن نترسیدی و هر گاه که منکری بدیدی
از آن منع کردی اگر چه بیم کشتن بودی روزی بر کناره دجله رفت بجهت طهارت
زورقی دید در آن زورق سی خم مهر کرده و بر هر یکی نبشته لطف شیخ از آن
عجب داشت چه در مبایعات و تجارات هیچ چیز نمیدانست که آن را لطف خواندندی

از ملاح سوال کرد که درین خمها چیست ملاح گفت چکار داری تو درویشی خود را دان
از آن شیخ را تعطش معرفت آن زیادت گشت ملاح را گفت میخواهم که مرا بگویی که درین
خمها چیست ملاح گفت تو درویش فضولی درین خمها خمر است بجهة خلیفه آورده اند
که میخواهد که مجلس خود را بدین بیاراید چوبی گران در زورق افتاده بود ملاح
را گفت آن چوب را بدست من ده ملاح در خشم شد شاگرد خود را گفت
آن چوب را بدست او ده تا ببینیم که چه خواهد کرد چون چوب بدست شیخ
داد شیخ آن خمها را یکیک می شکست و ملاح فریاد می کرد تا [illegible]
که شحنه خبر بود با کسان خود برسید شیخ را بگرفت و پیش خلیفه برد خلیفه وقت
معتضد بود و او بغایت غیور بود و شمشیر او پیش از سخن بودی و جمیع
اهل بغداد از آن اندوهگین شدند چه شک نداشتند که البته شیخ را
شهید خواهد کرد چون شیخ را در آوردند معتضد بر کرسی نشسته بود و گرزی
بر دست میگردانید بانگ بر شیخ زد و گفت تو کیستی که اینچنین گستاخی میکنی
شیخ گفت من محتسبم گفت بامر که احتساب میکنی گفت بامر خدا و رسول خدا
گفت ترا که محتسب گردانیده شیخ گفت آنکه ترا پادشاهی داد مرا
محتسبی داد معتضد ساعتی سر در پیش انداخت پس گفت ترا چه چیز بر این
داشت که این خمها را شکستی گفت شفقت در حق تو منکری که تو در ازالت

آن

آن تقصیر روا داشتی آزار از تو منع کنند شیخ فرمود که ما این معنی بر حق میکردم چون
فرمان تو شد بعد ازین یکی از عمال تو خواهیم بود که بفرمان تو خلق را امر میکنند
این شوائم گرد و امثال این حکایات از صحابه و تابعین و علما و مشایخ سلف
بسیار نقل است و آن جمله دلیل است بر آنکه در اقامت امر معروف
اذن حاکم و پادشاه شرط نیست مگر جایی که این معنی بفتنه خواهد کشید انجا محل
نظر است و کشف غطا در تحقیق این مسئله آنست که بداند محتسب را در احتساب
پنج حالتست اول حالت تعریف دوم وعظ بلطف و سخن دلپذیر
سیوم درشتی و عنف و دشنام چنانکه گوید ای جاهل و ای احمق و ای
بی شرم چهارم منع از منکرات بر سبیل مباشرت فعل چون شکستن اوانی
خمر و آلات ملاهی و کشیدن جامه ابریشمی از تن مردان و ربودن اشیاء
مغصوب و باز گردانیدن بصاحب آن پنجم تهدید و تخویف زدن
یا مباشرت ضرب اینجا اگر داند که در زجر و نصیحت و ابلاغ از طریق معاونت و
نصرت محتاج است و این معنی بغوغا و فتنه خواهد کشید بی اذن حاکم و پادشاه
نشاید زیرا که امر حاکم در انفاذ امثال این امور سر فتنه و تسکین غلیان
تعصبات عامه است اما شبهه آن قوم که عدالت شرط احتساب داشته اند
از دو وجه خواسته است نقلی و عقلی چنانکه قوله تعالی أتأمرون الناس

کردم و ترا از گرفتاری آن در
قیامت خلاص دادم معتضد
گفت ترا اجازت دادم
بعد ازین هر منکری که بینی
تغییر کن و هیچکس ترا از آن
منع

بالبر و تنسون انفسکم یا عیسی عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس
و این پیشه است که ترک اهم و اشتغال بمهم علامت حماقتست و امثال این از آیات
و اخبار وارده دالست بر افضلیت احکام احتساب و اولویت اتباع ال
محتسب نه بر اسقاط وجوب و آنچه بطریق قیاس استدلال کرده اند که اصلاح
و استصلاح زکوة نصاب صلاحست و تقوی غیر فرع استقامت مقوم است و این
همه خیالات بی حاصل است و جواب این جمله آنست که ازین قایل سوال کنیم
که عصمت از شرایط احتساب هست یا نی اگر گوید هست این قایل باین قول
مخالفت اجماع امت می کند و باب احتساب را بکلی مسدود میگرداند زیرا
که صحابه کرام را که افضل امت اند باتفاق عصمت نیست نقلا عمن دو هم در خطاب
ربانی که وعصی آدم ربه فغوی دلیل صریح است بر نسبت آدم علیه السلام که اول
انبیا بود بمعصیت و همچنین حکایات جماعتی از اعیان انبیا و رسل صلوات الله
علیهم دالست برین معنی و سعید بن جبیر که از اکابر تابعین بود گفتی اگر عصمت
شرط احتساب بودی هیچ کس احتساب نکردی و حق درین مسئله آنست که عصمت
شرط احتساب نیست و فاسق را میرسد که فاسقی دیگر را از فسق منع کند
مثلا لابس حریر را میرسد که بر شارب خمر و زانی انکار کند چه شرب خمر
و زنا نسبت با جامه حریر کبیره است و شارب خمر و زانی را میرسد که قاتل نفس را

از قتل منع کند بلکه بر شارب خمر واجبست که خدم و حشم خود را از شرب خمر منع کند
زیرا که اجتناب اینها از معصیت واجبست بر او و نهی دیگری از آن واجبی
دیگر و از ترک واجبی ترک واجبی دیگر لازم نمی آید و بارتکاب معصیتی معصیتی دیگر — دیگر
مباح نمی گردد و باقتحام حرام واجب حرام نمیشود و لیکن بسبب مالوفات رسمی
و مقالات عادتی تصورات و خیالات فاسده در نفوس عامه خلق مستولی
گشته است و دیده بصایر جهال را از مطالعه دقایق شرع بردوخته و طباع
کوردلان عاد شقاوت را از قبول اوامر متنفر گردانیده چنانچه شخصی از شخصی
اسب با لجام غصب کرده است آن شخص از غاصب لجام می طلبد و ذکر اسب
نمی کند یا شخصی از آحاد خلق دفع ظلم می کند و پدر خود را در میان مظلومان مهمل
میگذارد و در نفوس عامه خلق از امثال این افعال متنفر میشود و این نفرت و استبعاد
که در نفوس جهال عامه راسخ گشته است دلیل نیست بر آنکه ترک اهم علت نفی
وجوب مهم است بلی مرتبه وعظ که مرتبه دوم احتسابست از فاسق ساقط است
زیرا که وعظ فاسق غالبا در دیگری اثر نکند و زبان انکار آب روی و عرض
او در یحیه کرد پس عدالت در مرتبه وعظ شرط بود و فقط بخلاف مراتب
دیگر چون این مسایل معلوم شد بدانکه احتساب بر سه نوع است **نوع اول**
احتساب امثال را امثال چون احتساب عوام بر عوام و احتساب خواص

بر خواص و کیفیت آن از مباحث سابق معلوم است **نوع دوم** احتساب اعلی بر ادنی
چون احتساب سلطان بر رعایا و والدین بر فرزند و زوج بر زوجه و سید بر بنده
و این نوع احتساب را مجال وسعت تمام است و احکام آن در مراتب
خمسه جاری و اصلاح متسع بهر نوع که خواهد غالبا میسر است **نوع سیوم**
احتساب ادنی بر اعلی چون احتساب آحاد رعایا بر سلطان و تلمیذ بر استاد
و فرزند بر پدر و زوج بر زوجه و بنده بر سید و این نوع احتساب در مرتبه
سیم و پنجم ساقط است و در مرتبه اول و دوم واجب و در مرتبه چهارم اختلافست
چه فرزند صالح را بر پدر فاسق در مرتبه اول و دوم که تعریف و وعظ است
احتساب واجبست و در مرتبه سیم که تهدید و تعنیف است و در مرتبه پنجم که
ضرب است حرام بود و در مرتبه چهارم که مباشرت تغییر است چون شکستن مزامیر
و ریختن خمر و کشیدن جامه ابریشمین از تن پدر و بردن متاع غصب و رد
کردن بخداوند آن و ستردن صورت از دیوار خانه و شکستن اوانی زر و نقره
و امثال این که پدر بسبب آن متاذی و متالم خواهد شد اختلافست و اصح
و اظهر آنست که فرزند را در امثال این احتساب رخصتست بلکه روی واجبست
چه فعل فرزند در مباشرت این نوع احتساب طاعتست و تألم و خشم پدر بسبب
محبت باطل و حرام که در نفس اماره او راسخ گشته است معصیت است

و آنرا در حقیقت اعتبار نیست اما احتساب فرزند پدر را بعنف و بت د
مباشرت ضرب حرام است زیرا که در حقوق والدین بتخصیص آیات
و اخبار که وارد است آن جمله موجب استثناء عموم حکم میگردد و جمهور
اهل عالم بر آنند که جلاد را در نمی شاید که پدر خود را بقتل کند در حد و قصاص
اگرچه کافر بود پس چون ایذا رسانیدن فرزند پدر را بالعقوبتی که آن حق
جنایت سابقه است جایز نیست منع جواز ایذا و عقوبتی که مانع جنایت
متوقع است در مستقبل بطریق اولی و حکم زوجه و عبد در احتساب
زوج و سید بحکم ولد و والد نزدیکست و حکم احتساب احاد رعیت با سلطان
سخت تر از همه چه جرات احاد خلق در احتساب حاکم و پادشاه بغیر
تعریف و تلطف و وعظ و نصیحت ممکن نگردد اما قدرت از شرایط محتسب است
چنانکه در اول باب ذکر کرده شد ~~درین محل محتسب~~ و بر هیچ عاقل
پوشیده نماند که بر عاجز احتساب ~~واجبست~~ واجب نیست مگر کراهیت
منکر بدل چنانکه در حدیث نبوی ذکر کرده شد و درین محل محتسب را بسبب
عجز و قدرت چهار حالت است اول وجوب دوم سقوط وجوب
سیم استحباب چهارم تخییر **حالت اول** قدرت مطلق است و آن آنست
که یقین داند که باحتساب او تغییر منکر خواهد شد و بدان هیچ زیان

السه حل

از نوعی و مالی و نفسی و حالی بدو نخواهد رسید اینجا احتساب واجبست باتفاق علما
حالت سیوم انکه داند که احتساب مفید نخواهد بود ~~ولیکن خوف ضرر~~ نبود و از ان
سبب ضرر خواهد رسید و این حالت سقوط وجوبست حالت سیوم انکه داند که احتساب
مفید نخواهد بود ولیکن خوف ضرر نبود اینجا اگرچه احتساب واجب نیست ولی بجهت
اظهار شعار اسلام مستحبست و محتسب چون بعلم و ورع موصوف باشد و داند
که احتساب او در دفع منکر یا در کسر جاه فاسق یا در تقویت قلوب اهل دین
اثریست باید که از زوال مال و جاه اندیشه نکند و از ضرب و قتل نترسد و اهمال
نصیحت روا ندارد و مگر داند که بسبب احتساب او دیگری را از اصحاب و اقارب
او ضرری خواهد رسید انگاه نشاید که احتساب کند زیرا که احتساب او در دفع
منکری بمنکری دیگر می کشد اقبح و افحش از اول و این همچنانست که ظالمی
متغلب گوسفندی بظلم ذبح میکند و اگر محتسب آن ظالم را از آن منع میکند
در خشم می شود و بدان سبب آدمی را ذبح خواهد کرد امثال این احتساب
حرام است اما اگر شخصی خواهد که عضوی سلیم را از اعضای خود قطع کند و او را
از آن منع نمیتوان کردن مگر بقتال و حکم آنست که آن بقتل او کشد اصح آنست
که او را از آن منع کردن واجبست و اگرچه این بتلف او و عضو او می کشد
چه غرض حفظ نفس و عضو او نیست غرض حسم سبیل منکرات و معاصی است

وقتل

وقتل او بدین سبب معصیت نیست و قطع کردن او عضو خود را معصیت است
و این همچنانست که وجوب دفع صایل بر مال مسلمانی و اگرچه بیک درم بود
و آن دفع بتلف صایل کشد نه بدان معنی که نفس مسلمانی در مقابل یک درم داشته
می شود چه آن محال است بلکه بدان معنی که قصد مال مسلمانان معصیت است
و تلف قاصد مال بسبب دفع از معصیت معصیت نیست و مقصود شارع
دفع معاصیست و جمله معاصی بسه نوع باز می گردد معصیت گذشته و حال و
آینده متوقع اول معصیت گذشته چون زنا و خمر که گذشته و آثار
آن منقطع شده باشد عقوبت آن بحد و تعزیر متعلق است بمصلحت
حکام و ولات امر و آحاد رعیت را در آن مدخل نیست دوم
معصیت حال و آن آنست که صاحب آن مباشر آن فعل بود چون داشتن
ادوات رود و مزامیر و خمر و پوشیدن جامه حریر و ابطال این نوع بهرچه ممکن بود معاصی
واجبست و تارک آن آثم و آحاد رعیت اهل اسلام در آن مشترکند مادام که
آن بمعصیتی اقبح و افحش نکشد سیوم انکه عین معصیت متوقع بود چون
تزیین مجلس بجهت شرب خمر و تهیه اسباب زنا پیش از حضور خمر و زانیین و این امری
مشکوکست و ممکن که حصول عین معصیت میسر نگردد بسبب عایقی یا مانعی کس را
بران احتساب نرسد مگر بسببی که آن خود هم حرام بود که حکم حرام بران مترتب گردد

چون ایستادن اجلاف و اوباش بر در حمامات زنان یا بر رهگذر زنان جهت
نظاره ایشان و خلوت اجنبی با اجنبیه که آن مظنه وقوع معصیت است و تحصیل
مظنه وقوع معصیت معصیت است و دفع آن احتسابست بر معصیت راهیه
و معصیت منتظره **رکن دوم** نفس احتسابست و آداب این رکن را هفت
درجه است **اول** معرفت منکر **دوم** تعریف بوعظ و نصیحت
سیوم عنف **چهارم** تغییر **پنجم** تهدید بضرب **ششم** مباشرت
ضرب **هفتم** استظهار باعوان و مقاتله **درجه اول** معرفت منکر و آداب
این درجه آنست که تجسس طلب منکر نکند و بر در و روزن خانهای مردم گوش
ندارد و بتکلف استنشاق روایح خمر نکند و اگر کسی چیزی از مزامیر در زیر جامه
گرفته باشد چنانکه شکل آن نمی نماید بدست استکشاف آن نکند و از همسایه و رفقاء — نمی نماید
فاسق استخبار فسق او نکند و اگر دو بنده یا یک مرد عدل گواهی دهند که در خانه
فلان کس خمر میخورند مباح آنست که بی اذن او هجوم کردن بر مسکن او نشاید زیرا که
حق ثابت مسلمان جز بشهادت دو عدل ساقط نمی گردد و **در اخبار** آمده است
که نقش خاتم سلیمان علیه السلام این بود که الستر لما عاینت احسن من اذاعة
ما ظننت یعنی پوشیدن آنچه مشاهده کردی بهتر از فاش کردن آنچه بگمان
دانستی **درجه دوم** تعریفست و آداب محتسب درین درجه آنست که ابتدا

آید

تعریف بوجه احسن کند و در موعظت و نصیحت بلطف حق شفقت اخوت بجای آرد
چه علت اکثر اقدام عامه خلق بر منکرات جهل است بحقیقت آن و غالب بود
که چون بر حقیقت آن منکر واقف شوند ترک کنند اما آنکه بسبب ایذا و تحمیق
و تجهیل بلجاج و ستیزه نکشد و چون بلجاج و تعصب کشید وعظ و نصیحت سود
ندارد و خاصیت جبلی انسانی چنان افتاده است که از نقصان و زشتی
و کشف عورت خود استنکاف کند و جهل و حماقت عورت باطنی است
و رسوایی عورت باطن زشت تر از عورت ظاهر است و از نهایت آنست
که طباع اکثر خلق بر ستر عورت جهل حریص تر است از ستر عورت ظاهر
و از اینجاست که ارباب نفوس از طلبه علم چون در مجلس تخطئه یکی کنند غضب
بر آنکس مستولی گردد و با وجود معرفت حقیقت آن در ابطال حق دخول
کلی مدخل میکنند تا عورت جهل او آشکارا نشود و مردم بر فضیحت حماقت
او اطلاع نیابند و ازالت این مرض غالبا جز بحسن نصیحت و بلطف میسر
نشود و دیگر آنکه تجهیل و تحمیق ایذاست و چنانکه تغییر مسلمانی بر منکر
مجد درست ایذا مؤمن هم بی ضرورت حرام و محظور است و اجتناب
سکوت از محظور منکر و اظهار و ایذا محظور و عنف پیش از تلطف
بموعظت و تخویف از عذاب آخرت گوید و اخباری که درین باب وارد است

[illegible]

براو ایراد کند و او را از سیرتهای سلف و اکابر امت آگاه کند و اظهار
شفقت و نصیحت و تلطف را در ایراد سخن رعایت کند و جنایت جانی را
خود شمرد چه اهل اسلام همه چون یک نفس اند چنانکه رسول علیه السلام فرموده که
المؤمنون کجسد واحد اذا اشتکی عضو منها تداعی سایرها بالحمی
والسهر فرموده که مؤمنان همه چون یک تن اند و خاصیت تن آنست که چون
یک عضو از ان الم یابد همه اعضا در تب و بیداری شب با آن عضو شریک
گردند همچنین علامت صحت ایمان آنست که چون مؤمنی را رنجی و مصیبتی رسد
هر مؤمنی که از آن خبر یابد باید که اثر آن در خود بیابد و معصیت مصیبت دین است
و آن سخت تر از مصیبت دنیویست درجه سیوم تعنیف و تغلیظ است
بسخن درشت و دشنام غیر فحش و ادب درین درجه آنست که چون از
منع فاسق و عاصی بطریق تلطف و نصیحت و وعظ عاجز گردد و وی بیند که او
در حالت نصیحت بر معاصی اصرار مینماید و بر مواعظ و نصایح استهزا میکند
واجب گردد که او را بسخن درشت و تهدید و دشنام از آن منع کند
و در دشنام از فحش احتراز کند و لفظی گوید که آن در واقع کذب نباشد
چنانکه ای فاسق و ای جاهل و ای احمق چه هر که در متابعت هوای نفس
خود مخالفت حق روا دارد او احمق است چنانکه حضرت رسالت

علیه افضل الصلوات فرموده که الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی
علی الله المغفرة یعنی احمق آن کسی است که پی هوای نفس میرود و از حق
جل و علا عفو و آمرزش آرزو میکند ادب دیگر آنکه آنچه گوید و رای حق گوید حق گوید
در قدر ضرورت اختصار کند و درشتی از قدر حاجت در نگذراند و اگر داند
که عنف در وی اثری نمی‌کند و آزار و استحقار و عنف منجر خواهد گشت بغضب
و استحقار لازم گردد و اگر میداند که بسبب استحقار و غضب او را خواهد زد و
از روی زجر کردن او را ضرری نیست روی زجر کند درجه چهارم
تغییر منکرست بدست چون کسر آلات ملاهی از طنبور و عود و دو تاره
و چنگ و رباب و غیره و ریختن خمر و خلع جامه حریر و غصب و کشیدن غاصب را
از خانه مغصوبه و جامه مغصوبه از تن غاصب و امثال آن و احتیاط در
این درجه را دو ادب است اول آنکه از تکلیف محتسب علیه بر ازالت آن تا حد
عاجز نگردد بدست خود مباشرت آن نکند دوم آنکه در تغییر بر قدر حاجت
اکتفا کند چون تواند که دست غاصب بگیرد و از خانه مغصوب بیرون
آرد دست در ریش و گریبان او نزند و چون آلات ملاهی را شکستن
باطل میتواند کرد آن را نسوزد و حد شکستن آلات ملاهی آنست که تعب
اصلاح آن با تعب استیناف مساوی بود و در ریختن خمر اگر اوانی را صلاحیت

صاحب

غیر خمر بود و امکان دارد که آن آثار اوعای خمری دیگر سازند شاید
شکستن و اگر میداند که بعد از ریختن باز وعای خمر خواهد ساخت ظرف آن شکستن واجب
بود چه در عهد رسول علیه السلم اوانی خمر شکسته شد و آن حکم منسوخ گشت
و چون در زجر و انقطاع فساق احتیاج بدان موکد گردد اقتضای حکم لازم شود
دیگر آنکه چون در زمان رسول علیه السلم اوانی خمر بسبب شدت حاجت بجهت زجر
و انقطاع شکسته شد و بعد از آن بسبب عدم احتیاج متروک ماند باز چون احتیاج افتد
تجدید حکم مقرر شود چه هر حکم که بزوال علت زایل گردد بیشک بسبب عود علت
عود کند و اگر اما خمر ضیق الراس بود و در اراقه خمر از ان زمانی دراز کشد
و امکان بود که فساق او را دریابند و از آن منع کنند یا خود روزگار او
بدان سبب ضایع میشود و از اشغال معطل می ماند روا است که آن را بشکنند زیرا
که ابطال منکر روی واجبست و بر او لازم نیست که بجهت محافظت ظرف
خمر منفعت و مصلحت نفس خود را ضایع گذارد و اگر ظرف خمر رصاصی بود
که دست محتسب بدان نمیرسد ولی میتواند که سنگ بیندازد و او را بشکند
شکستن واجب بود و قیمت ظرف ساقط گردد بسبب آنکه حایل گشته است
میان ما و میان وصول بریختن خمر چه اگر شارب خمر بدین خود میان
محتسب و خمر حایل شدی قصد نفس وی بضرب و جرح واجب آمدی

چون

چون نفس صاحب ظرف بسبب منع مستحق زدن و کشتن می گردد حرمت ظرف خمر نفس
صاحب ظرف زیادت نیست و این مسایل از جمله دقایق فقهی است که محتسب را
از دانستن آن گزیر نیست **درجه پنجم** تهدید و تخویف فاسق است چنانکه محتسب
محتسب علیه را گوید این کار بگذار و اگر نه سرت بشکنم یا ترا تعذیر کنم یا حد
بر تو برانم و ادب این درجه آنست که محتسب محتسب علیه را بوعیدی که
تخویف آن در شرع جایز نباشد تهدید نکند چنانک گوید خانه ترا خراب کنم یا زن
و فرزند ترا اسیر کنم و امثال این چه امثال این تهدید اگر از سر عزم گوید این حرام
بود و اگر در تهدید غیر عازم بود دروغ گفته باشد و دروغ در شرع حرام است
اما اگر در وعید بضرب و استخفاف تعرض کند و او بر آن عازم تا حدی معلوم که بحسب بوده
مقتضای حال و وقت روا بود و اگر داند که فاسق بر مباشرت فسق مصر است
و شدت زجر مانع او خواهد شد و مبالغه تهدید او را از فسق باز خواهد داشت
شاید که او را وعید از حد معلوم زیادت کند و این جمله از کذب محذور
نیست چه مبالغه در مثل این حال همچنان است که مبالغه در اصلاح ذات
البین و تالیف زوجین و این معنی بجهت شدت حاجت از مرخصات است
و علمای سلف پیوسته آن را مندوب داشته اند و بر آن مواظب بوده اند
درجه ششم مباشرت ضرب است بدست و پای و غیر آن و درین درجه

دو شرط است یکی آنکه زدن بحسب ضرورت بود و آن آنست که اصرار فاسق
و ظالم بثباتی باشد که تعریف و وعظ و نصیحت و عنف و زجر مانع آواز فسق
و ظلم نمیکردد بضرورت در دفع منکر زدن واجب شود و شرط دوم آنکه زدن
از حد نگذراند و بر قدر حاجت اقتصار کند و چون از مباشرت منکر دست
بداشت در رنجانیدن او نکوشد و چنانکه بر قاضی الزام مدیون مسیور را ادای
حقوق واجبست بحبس و ضرب همچنین بر محتسب رعایت این تدریج واجبست
و اگر در دفع منکر بسلاح حاجت افتد تشهیر سلاح واجب شود چنانچه
فاسقی زن اجنبیه را گرفته باشد یا مزماری در دست دارد و میزند و میان
او و محتسب آبی یا سقفی حایل بود و تیر و کمان را بر دارد و گوید آن
منکر را بگذار و اگر نه ترا تیر خواهم زد و اگر دست از آن باز ندارد و بزند
ولیکن دست بر ساق پای او و ران دارد و قصد اعضای با خطر نکند
و معتزله میگویند که هر چه متعلق بحقوق الله است احتساب آحاد در وی
جز بوعظ و تعریف جایز نیست و مباشرت ضرب و جرح جز حاکم
را نرسد ولیکن نزدیک جمهور علماء اهل سنت آنست که هیچ فرق
نیست میان احتساب در آنچه متعلق است بحقوق الله یا متعلق بحقوق
عباد چه احتساب در همه بر جمله واجبست درجه هفتم آنست که محتسب

لعنت بر جمیع سنیان
زنده و مرده باد

مجمو

ضعیف بود و فاسق قوی و در تغییر منکر بحمل سلاح و اعوان و انصار
مقابل محتاج بود و باشد که فاسق نیز بامداد اعوان و انصار مقابله
کند و این درجه محل اختلافست و بعضی از علما گفته اند که آحاد رعیت را
درین درجه استقلال نیست و بی اذن حاکم مباشرت این امر نشاید
گر چه این امر بتحریک فتنه و تهیج فساد و تخریب بلاد کشد و بعضی از علما گفته اند
که احتیاج باذن حاکم نیست و این قول بقیاس نزدیکترست زیرا که
چون باتفاق آحاد رعیت امر معروف جایز داشته اند بلکه وجوب
این بنص کتاب ثابت گشته شک نیست که از اول درجات آن بدرجه دوم کشد
و دوم بسیوم تا منتهی شود بدین درجه که اقتضای معاونت و مقابله
و مقاتله میکند و این از لوازم امر معروفست پس هر که بدین طاعت قیام
مینماید باید که از لوازم آن باک ندارد و تجنید جنود در رضای حق و دفع
معاصی بجهت نصرت اسلام و اقامت شرع از افضل طاعات و اجب
قربات دانند و چون آحاد رعیت را جایز میداریم که اجتماع کنند
و بجهت قمع اهل کفر با هر فرقه از فرق کفار که خواهند حرب کنند و مقتول
اهل کفار هدر بود و مقتول اهل اسلام را حکم شهادتست پس همچنین از آحاد
رعیت قمع اهل فساد جایزست و اگر فاسق معلن مصر در مقابله و دفع

دزد منکر کشته گردد هدر است نزد اکثر علما ولا بأس تقصله عند الجمهور
و اگر محتسب محق کشته شود مظلوم و شهید است و چون انتها از معروف
تا این حد از نوادر است و نادر از مجاری جریان احکام خارج است
پس قانون قیاس شرعی بسبب تصور نوادر تغییر نپذیرد و هر که بر تغییر منکر
قادر بود بزبان و دست و نفس و سلاح و اعوان جایز است که دفع کند
و این مسئله از معضلات احکام فقهی است باید که دقایق آن را نیک فهم کند
رکن سیوم محتسب علیه است و آن عبارتست از شخصی که بسبب ترک
مامور یا ارتکاب منهی مستوجب عقاب و احتساب گشته است و شرط این رکن
آنست که محتسب علیه بصفتی باشد که فعل ممنوع منه در حق او منکر بود و اسم
انسانیت درین معنی کافی است و شرط نیست که مکلف باشد و همچنین عقل
و حریت و اسلام درین معنی شرط نیست چه اگر طفلی خمر خورد یا دیوانه
زنا کند منع او از آن واجبست و اگرچه منع بهیمه که آفت در زرع مسلمانی
می کند هم واجبست چنانکه منع دیوانه از زنا و لیکن آن را احتساب
نخوانند چه احتساب عبارتست از منع منکری که متعلق آن حق الله
باشد بجهت صیانت ممنوع از اقتراف منکری که آن در حق او معصیت
و سبب وجوب احتساب دو حق است اول حق الله که تضییع آن معصیت است

تضیع

دوم تضییع حقوق عباد که آن مظالم است پس در منع بعضی از منکرات
دو حق مرعی بود و در بعضی یکی چنانکه شخصی اتلاف مال غیری می کند اینجا دو حق
مرعی است یکی حق الله که خلاف فرمانست و در حق فاعل معصیت دوم حفظ
مال غیر و اگر عضوی غیری باذن او قطع می کنند حق مجنی علیه بسبب اذن
او ساقط می شود و لیکن فعل جانی معصیت بود که تضییع حق الله است
و حکم احتساب اینجا ثابت است و منع کودک و دیوانه از شرب خمر
و زنا از این قبیل است و اخراج بهیمه را از زرع مسلم این حکم نیست زیرا که
منع بهیمه نه از آن جهت است که آن فعل در حق آن بهیمه معصیت است
بلکه بجهت محافظت مال مسلمانانست فقط از آن سبب آن را احتساب
نمیخوانند چه اگر بهیمه نجاستی یا خمر بجای آب خورد منع کرده نشود و منع
دیوانه و کودک از زنا و خمر و اتیان بهیمه نه از جهت صیانت خمر و بهیمه
بلکه بجهت صیانت نفس و احترام انسانیت انسانست و این از لطایف
احکام احتسابست که جز اهل فطنت بر حقایق این واقف نگردد چون
این مسایل معلوم کردی بدانکه حفظ مال غیر بر دو نوعست یکی
آنکه بسبب آن تعبی و خسرانی و نقصانی بتن و مال و جاه او ملحق نگردد
و این مقدار در رعایت حقوق مسلمانان از اقل درجات واجبست و کثره

ادله که وارد است در ایجاب رعایت حقوق اهل اسلام درین معنی کافی است
و این معنی با ایجاب اولیتر از رد سلام زیرا که این را در ترک رعایت
حقوق بیشتر است از آنچه در ترک رد سلام و علما را اتفاق است
که چون مال مسلمانی بسبب ظلم ظالمی در محل تلف افتد و از شخصی شهادتی
باشد که با شهادت او آن حق بمستحق راجع شود ادای شهادت بروی
واجب شود و در کتمان آن عاصی بود و ترک دفع هر منکری که بسبب
مباشرت دفع آن ضرری بدافع نرسد همین حکم دارد و اگر بسبب دفع
منکر تعبی یا خسرانی بتن و مال و جاه او ملحق خواهد شد احتساب
لازم نبود زیرا که حق او نیز در منفعت بدن و مال و جاه مرعی است چنانکه
حق غیر را و لازم نیست که حق خود فدای حق غیری کند ولی اگر بسبیل
ایثار حق خود را ایثار حق برادر مسلمان کند این جمله از مستحبات
و مندوبات است و نظر بتفاوت قلت و کثرت خسران از جانبین
مرعی نیست چنانکه اگر کسی گوید که چون دافع را در مدت اشتغال از اخراج
بهایم یکدرم نقصان و منفعت بیش نیست و ترک آن صاحب زرع
را مال بسیار تلف میشود پس جانب کثرت نقصان راجح بود و دفع
لازم و نه چنین است بلکه صاحب یکدرم مستحق حفظ یکدرم خود است

چنانکه

چنانکه صاحب مال اکثر مستحق حفظ کثرت مال خود است و جهت لزوم وجوب
دفع راجح وجهی مقتضی و قیاسی ثابت نیست اما اگر فوت مال بطریق
معصیت باشد چون غصب و نهب و ظلم منع آن واجب است اگرچه بی احتمال
مشقت و تعب میسر نشود دراینجا مقصود حق شرع و نصرت دین است و بر هر
مؤمنی واجب است که در دفع معاصی احتمال مشقت کند چنانکه در ترک معاصی
و مجموع ترک معاصی مبنی بر تعب است چون معلوم کردی که قلت و کثرت تعب را
در وجوب و عدم وجوب دفع اثر است اکنون بدانکه تعب را دو طرف
و وسطی طرف اول قلت تعب است که بدان مقدار تعب ترک وجوب
رعایت حق برادر مسلمان ساقط نمی گردد چون تعب حضور شاهد در مجلس
حکم چون حاکم در جوار او بود و این مقدار تعب کشیدن را بخطوه چند بدو سه
بجهت اقامت شهادت باداء امانت از تعب نشمرند اما طرف دوم
روی در کثرت دارد و سقوط وجوب آن از هیچ محصل پوشیده نماند چنانکه
تکلیف شاهد بارتحال از شهری بشهری دیگر بجهت اقامت شهادت هیچ
عاقل را درین شک نیست که احتمال این نوع مشقت بر شاهد لازم نیست
و میان این دو طرف وسطی است که محل جریان احکام طرفین و محتمل
حکمین است و این از شهادت مومن است که حل عقده آن مقدور بشر نیست

بلکه مدار رجحان طاعات بر مخالفت
نفس است و آن غایت متعب است
صح

زیرا که اینجا هیچ علتی تعلق نیست که میان اجراء متعارف به آن فارق بود
اینجا را اهل علم و ارباب ورع واجب بود که آنچه نهج رشد
و صواب نزدیکتر و از خطا و اثم و عقاب دورتر اختیار کنند والله اعلم
رکن چهارم محتسب فیه است و آن عبارتست از علی که فاعل
آن متوجه عتاب و عقاب و مستحق احتساب میگردد و این رکن را چهار
شرط است شرط اول آنکه حقیقت فعل منکر بود و منکر فعلی را گویند
که وقوع آن در شرع محظور باشد اعم از آنکه مباشرت آن فعل از فاعل
معصیت بود یا نبود چه بسیار فعلها باشد که آن در واقع منکر بود و منع
از آن واجب بود و آن از فاعل معصیت نباشد چنانکه خمر خوردن و زنا
کردن طفل و مجنون چه این دو کس بارتکاب این دو کبیره عاصی نمیگردند
و وجود معصیت بی عاصی محال است پس لفظ منکر اعم از لفظ معصیت باشد
و جمیع معاصی از صغایر و کبایر در تحت عموم این لفظ بود و حکم احتساب
بر جمیع مراتب و درجات صغایر و کبایر جاریست شرط دوم
آنکه منکر موجود بود در حال زیرا که بعد از فراغ از امر منکر آحاد رعیت
را نشاید که بر آن احتساب کنند و چون معصیت منقرض شد حاکم را
اقامت حد و تعزیر رسد و معصیتی که فاسق در استقبال عازم آنست

اگر عازم مقرست بر آن معصیت احتساب بر او جز بسبیل وعظ و نصیحت
نشاید و اگر منکرست احتساب بر او بوعظ هم روا نبود چه این معنی
باسائت ظن کشد و آن حرام است شرط سیم آنکه منکر بی تجسس
ظاهر باشد و هر که در منکر در خانه خود پوشیده میدارد تجسس اظهار
آن کردن روا نیست و ستر آنچه فاسق مستور میدارد واجبست
نقلست که عمر شبی در مدینه پاس میداشت دید کشی مردی
را با زنی در حالت فاحشه بدید روزی دیگر بر منبر شد و روی
باصحابه کرد و گفت چه می گویید در آنچه حاکم دو کس را در زنا بیند
شاید که اقامت حد کند گفتند تو حاکمی و امور احکام بمصلحت و رای
تو منوط است امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
علیه الصلوة والسلم گفت ای عمر ترا این سخن نشاید گفت و اگر
اظهار این امر کنی حد بر تو رانده شود زیرا که این امریست که حق جل
و علا بجهت تاکید ستر بشهادت چهار شاهد موقوف گردانیده
شهود یک کس در اجرای حکم کافی نیست نقلست که عمر با عبد الرحمن
بن عوف شبی در حراست مدینه می گشتند در خانه روشنایی چراغ
دیدند نزدیک شدند در بسته بود و از خانه اصوات الفاظی که عادت

لعنت بر عمر خطاب و تابعانش

اهل شرب بود شنید عمر عبد الرحمن را گفت میدانی که این خانه کیست گفت نی
عمر گفت این خانه ربیعه امیه بن خلف است و ایشان شرب خمر میکنند اکنون در این
امر چه میگویی گفت من میگویم که ما مخالفت امر حق کرده ایم گفت چگونه گفت حق
جل و علا میفرماید که ولا تجسسوا و ما تجسس کردیم عمر ازانجا بازگشت و حد ستر
آنست که فاسق در خانه خود نشسته بود و در بسته باشد و آواز سرود و مزامیر
و مزامیر و اوتار و اصوات و کلمات نامنظم چنانچه عادت اهل فسق بود
از آن خانه مرتفع نشود در چنین حال تجسس کردن و از بام و روزن در آمدن
خلاف شریعت اما چون این نوع اصوات مرتفع شود چنانکه هر که در بیرون
باشد بشنود بر هر که بشنود واجب گردد که از هر جا باشد در آید و تغییر منکر
کند و اگر شخصی وعایی دارد و از ان رائحه خمر فایح گردد و اگر احتمال دارد که آن
از مشروبات محرمه نباشد چون خل و غیره قصد ریختن آن نشاید کرد و اگر قرینه
حال معلوم کند چنانکه حامل را میدانند که از الّاف خمرست درین خلاف و اصح
آنست که احتساب جایزست زیرا که این علامت مفید ظن میشود و غلبه ظن
در امثال این امور قایم مقام علم است و همچنین اگر فاسقی طنبوری یا عودی
در زیر جامه گرفته باشد و شکل آن ظاهرست احتساب واجب شرع و چه هر چه
دلالت آن ظاهر شد آنرا مستور نگویند حکم آن مکشوفست و ما مامورم از اینکه

حکم صح

آنچه حق جل و علا مستور میدارد ستر کنیم و آنچه ظاهر میکرد د انکار کنیم و درجات
ظهور مشروعست گاه بحاسه بصر ظاهر گردد و گاه بحاسه سمع و گاه بحاسه
لمس و گاه بحاسه شم چون مراد حصول علم است و این حواس جمله مفید علم اند
و نشاید که گوید بنگاه بایدم که درین وعا چیست چه این معنی تجسس باشد
و تجسس طلب امارات است که آن معروف بود چون امارات بی طلب حاصل
گشت و آن مورث علم شد بمقتضای آن جایزست اما در طلب امارات رخصت
نیست **شرط چهارم** آنکه منکری در محل اجتهاد نباشد و هر فعلی که یکی از
مجتهدان امت جایز داشته باشند دیگری را نشاید که انکار آن کند
مثلا حنفی را نشاید که بر شافعی انکار کند در اکل ضب و ضبع و متروک
التسمیه و شافعی را نشاید که انکار کند بر حنفی در نکاح بلا ولی و شفعه
جوار و شرب نبیذ غیر مسکر و امثال آن بلکه شافعی را نشاید که بر حنفی
انکار کند در اکل ضب و متروک التسمیه و در نکاح بلا ولی و اخذ شفعه
جوار و غیره زیرا که بر هر کس متابعت هر مجتهدی که معتقد اوست واجبست
و مخالفت آنچه صوابست باعتقاد هر کس در حق او معصیت است
و اگر چه آنچه او صواب اعتقاد کرده است عند الله غیر صوابست
و این معنی در احکام فروع و افعال شایع است نه در اصول و صفات

ستر علاجه
صد هزاران رحمت خدا بر آن کس که عیب نبیند
و صغر و بر معان خرج بطبقات
و ضبع صح

واحتمالات این مسئله متعارض است و آن در دو صورت مبین کرده شد مثال
احتمال اول آنکه محتسب اجنبی را بیند که با زنی بقصد زنا مجامعت میکند
و در واقع آن زن زوجه اجنبی است که در حالت صغر پدر اجنبی آن زن را بجهت
اجنبی عقد کرده و اجنبی از آن خبر ندارد و محتسب آن را نمیداند و از توقف او
بسبب عدم حاضر نیست یا خود زبان او نمیداند پس اجنبی در اقدام بر مباشرت
آن زن باعتقاد اجنبیت او عاصی است با آنکه آن زن زوجه اوست
و در علم الله حلال است این مثال صورت اول است اما مثال دوم عکس
این صورت است چنانکه شخصی تعلیق طلاق زوجه خود بحصول صفتی در باطن محتسب
کرده از غضب و حسد و ریا و غیره و آن صفت در باطن محتسب حادث گشت
و محتسب بسبب مانعی از تعریف زوجین بحدوث آن صفت عاجز است
و در وقوع طلاق متیقن چون در حالت مجامعت ایشان را ببیند منع از آن
بروی واجب گردد و حال آنکه زانی را بوقوع طلاق علم نیست و عدم
حکم معصیت بر ایشان بسبب جهل است حکم انکار از آن فعل منتفی میگردد
و از عکس آن صورت عکس این حکم لازم نمیشود و آن آنست که هر فعلی
که آن عند الله منکر نیست از آن منع جایز نبود اگرچه آن فعل نزد فاعل
منکر بود بسبب جهل او بحقیقت آن و از لوازم این مسئله یکی آنست که شافعی را

نشاید که بر حنفی اعتراض کند در اکل ضب و متروک التسمیه و حنفی را هم نشاید
که انکار کند بر شافعی در نکاح بی ولی و اخذ شفعه جوار باتفاق محتسب و محتسب
علیه و این مسایل از شبهات منزه است بسبب ثبوت احتمالات متعارضه
از وجهین و عدم قابلیت قطع حکم بر خطا و مخالفت بهر مجتهدی را بحث
تاثیر احتمال اجتهاد در رجحان ادله و غلبه ظن وجهی روی نماید ولیکن گوی دولت
نیل ثواب الکسب برد که حجاب غرض را از لوث ادناس هوا وقایت
کند و صدور مسند حسن مآب آن باید که منهج رفتار را از ظلمت غبار ریا پاک
گرداند و روی آفتاب یقین بسحاب تلبیسات پوشیده شود و دولت اخروی را
بجیفه دنیوی نفروشد و بسبب عمارت خانه عاریتی در ویرانی دین
نکوشد و چون ارکان و شرایط و آداب احتساب معلوم گردید بدانکه
عدد منکرات که درین روزگار مالوف عامه شده است و در مجاری رسوم
و عادات خلق جاری گشته بسیار است و احصای آن بطریق تفصیل ممکن
نیست مگر با جهای تفاصیل شرع ولیکن مجموع آن هفت قسم باز گردد
قسم اول منکرات مساجد دوم منکرات اسواق سیوم
منکرات شوارع چهارم منکرات حمامات پنجم منکرات ضیافات
و مجالس ششم منکرات عمارات و نفقات هفتم منکرات عامه

و در هر قسمی از این اقسام آنچه اصول و امهات آن قسم است ذکر کرده آید
تا شعب و تفاریع آن از ابدان قیاس کرده شود **قسم اول** منکرات مساجد
و افحش منکرات این قسم اسائت صلاتست بترک طمانینه در رکوع
و سجود و آن مبطل نمازست بنص و حدیث و نهی از آن واجبست و از آن
جمله قراءت قرآنست بلحن و تلقین آن بر وجه صحیح واجبست و همچنین منع
خواننده لحن را از لحن خواندن هم واجبست و سکوت بر آن معصیتی فاحش
زیرا که قرآن بلحن خواندن با وجود قدرت بر تعلیم معصیتست و سکوت
بر معصیت هم معصیتست و اگر زبان قاری از ادای مخارج حروف عاجز است
اگر بیشتر قراءات او لحن است ترک کند و بر تصحیح فاتحه اقتصار کند و اگر اکثر
قراءات او صحیح است ولیکن از تصحیح جمله عاجز است علما گفته اند لا باس
بقراءته ولی می باید که در خواندن آواز بلند نکند و از آن جمله یکی آنست که
خطیب جامه پوشد که ابریشم در آن غالب شده یا شمشیری بدست
گیرد که بند آن زر یا نقره بود نزدیک او نشاید نشست و انکار آن
واجبست که هر که آن براند و از جمله منکرات حلقه قصه خوانانست
که جمعی درین روزگار خود را واعظ نام کرده اند که بحقایق علوم تفسیر و حدیث
جاهل اند و از آثار رد یاتی تخویف و تحذیر عاطل بحکایات مزخرف

والفاظ

والفاظ مسجع مزخرف و ایراد ابیات و اشعار منهی که جهال عامه و فساق را بر معاصی
دلیر میگردانند و اجلاف احمق غبی را بر ارتکاب مخالفات گستاخ میکنند
انکار ایشان واجبست و احتساب ایشان بمنع از آن لازم چه از شرایط
وعظ آنست که علامت ورع بر ظاهر او پیدا باشد و بر هیأت او سکینه
و وقار غالب و سیمای اهل صلاح بر صورت او لازم و از ادناس بدعت
و هوا پاک هرگاه این صفات در وی موجود نبود فساد وعظ و سخن او در میان
خلق بیش از صلاح باشد و از جمله منکرات حضور زنانست در مجالس وعظ
و تذکیر در مشاهده رجال و منع ایشان از حضور مساجد و مقابر و تعازی
و تهانی واجبست و اگر عمیا زنا جامهای کهنه در مجلس وعظ در پس حجاب
نشینند لا باس به و از جمله منکرات حلقهای اهل شعبده و تلبیسات و اطبای
طرقیه است که در ایام جمعه بر درهای جوامع نشینند و بیع ادویه و معاجین
و تعویذات و اطعمه و انش و قصاید و اشعار و این همه حرامست و منع
از همه واجبست و از جمله منکرات مسجد دخول مجانین و سکاری است
مگر دیوانه که طهارت و سکوت بر حال او غالب بود و همچنین دخول
صبیان بجهت لعب و مداومت بر آن چه منع و انکار این همه واجبست
قسم دوم منکرات اسواقست و اصول منکرات این قسم ده است

که اقسام دیگر منکرات دیگر تجار بیع این ده است **اول** کذب در مرابحه
چنانکه شخصی متاعی بده درم خریده است و میگوید که بدوازده درم خریده‌ام
و بربح یکدرم بتو میفروشم و این بایع درین سخن هم کاذبست و هم فاسق
و هر که بکذب این سخن عالم بود بر وی واجبست که مشتری را از دروغ بایع
خبر کند و اگر تقصیر کند در اثم و فسق با او شریک بود **دوم** اخفای
عیب مبیع است روایتست که واثله بن اسقع ایستاده بود شخصی شتری
میفروخت و واثله مشغول شد شخصی آن شتر را بسیصد درم بخرید و برفت
چون واثله از آن خبر یافت بر اثر آن شخص برفت و گفت که این شتر را
برای ذبح خریده یا برای رکوب گفت برای رکوب گفت در پای
این شتر سوراخیست و بسبب آن راه بسیار و منزل گران نمیتواند
رفت آن شخص بازگشت و صد درم از بهای آن نقصان کرد بایع گفت
بیع مرا زیان آوردی گفت من از رسول علیه السلام شنیدم که لا یحل
لاحد یبیع شیئا الا یبین ما فیه ولا یحل لمن یعلم ذلک الا یبین
یعنی حلال نیست کسی را که آن عیب میداند مگر آنکه مشتری را از آن
آگاه کند و اگر نکند عاصی بود **سیم** نجش است و نجش
آنست که شخصی در بازار متاعی می‌خرد و شخصی دیگر می‌آید و بر بهای آن

معیب نال

فرمو و لو

چیزی را نفروشد تا آنکه
عیب آن چیز بگوید و
حلال نیست کسی را که

زیادت

زیادت میکند تا مشتری فریفته شود این فعل حرامست و منع از آن واجب
و فاعل آن عاصی منکر **چهارم** سومست و سوم آنست که شخصی متاعی خرید
و بیع کرد و بعد از قرار ثمن شخصی او را میگوید که این متاع بازگردان
تا من بهتر و ارزان تر از این بتو فروشم یا خود بایع را میگوید که این متاع را
بازگردان تا من ببهای بیشتر از تو بخرم اگرچه این بیع در ظاهر شرع
صحیحست اما این شخص بدین فعل آثم و عاصیست و انکار آن واجب منکر
پنجم تفاوت مکیال و میزان و ذراع اهل بازارست و اهل سوق هر که
دو سنگ دارد یا دو کیل که بیکی میخرد و بدیگری میفروشد آثم و عاصی
و فاسق است و بر محتسب لازم است که در هر ماه یکبار تفحص این معنی کند
و بر هر مسلمانی که بر نقصان آن واقف گردد واجب است که حاکم
را از آن اعلام کند و بعد از اعلام بر حاکم واجبست که آن شخص را تعزیر
فرماید و اصلاح آن فساد کند منکر **ششم** ترک ایجاب و قبول است
در معاملات خطیره منکر **هفتم** شروط فاسده از ربویات و غیره که در
میان عامه متداولست و بر اهل اسواق غالب و آن جمله مفسد
عقود است و منع و انکار آن واجبست منکر **هشتم** بیع اشکال
حیوانات مصور که در ایام عید بجهت کودکان خرید و فروخت میشود

همچنین آلات ملاهی کسر آن همه واجبست وانکار آن لازم منکر نهم بیع اوانی
زر و نقره و جامهای ابریشم مردانه منکر محذورست و منع آن جمله واجبست
منکر دهم بیع جامهای کهنه قصارت داده و فوطهای رفو کرده که این
جمله از تلبیسات و فعل آن حرام است و منع از آن جمله واجبست قسم
سیوم منکرات شوارع و مجامع آن هم ده است اول وضع ستونها
و غرس اشجار چنانکه راه را تنگ گرداند دوم بنای دکانچه برای جلوس
چنانکه راه گذری از آن ضرر یابد تغییر و تخریب آن واجب است سیوم
اجرای ناودان که از آن آبهای مستعمل در راه میریزد و جامهای مردم ملوث
میشود چهارم بیع اطعمه و غیره بر راهی که تنگ باشد و گذرنده ضرر یابد پنجم
وضع حطب و خار زیادت از مدت نقل ششم ربط دواب بر گذرگاه تنگ
بود مگر بمقدار حمل و رکوب که ضرورتست و حمل دواب زیاده از قدر طاقت
از جمله منکرات محظورست و منع از آن واجبست و همچنین مرور بحمل خار چنانکه
جامهای مردم می درد منکرست هفتم ملاعب قصابان و انداختن ارواث
و دماء بر راه که طبع آن را استکراه میدارد و بر هر قصابی واجبست که مذبحی بنا کند
که از نظر خلق پوشیده بود هشتم القای قمامه بر راه چون خاک روبه و خاکستر
و قشر بطیخ و غیره چنانکه خوف زلق اقدام بود منکرست و منع آن واجب

القای

نهم القای جیف میته بر رهگذر که مردم را رهگذری از بوی و نتن آن ضرر
یابند منع و ازاله آن واجب است دهم کلب عقور بر در خانه که بر راهگذر بود
داشتن این از جمله منکرات است که منع آن جمله واجب است و سکوت بر آن اثم و معصیت
قسم چهارم منکرات حمامات و امهات آن هشت است اول
صور تماثیل که بر درهای حمامات نقش میکنند هرچه صورت آدمی و ملک و جن
و حیوانات است محو و ازاله آن جمله واجب است و دخول در آن حمام که در او صورت
بود حرام است مگر نقش اشجار و آنچه غیر حیوانست که آن جایزست دوم
کشف عورتست و نظر بر عورت دیگری اندر حمام چه در خبرست که لعن الله الناظر
والمنظور الیها سیوم ادخال دست دلاک است در زیر ازار و خاریدن
و مالیدن افخاذ و ما تحت السره چهارم انبطاح بر روی و تمیز اعجاز خاصه
کسی را که تحرک شهوت گردد پنجم تغمیس دست و آنیه نجس در حوضی که آب آن
اندک بود ششم ریختن آب زیادت از قدر حاجت هفتم آب سدر و صابون
بر رهگذر ریختن و ناشسته گذاشتن اگر کسی خود در اید رو صابون بشوید و همچنان
بگذارد و اگر شخصی بدان سبب بیفتد و عضوی از آن او شکسته شود ضمان مردودست
واجبست میان تارک و حمامی زیرا که چنانکه ترک واجبست تخفیف آن بر حمامی هم
هشتم وضع سنگ املس در فرش حمام که سبب سقطه گذرنده می گردد و منع

آن واجبست و بسبب سقوط فرمان لازم و انکار و احتساب بر آن جمله واجبست
قسم پنجم منکرات ضیافت و مجالس و اصول آن هم ده است اول فرش
بساطهای حریر است بجهت جلوس رجال و آن حرام است دوم بخور در مجمر
زر یا نقره یا شرب شربات در اوانی زر یا نقره سوم اسدال پردهائی که برو
صور حیوانات بود اما اگر صور بر بالشها و زیراپی و فرش بود لاباس به چهارم
جهت حضور استماع اوتار از چنگ و رباب و عود و طنبور و غیره پنجم اجتماع
زنان بر سقوف و اینه بجهت نظاره مردان که آن از منکرات محظوره است
و منع آن واجبست ششم آنکه طعام حرام بود یا جایی مغصوب باشد در
چنین جایی نشستن از اشد منکراتست هفتم آنکه در مجلس خمری از شراب
مسکر بود چه مجالست فاسق در حال مباشرت فسق حرامست هشتم آنکه
در ضیافت مبتدعی حاضر بود که سخن بدعت می گوید اگر بر منع و رد سخن او قادرست
حضور جایز بود و اگر نه حرامست و انکار آن واجب نهم آنکه در مجلس
مسخره بود که بسخنان فحش و کذب مردم را می خندانند حضور آن حرامست و انکار
لازم اما اگر در مزاح او کذب و فحش نبود مباحست بشرطی که در آن مبالغه نکند
دهم آنکه در مجلس غیبت مومنی کرده میشود و این کس از منع آن عاجزست
حضور آن مجلس حرام بود و انکار آن واجب و سکوت از منع و انکار مع القدرة عاصی

قسم ششم منکرات نفقات و این دو قسم است اول اسراف در لباس
و طعام دوم اسراف در ابنیه و مساکن اما منکرات اول پنج نوع است
اول اضاعت مال چنانکه احراق امتعه و اقمشه و القاء آن در بحر
دوم نفقه در معاصی ظاهره چون انفاق زر با خمر و مطرب و نایحه
سیوم نفقه ریا چون انفاق بجهت صیت و شهرت چهارم معامله ربا
پنجم اسراف در مباحات چنانکه شخصی صد دینار دارد و معیشت او و عیال
او بدانست او بدان صد دینار جامه گران بهای فرد می پوشد یا در ولیمه
آن صد دینار نفقه میکند مسرفست و منع او از آن واجب است یا شخصی هزار دینار
دارد و آن جمله را در نقوش دیوار و سقف خانه خود صرف می کند و عیال
خود را ضایع میگذارد و این جمله اسراف و حرامست و بر حاکم زجر او واجبست
و انکار و احتساب لازم قسم هفتم منکرات عامه است بسبب عموم حکم هیچ
کس نیست درین روزگار که او از منکری خالی بود الا ماشاء الله اما از جهت
تقصیر در تحصیل احکام شرع و اما از جهت تقاعد از تعریف و تعلیم و نصیحت و ارشاد
خلق و چون درین زمان جهل چنان بر اهل روزگار غالب است که در شهرهای
معظم که مجمع علما و مقر فضلاست اکثر خلق باحکام صلاح و فساد و فرض اعیان
جاهل اند فضلا عن القری و الجبال و البوادی بر ولاة و حکام عصر واجبست که

دیوار از مجد فرح میکنند یا در نقوش
صح

در هر قریه از قرای ولایت و در هر محلتی از محلهای شهر معلمی فقیه نصب کنند تا عامه
خلق را تعلیم امور دین کنند و فرایض شرع بیاموزند و تحصیل معرفت احکام
واجبات و محظورات فرمایند و صلحا و اتقیا را بلطایف مواعظ و دقایق
نصایح ممد و مقوی باشند و فساق و فجار را از زواجر شرعی از مناهی و محرمات منع
کنند و اولاد اهل اسلام را بلطف تعلیم و حسن تادیب مودب برآرند و اهل هوا
و بدع را از فساد باصلاح خوانند و ظلمت جهل و عصیان از سطوت نور علم و عرفان
منهزم گردانند و بر هر متعلم و فقیه که از تحصیل فرض عین خود فارغ شده است
و بفروض کفایات پرداخته واجب است که اقارب و جوار و اهل محلت
و شهر خود را تعلیم فروض اعیان بکند و بعد از آن قصد قری و جبال و بوادی
کند و اهل رساتیق را بحق دعوت کند و وظایف مذکوره بجای آرد و اگر
درین معنی تقصیر روا دارند حکم حرج عام شود و حکام و فقها و عامه همه آثم
و عاصی باشند و در مجمع قیامت بتقصیر آن مواخذ و از اضاعت حقوق
آن مسئول والسلام علی من اتبع الهدی

باب هشتم

در بیان فضیلت شکر و اقسام آن و شرح و ذکر نمودن از انواع انعام
و افضال حضرت صمدیت عز شانه بر بندگان علی التوالی خاصه بر ملوک
و حکام که وجود ایشان از اقاصی نعم و معالی قسم گردانیده اند قال الله تعالی

تعالی و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم
کفار حضرت ربوبیت جلت عظمته در اظهار اسرار این آیت شریف
بندگان غافل و تیز بینان عاقل را از تجدد انعام بی غایت و توالی افضال
بی نهایت تنبیه میفرماید که ای محظوظان انواع افضال و احسان و ای
ممنونان اصناف اکرام و امتنان ما اگر جمیع مخلوقات از ملکه و جن و انس
ثنای کمال خالقیت ما گویند و جمله مرزوقات از انعام و هوام و وحوش
و طیور کنه جلال افضال رازقیت ما جویند هرچه جویند و گویند و شنوند
و بینند و دانند آن همه لایق حوصله ایشان بود و حول سرادقات
جلال عز ما از آن همه منزه و سده اوج کبریای ما از آن همه مبراست اما اعراض
و نسیان آن مطلقا موجب خسران و حرمانست و ملاحظه و مذاکره آن تیسر
از ان موروث ازدیاد فضل و احسان که لئن شکرتم لازیدنکم
و لئن کفرتم ان عذابی لشدید عن علی ابن ابی طالب علیه السلام
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول الله تعالی
یا ابن آدم ما تنصفنی اتحبب الیک بالنعم و تتمقت الی بالمعاصی
خیری الیک نازل و شرک الی صاعد امیر المومنین و امام المتقین علی
ابن ابی طالب علیه السلام روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که حضرت

حمدیت مینماید که ای فرزند آدم انصاف حضرت ما میدهی و در بساط عبودیت قدم اخلاص
نمی نهی و قدر تشریف فرمان ما نمیدانی و ذیل انقیاد شیطان لعین را می مالی و پیوسته
مرکب همت بر پی نفس و هوا میرانی و خاک بدبختی بر سر سعادت ابدی می افشانی
و چندانکه ما تخم محبت و احسان در شهرستان وجود تو می اندازیم تو تیر و عصیان
پیش می آیی و هر چند آثار نیکی و بر و احسان حضرت ما پیش می بینی جرات
بدی و زشتی خود پیشتر می نمایی وعن عقبة بن عبد الغافر قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کم من نعمة الله عز وجل فی عرق
ساکن عقبه روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که ای بسا نعمت از نعمتهای
حضرت صمدیت از اسباب سلامت و حفظ صحت که در هر رگی از رگهای آدمی
ساکن و نهانست و دقایق آثار آن خارج دایرهٔ شرح و بیانست
و جز صاحب بصیرت و ذکا حقیقت آن ندانست و آن کس که بعضی از آن
دانست او هم قدر آن ندانست وعن ابن عباس قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ثلث من اعطیهن فقد اعطی خیر الدنیا والآخرة
قلبا شاکرا ولسانا ذاکرا و نفسا علی البلاء صابرا ابن عباس
روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که سه صفت است از صفات متعدد
که آن سه صفت اصل سعادت دنیوی و اخروی است و هر کرا آن سه صفت دادند

مجموع سعادتها و نیکیهای دنیا و آخرت بدو دادند و تاج اقبال بر مدی
بر فرق مبارک او نهادند اول دلی شاکر یعنی دل هشیار که شناسای نعمت
منعم بود دوم زبانی که از یاد حق غافل نگردد سیم نفسی که بر صدمات بلیات
پایدار و صابر باشد وعن بکر ابن عبد الله المزنی قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من اعطی خیرا فلم یر علیه سمی بغیض الله معادیا
لنعمة الله بکر ابن عبد الله روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که هر کرا او را
نعمتی داده شد و او نشان آثار آن نعمت بر مستحقان نمی پاشد و با حفظ
بندگان حق از آثار آن مسرور نباشد و از تجدد آثار آن توالی فیض
فضل منعم نمی شناسد او از دوستان حضرت ربانی و ثناگویان خطاب
یزدانیت و هر کاو را نعمتی داده شد و او آن از اکفران و اخفا کردن
می پوشد و بشکر و ثنای منعم در اظهار آن نمی کوشد او از دشمنان
مردود و دشمن داران نعمت معبود است وعن ابی هریرة قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی
عبده ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که حق جل و علا
دوست میدارد که آثار انعام و افضال او از احوال و اقوال بنده نماینده
بود و سبب ادای حقوق شکر فیض نعمت را و پاینده وعن ابن عباس

فیری علیه کمن حبیب الله تعالی
محدثا بنعمة الله عز وجل ومن
اعطی خیرا حد

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول من یدعی الی الجنة الذین
یحمدون الله فی السراء والضراء ابن عباس روایت کرد که رسول علیه السلم
فرمود که اول گروهی که بریاض جنان خوانده شوند آنکسان باشند که دل
وزبان را در حالت تنگی وفراخی از ملاحظه ومذاکره حمد وثنای حضرت حق جلت
فارغ وخالی ندارند وعن انس ابن مالک قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم التوحید ثمن الجنة والحمد وفاء شکر کل نعمة
انس مالک روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نور توحید بها دار السلام
ورساننده مومن بمنزل کرام است وملازمت حمد وثنای حق جل وعلا وفا
نمودنست بشکر جمیع نعمتهای حق جل وعلا وعنه قال قال علیه السلام ما انعم
الله علی عبد نعمة من اهل او مال او ولد فیقول ما شاء الله
لا حول ولا قوة الا بالله فیری آفة دون الموت وهم انس رضی الله
عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هیچ نعمت حق جل وعلا به بنده
عطا نکرد از اهل ومال وفرزند پس آن بنده گوید ما شاء الله لا حول ولا قوة
الا بالله پس بعد از گفتن این کلمه آفتی غیر مرگ در آن نبیند وبزبان حال گواهی
دهد که هر نعمت که به بنده میرسد آن همه بمشیت وعنایت حق است وهیچ
کس را در تحصیل نعمت بی عنایت ومشیت آنحضرت از خود دعوی وتوفیق نیست

معنی ما شاء الله آنست
که بنده حقیقت واسرار
بعین بصیرت به بیند صح

کرامت وتوفیق تعیین عطا کند وعن امیر المومنین وامام المتقین علی
ابن ابی طالب علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله
تعالی ایما عبد من عبادی انعمت علیه بنعمة فقال علیها
الحمد لله رب العالمین فقد ادی شکرها وان عظم النعمة

بنعمة وقد علم اننی فقد شکرنا و
من النعمت علیه صح

امیر المومنین علی علیه السلام روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حق
جل وعلا میفرماید که هر بنده از بندگان ما که بفضل خود نعمتی بروی انعام کرده ام
واو دانسته که آن نعمت فیض عطا واحسان وبخشش نوال وامتنان ماست
بدرستی که شکر نعمت ما گذارده است وهر که نعمتی بوی عطا کرده ام وآن
نعمت را وسیله حمد وثنای ما کرد وگفت الحمد لله رب العالمین بدرستی که ادای
شکر نعمت کرد هر چند که آن نعمت بزرگ بود وعن ابی درداء قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی انی والجن
والانس فی نباء عظیم اخلق ویعبد غیری وارزق ویشکر
غیری ابو درداء روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که حق جل وعلا میفرماید
که بدرستی که ما را با جن وانس یعنی پری وآدمی کاری بزرگ افتاده است
ما آفریدیم ودیگری را پرستند وما روزی دهیم وایشان دیگری را شکر
گویند این کار بزرگ را در آن روز بزرگ خواهیم پرسید که شنیزندگان را

جز عفو ما پناه نبود و گریز بندگان را جز رحمت ما گریزگاه نباشد وفی الاخبار
ان الله تعالی اوحی الی داود علیه السلام یا داود احبنی واحب
اولیائی واحببنی الی عبادی قال یا رب هذا احبک واحب
اولیائک فکیف احببک الی عبادک قال ذکرهم بآلائی
ونعمائی فانهم لا یذکرون منی الا کل حسن در اخبار آمده است که
حق جل وعلا وحی فرمود بداود علیه السلام که ای داود جمال حضرت ما را
دوست دار و دوستان ما را دوست دار و بندگان حضرت ما را
بخلعت دوستی ما مشرف گردان گفت الهی اینک دل خود را آتش محبت
تو گردانیدم و دوستان ترا محبوب خود ساختم اما سرادقات عزت
ولقاء حضرت و حجاب کبریاء محبت ترا چگونه در دلهای سنگ تیره روزگاران
غافل گنجانم فرمود که ایشان را از تجدد احسان و توالی جود و امتنان
ما یاد ده که یاد این معانی آتش محبت در دلهای ایشان افروزد و شرر آن
آتش ادبار حجاب و غفلت ایشان میسوزد وقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم احسنوا جوار نعم الله فانها قلما زالت
عن قوم فعادت الیهم فرمود که نیکو دارید همسایگی نعمت حق را یعنی
بادای حقوق شکر قیام نمایید که نعمت حق چون از قومی برگردد کم و نادر باشد

که بار دیگر آن نعمت بدیشان باز گردد وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من
عظمت نعمة الله علیه عظمت مؤنة الناس علیه فمن لم یحتمل تلک
المؤنة عرضت النعمة للزوال فرمود که هر که انعام و افضال حضرت
صمدیت در حق او بسیار شود وجوب احتمال مؤنت بندگان حق روی
بسیار بود زیرا که وجوب سد فاقه محتاجان بقدر وجود نعمت است و هر که
مؤنت خلق را تحمل نکند و در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را نعمت
نگذارد آن نعمت روی بزوال آرد و بار ان ذل احتیاج بروزگار
او بار وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعم الشاکر
بمنزلة الصائم الصابر فرمود که ثواب خورنده نعمت که بادای شکر آن قیام
مینماید همچنانست که ثواب روزه داری که بر محنت گرسنگی صبر میکند وسئل
رسول الله صلی الله علیه وسلم لما نزلت آیة الکنز ای المال
نتخذ یا رسول الله فقال لیتخذ احدکم قلبا شاکرا ولسانا
ذاکرا چون آیت کنز نزول کرد پرسیدند که ای رسول خدای کدام نوع
از انواع اموال را رعایت کنیم فرمود که دل شاکر و زبان ذاکر زیرا که
دل شاکر پیوسته قرع باب استزاده نعمت می کند و زبان ذاکر بیخ ذل حاجت
بغیر از دل برکند اول گنج لا یزال است دوم سلطنت بی زوال چون از مهمات

الفاظ نبوی فضیلت شکر معلوم شد بدانکه شکر مقامی از مقامات اولیاست وجمیع
مقامات سالکان از سه اصل منتظم می گردد علم و حال و عمل در بدایت سلوک
علم اصل بود و حال نتیجه آن و عمل ثمره حال اما در نهایت امر کل قضیه منعکس گردد
اینجا عمل اصل بود و حال ثمره علم و عمل حاصل این هر دو و این معنی از دقایق
علم سلوک است و آن از اسرار ارباب قلوب طاهره و اصحاب نفوس زکیه
فهم کنند **اصل اول** که آن علم است مدار این اصل هم بر سه اصل است
اول معرفت نعمت دوم دانستن آنکه این نعمت خاص در حق او نعمت است اگر چه در حق
غیر او نعمت نیست چنانکه شخصی دشمنی دارد و آن دشمن هلاک میشود هلاکت
دشمن در حق او نعمت است نه در حق دشمن او اصل سیم معرفت ذات
و صفات منعم است که آن مصدر افضال و انعام و منبع آثار جود و اکرام است
و این اصل بدایت معراج سالکانست و این را چهار درجه است **درجه
اول** معرفت تفرد ذات منعم و شناخت نعوت و صفات کمال و جلال
و تنزیه ذات متعالیه از صفات نقصان و زوال و حصول این معارف معنی
سبحان الله است **درجه دوم** ملاحظه تفرد ذات مقدس است با فاضه
انعام و افضال احسانی که آن نعمت وجود است بی علت استحقاق و وسیلت
استعداد بمقتضای فیض اقدس و استمطار امطار مواهب فضل و نوال

از مراتب کمالات روحانی و جسمانی بوسیلت استعدادات که تبع وجود است
از محض جود بمقتضای فیض مقدس و شهود این حقایق سر معنی الحمد لله است
درجه سوم مشاهده تفرد ذات منزه منعم است جهت عظمت جلال احدیت
و عظمت الوهیت باستغراق و استهلاک ذرات مراتب کثرت در سطوت
اشعه آفتاب وحدت و استیلای اشراق انوار فردانیت مملکت
وحدانیت و شهود این معانی تجلی جمال حقیقت لا اله الا الله است **درجه
چهارم** اعتراف کلی است بتقصیر و عجز از معرفت کنه کبریای ذات
و وفا بشکر و ثنای صفات چه جناب عز ذات متعالیه قدیم مقدس تعالی
کبریاؤه از آن رفیع ترست که بقوت نطق زبان بپیرامن جناب
عز او توان رسید و سرادقات عظمت و کبریای او از آن بزرگترست
که بوسیله فهم و بیان وصف کبریای آنحضرت توان کرد و ظهور این حال سر
تکبیر الله اکبرست و آنکه **رسول** علیه السلم فرمود که لان اقول سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر احب الی مما طلعت
علیه الشمس اشارت بظهور این حقایق است زیرا که منصب نبوت
از آن عالی ترست که بر زبان ایشان کلمه رود که عین بصیرت از شهود
اسرار و حقایق آن عاطل بود و آنچه از کثرت فضایل این کلمات

در متن احادیث نبوی وارد است آن همه ثمره حقایق و معانی در مرتبه معرفت
چه لقلقه زبانی و تردید مخارج نفسانی را آن قدر و محل نیست که موجب آن
مثوبات تواند شد و استحضار این حقایق منفی ظلمت شرک و مثبت نور توحید
زیرا که فرح عارف موحد در ورود نعمت بغایت حمید و معطی مجید است و محب
واله را قرب محبوب خوشتر از لطف رقیب ظاهر است در امثله محسوسه
ظاهر است که اگر شخصی را بتوقیع پادشاهی نعمتی رسد اگر فرح او بحصول نعمت
بود فقط یا بقلم و کاغذ و کاتب و وکیل و خازن که وسائل اتصال آن نعمت اند
نه بغایت منعم الکریم جاهل و کافر نعمت و باثبات وسایط کفران نعمت منعم
کرده است همچنین هر که بر جریان مشیت ازلی و اسرار مجاری قدرت
اطلاع یافت و بعین بصیرت و عیان مشاهده کرد که شمس و قمر و نجوم
و ارض و افلاک و ملکه و جن و انس همه در قبضه قدرت او همچنان مسخر و مقهور
که قلم در دست کاتب و این مقام توحید افعال است و مومن تا بدین
مقام نرسد از شراب شرک خفی خلاص نیابد و هر که بدین مقام رسید بداند
که نوع انسان اگرچه فاعل مختار است اما در عین اختیار مسخر و مقهور
دواعیست و چون وارد غیبی که آن داعی فعل است باذن الله بر دل
مسلط گردد فاعل در مباشرت فعل مضطر شود و فعل بظهور پیوندد

واز

منعم

وسایط

اگر خواهد و اگر نخواهد اینجا بدانی که فاعل خیر و احسان بواسطه تسلط داعیه حقانی
در ایصال احسان بمحسن الیه مضطر و مسخر است چنانکه قلم در دست کاتب چون اگر محسن
یقین کردی که ایصال احسان بمحسن الیه سبب حصول نفع اوست در دنیا و آخرت
در ایصال احسان بمحسن الیه کوشیدی پس بحقیقت معطی و محسن حقیقی غیر حضرت احدیت
نیست و حصول این علم حقیقت شکر است چنانکه در اخبار آمده است
که موسی علیه السلم در مناجات گفت الهی خلقت آدم بیدک و اصطفیته
علی خلقک و سجدت له ملائکتک و اسکنته دار کرامتک
و زوجته حواء امتک فکیف شکرک فقال عز شانه علم ان
کل ذلک منی کانت معرفته بذلک شکرا موسی علیه السلام گفت الهی
آدم را بدست قدرت آفریدی و او را از جمله خلائق برگزیدی و ملئکه
کرام خود را بسجده او فرمودی و دار کرامت بهشت را منزل و ساحت او
و حوا کنیزک خود را زوجه او گردانیدی چگونه شکر این جمله تمام بجا آورد
فرمود که دانست که آن همه از حضرت ماست بی واسطه دانستن او حقیقت
شکر بود و از **اصل دوم** حال که آن نتیجه علم است و آن حصول فرحت
بمنعم و آن از سه حال خالی نبود حال **اول** آنکه فرح واجد بر حصول
نعمت مقصور بود و بغیر احتظاظ و انتفاع بدان نعمت او را هیچ اهتمام دیگر نباشد
احتظاظ

بلغ

و طاری همت او بدوام و دوام نعمت چنان بند کرده که عکس عنایت منعم را در محل
خیال و مجال نماند و رد او هیچ رونق نبود از انکه این نعمت در بیابانی
یا بدار دوست پادشاهی بدو رسد چه غرض او حصول نعمت است کیف ما کان
فقط و این کس را در شکر نعمت هیچ نصیب نیست حال دوم آنکه فرح
او نه از جهت حصول نعمت بود بلکه از آن جهت که بحصول آن استدلال
میکند بر عنایت منعم و شفقت او در حق منعم علیه و قوت میل فرح او بدین
معنی چنان باشد که اگر آن نعمت در صحرایی یافتی او را از یافتن آن هیچ
فرح حاصل نشدی بسبب استحقار آن آن نعمت و استغنای او از آن چه غرض
او حصول معرفت عنایت منعم است نه عین نعمت و صاحب این حال در اول
و ادنا مراتب شکر دخلی دارد و شکر او از شایبه نقصان خالی نیست زیرا که
این شخص بجهت تهیه حظوظ نظر بر عنایت منعم دارد حال سیوم آنکه فرح
و ابتهاج او از آن جهت است که بمعاونت نعمت حق حقوق و آداب خدمت
منعم قیام می تواند نمود و بصرف آن رضای منعم حاصل میتواند کرد و بتوسلت
آن بمرتبه قرب منعم میتواند رسید و بدوام مشاهده جمال منعم محبوب
محظوظ میتواند گشت و این معنی اعلا مراتب این اصل است و مهمات
کی دناءت و خست آنکه منعم را برای نعمت می طلبد با علو همت آنکه

نعمت را برای تحصیل رضای منعم میخواهد اصل سیوم عمل است بموجب
حالی که آن نتیجه علم است و حکم این اصل بر سه قسم است قسم اول
قلبی و آن قصد و نیت و اعداد است بر صرف نعمت موجود در مصارف
رضای منعم و عزم بر امتثال اوامر و اجتناب مناهی و اضمار اضافه خیرات
و انواع مبرات و اشتغال بایره محبت و شوق و تعظیم و تعطش بجناب
منعم بواسطه شهود تتابع انعام و ترادف اکرام قسم دوم عمل زبانی
بدوام اظهار محامد و محاسن منعم و ملازمت حمد و ثنای او قسم سیوم
عمل جوارح و آن استعمال نعمت در طاعت منعم و وقایت از استعمالات
بران بر مخالفت او و مشغول داشتن هر عضوی را از اعضای بطاعتی
که بران عضو مخصوص است و آن عضو بدان طاعت مامور مثلا طاعت
چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت کند و در ضعفا و زیردستان بشفقت
و در صلحا و علما بحرمت و در عیوب مسلمانان بغض و ستر و طاعت گوش
استماع کلام الهی و اخبار نبوی و اخلاق و سنن انبیا و سیر سلف صالح
و سماع مواعظ و ترغیبات و تنبیهات شرعی و تنزه از استماع ملاهی
و کذب و غیبت و فحش و نمیمه و غیره و طاعت زبان دوام ذکر و تلاوت
قرآن و امر معروف و نهی منکر و اظهار شکر و ثنای منعم غرشانه و امساک

از شکوی و کذب و غیبت و غیره و همچنین هر عضوی را طاعت خاص است
که ملازمت آن بر او واجبست و معصیتی که مجانبت آن بر او لازم است
و امری که جامع تفاصیل طاعات و رافع درجات است اعتکاف و احدیست
بر بساط شهود و با ملازمت حفظ حدود و اعتراف بعجز از قیام باداء شکر
معبود چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه نعمت بدو اعتبار منقسم میگردد
یکی باعتبار نفع و ضرر در حال دوم باعتبار خصوص و عموم اما
قسم اول بسه قسم منقسم میشود اول آنچه نافع است و باقی در دنیا
و عقبی چون علم و حسن سیرت و این دو نعمت حقیقی است که لذات و آثار
آن در دنیا و آخرت قابل زوال و فنا نیست و اصفیا از اثمار آن
ابد الاباد منقطع نمیگردد و اغبیا و جهال ازین دولت محروم اند و در مواطن
دنیوی و اخروی مذموم قسم دوم آنچه مضر و مولم است در حال
اما در مآل نافع است و این نعمت مجازی است از آن روی که آن
موصل طالب است بنعمت حقیقی و این قسم یا دنیوی و جسمانی باشد
چنانکه تحمل بیمار و صبر او بر تجرع داروی تلخ و یا خوشها یا اخروی
روحانی باشد چنانکه قمع شهوات و مخالفت نفس و این قسم نزد انبیا
و اولیا و ارباب بصیرت نعمت حقیقی است اگرچه جهال و اهل غفلت و ارباب

نفوس

نفوس از ابتلا و محنت شمرند و در حقیقت این هر دو راحت و نعمت
و در کسوت بلا و شدت چه این یکی مزیل امراض و اسقام است و آن
دیگری منفی اوزار و آثام این یکی مورث صحت و سلامت و آن دیگری
موجب منازل کرامت نه بینی که کودک جاهل بیمار را چون تکلیف خوردن
داروی تلخ کنند او آنرا محنت می شمرد و خوردن آنرا از جهت
بلا داند و عاقل لبیب آنرا نعمت می بیند و تهیه اسباب آنرا از خود
راحت میداند همچنین مادر بسبب نقصان عقل فرزند را از حجامت منع
میکند و آنرا شفقت میداند و پدر بکمال عقل ملاحظه عاقبت می کند
و میداند که مشقت امراض سخت تر از محنت حجامت و ازینجاست
که گفته اند که دشمن عاقل به از دوست جاهل و جمله خلق دوست نفس
خود اند اما بیشتر خلق دوست جاهل اند که بشومی جهل و نادانی نفس عزیز
خود را بهلاک ابدی گرفتار و بسرمدی میکشند قسم سوم نعمت و بهیت
و آن چیزیست که در حال لذیذ و نافع است و در مآل مضر و مهلک و این
قسم هم دو نوع است نوع اول دنیوی جسمانی چنانکه خوردن شهدی
که در وی زهر باشد و شخصی آنرا برغبت تمام میخورد و نمیداند که در وی
زهرست و از جهل خود آنرا نعمت می شمرد اما مضرت و بلای آن که مهلک

خواهد کشید بعد از انواع لذت معلوم خواهد کرد نوع دوم از روی روحانی
چون از ارتکاب مناهی مثل زنا و لواطه و شرب خمر وغیره که بسبب لذت حالی
نزد اهل محجوب نعمت مینماید اما نزد ارباب بصیرت محنت مطلق و بلای محض است
زیرا که بیقین دانسته اند که بعذاب و پشیمانی خواهد کشید الا ان تیدارکه الله
برحمته اما اعتبار دوم که انقسام نعمت است باعتبار عموم و خصوص بدان
ای عزیز اسبغ الله علینا و علیک انعامه و احسانه و اتم
فضله و امتنانه که نعمت عبارتست از هر چه لذیذست فی ذاته و مرغوب
فی نفسه و لذات مرغوبه از وجه اختصاص و اشتراک دو نوعست یکی عقلی
دوم بدنی عقلی چون علم و حکمت که آن خاصه نوع انسانست و هیچ نوع
از حیوانات درین قسم با او شریک نیست اما لذت بدنی دو نوعست
یکی انکه جمله حیوانات را در آن با انسان شرکتست چون لذت بطن
و فرج که آن اخس مراتب لذات و اعم آنست دوم انکه بعضی از حیوانات
را در آن با انسان شرکتست چون لذت غلبه و استیلا که سباع را در آن
با انسان شرکتست و نهایت مراتب بهیمی بدایت سبعی است و تجاوز نهایت
سبعی بدایت ظهور انوار عقلی است و مقهور گردانیدن صفات سبعی که حب
ریاست نتیجه آن است کار صدیقانست چون این صفت مغلوب گردد

انوار

انوار حقایق عقلی از پرده غیب جلوه گری کند و علامت طلوع صبح این سعادت
آن بود که لذت علم و حکمت بر همه لذات غالب گردد و لذت معرفت الله
و معرفت ذات و صفات و افعال حضرت احدیت جمیع لذات را مقهور
گرداند اینجا حقیقت روح و قلب از امراض غفلت و حجاب دوری بصحت بهد
و لذات سمع و بصر و بطن و فرج در لذات قلبی و روحی مندرج گردند
و سطوت لذت علم حقیقی همه لذات را پست و مغلوب گرداند و این
لذت اگرچه از روی رتبت اعظم لذاتست اما از روی وجود اقل موجوداتست
زیرا که لذت معرفت و علم و حکمت جز عارف و عالم و حکیم در نیابد و این
طایفه چون کبریت احمر و عزیز و کم یابند اگرچه جمعی از خود نمایان
جاهل خود را عارف و عالم و حکیم نامند و قومی از غروران عاطل خود را در صورت
انسان بخلق نمایند اما از صورت تا معنی چندان تفاوتست که از عرش
تا ثری و از اقل درجات شرف علم آنست که عز و شرف آن را در دنیا و آخرت
انقطاع نیست و لذت آن از آن ابدیست که قابل فنا و زوال نیست
و ملالت از لذت طعام و شهوت وقاع که اعم اشهواتست ممکن است اما ملالت
عالم از علم ابدا متصور نیست گنجی است که در محافظت آن با عوان
و حراس حاجت نیست و بکثرت انفاق نقصان نمی پذیرد و دست سراق

ومعاقب بدان نمیرسد بنون پادشاه وحاکم معزول میگردد و هر قسمی از اقسام
نعمت ببعضی مخصوص است چه اکثر آنچه در حال لذیذست در مآل مضرت
وآنچه در مآل نافع است در حال کریه است اما نعمت علم لذیذ و نافع و
جمیل است هم در حال وهم در مآل واین صفات حمیده از ذات شریف
او ابدا منفک نیست و بیچاره که نعمت لذیذ شریف باقی را بمنقص متغیر خسیس
فانی میفروشد در روی آفتاب دولت ابکل حرمان می پوشد و بحکم حسرت
در خسران ابدی می کوشد از نعیم سعادت ابدی محروم است و بشقاوت
خود مغبون و باد بار جهل و غفلت مفتون و ماده این شقاوت یا از امراض
قلوبست که فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا یا از موت قلوب برگ
جهل و غفلت چنانکه حق جل و علا بعضی زندگان صوری را مرده معنوی
میخواند که انک لا تسمع الموتی و متابعت شهوات مرض قلب است و استیلاء
جهل و غفلت موت دل و هر که دل او باستیلاء جهل و غفلت مرده است
او نزد حق از مردگانست اگرچه جاهلان غافل او را بحیات بدنی
زنده می بینند و هر که بحیات مقبول کرد دل او بحیات عرفان و نور محبت
و ایقان زنده است او در حضرت پروردگار از زندگان نیکوکار
و مقربان برخوردارست اگرچه عمیان عامه او را از مقبوران مقبره

تفسیر نحل

موتی

موتی شمرند چنانکه حضرت صمدیت جلت عظمته در حق بعضی از شهداء میفرماید
که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
حضرت صمدیت میفرماید که ای محمد گمان مبر که بندگان جان باز و عاشقان
تن گداز در حضرت خداوندی ما مرده اند یا نقوش هستی از لوح وجود سترده اند
بلکه آن محبان صادق و مخلصان موافق که مال و جان در راه محبت و رضای
ما در باختند و بساط قرب را از لوث هوا پاک ساختند و سراپرده
دل را از کدورت اغیار پرداختند بحیات جاودانی زنده و بنور تجلیات
ربانی بر فلک سعادت تابنده اند و از نتایج ارزاق روحانی و توالی
الطاف رحمانی بدوام روح و راحت مسرور و محظوظند اگرچه غافلان
جاهل آن طایفه را از مقبوران مقبره موتی شمرند و بدیده اعور در
فنای بشریت ایشان نگرند نظم بروز مرگ که تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
جنازه ام چو ببینی مگو دریغ دریغ
بدام دیو در افتی دریغ آن باشد
تنم بخاک سپاری و مگو فراق فراق
که خاک پرده اسرار عاشقان باشد
تفاوت مراتب خلق در
حیات و موت صوری و معنوی و قرب و بعد افراد و اشخاص نوع انسانی

محفوظان نحول

بسعادت حقیقی بهره شایست اما مجموع آن از چهار قسم متنوع میگردد اول
دل مطهر سلوکی از مجذوبان عنایت و مجبوبی از محظوظان هدایت که غرق
بحر عرفان و حریق نار هیمان گشته و در بادیه دهش و حیرت سرگشته سطوت
غیرت نقوش اغیار از لوح ضمیر او شسته و رشحه شعور او به بحر احدیت پیوسته
نیر محبت آن حضرت را در دل او جای و مقام نی و بغیر ذکر محبوب او را راحت
و آرام نی محبوب حضرت ذو الجلال و پادشاه ملک بی زوال است و وجود شریف
اینچنین کس اگرچه ممکن الوجود است اما از مدارک علوم علما مستور و از سرحد عقول
عقلا بغایت دور است دوم مدبری از مردودان بادیه حرمان و مکدری
از مطرودان تیه شقاوت و خسران که هرگز لذت شربت انس نچشیده و جمال معرفت
محبوب حقیقی ندیده جز لذت مال و جاه نمیدانند و مرکب همت جز در میدان
شهوات نمیرانند گرفتار غضب و شهوت و نگونسار چاه جهل و غفلت بسته
بند بخل و ریا اسیر صولت نفس و هوا مصاحب تو بیخ یعلمون ظاهرا من الحیوه
الدنیا بدی را از نیکی مقدم دارد و احسان را اسارت پندارد و با خلاق مرده
و اوصاف شیاطین موصوف و معروف نزد او منکر و منکر معروف این طایفه بر
که هرکه بدو پیوندد از مردودان گردد و هرکه روی او ببیند غبار ادبار برد ل
او نشیند سیوم ولی که غالب احوال او طلب سبیل وصول بود و کوار قرب و اکثر

انساد

انس او بطاعت حق و لذت او بزیادت معرفت و روشنایی چشم او مناجات
اما در بعضی احوال علایق جسمانی و عوایق نفسانی از آن حال مانع او میشود و
اوصاف بشری سد راه مزید او می گردد و این طایفه هم با در ند و وجود
شریف ایشان عزیز و کم یافتست زیرا که این خواص مبادی سلطنت اخروی است
و وجود مستعدان سلطنت در هر عصری اندک باشد چهارم ولی که غالب
احوال و اهتمام او بتعاریف امور جسمانی و تلذذ او بصفات بشریت و لی
در بعضی احوال از مذاکره علم و حکمت راحتی می یابد و نفرتی از امور فانی از او
ظاهر میشود و امثال این طایفه در هر عصر بسیار باشند و چون ترتیب این
مراتب در نشاه دنیوی معلوم کردی در موطن آخرت همچنین میدان
زیرا که دنیا آینه آخرتست و صورت مجازی دنیوی عکس حقایق اخرویست
و عالم شهادت تابع عالم غیب است در وجود نه در عرفان چه ترتیب عرفانی
عکس ترتیب وجودیست چنانچه صورت آینه که در مرتبه وجودی تابع
صورت اصل است اگرچه او را در رتبت وجود در مرتبه دوم است اما در حق
رویت رایی حکم اولیت دارد چه رایی تا اول عکس صورت خود در آینه
نمی بیند کیفیت قبح و حسن صورت خود را نمیداند پس در مرتبه عرفانی تابع
متبوع می گردد و متاخر وجودی متقدم عرفی می شود و این نوع از انعکاس

احکام است وارباب بصیرت هر صورتی را از صور مجازی که احساس کنند
از آن صورت تحقیقی از حقایق ملکوتی بصور نمایند و از آن حقیقت سری
از اسرار ربوبیت مشاهده کنند و شهود آن سر را وسیله منازل قرب
سازند اما کوردلان بادیه غفلت و محبوسان سجن طبیعت از اسرار
غیوب خبر ندارند و نظر همت جز بر امور ظاهر نگمارند همه در ملازمت
جیفه دنیا کنند و در بندگی نفس و هوا گرفته تا آنگاه که بکلید هوا در
ازهاویه جهنم در گور آن کوردلان گشاده گردد و تلهب نار الله الموقدة
التی تطلع علی الافئدة شعله زدن گیرد فریاد بی فایده بر آرند که ربنا
افرغ علینا صبرا و هیهات که ایام مهلت گذشته و اوان فرصت منقضی
گشته و روزگار عمل صالح ضایع شد و این بشارت جزا و نوبت گفتار
اصلوها فاصبروا او لا تصبروا سواء علیکم انما تجزون ما کنتم تعملون
و چون از فضایل شکر و شاکر و دقایق اسرار و اقسام آن شمه نموده آمد
بکیفیت و کمیت اصناف انعام و افضال حضرت ذوالجلال هم ایمایی
کرده آید تا عاقلان شاکر را تنبیهی بود و در اعیان متامل را تقیاسی گردد

ای عزیز بدانکه جمیع انواع و افراد مراتب وجود بساحل شهود — فیض نعمة واجب الوجود اسست
میرسد و احسن اقسام وجود نعمت محسوساتست و اکثر اقسام محسوسات — که بسبب تموج دریای جود و ...

نعمت

نعمت مطعومات است که اغذیه و ادویه جسمانیست دائم و اهم همه قوت که اصل
معاش انسانیست و احتیاج بدان ضروریست و در این باب بنده از تربیه
تربیت حبوب که آن اصل معاش و ماده قوام حیوان و انسانست از ید — تربیت حبوب
ربانی و تصاریف ملکی و تسخیرات اسباب سماوی و ارضی از آفتاب و ماه و کواکب
و باد و هوا و خاک و آب و دقایق اسباب جسمانی و قوای حیوانی در تربیت انسانی
ذکر کرده شود تا طالب فطین و سالک تیزبین بداند که هر یک ازین وسایط
و اسباب نعمتی خطیر و حکمتی بی نظیرست که اگر یکی ازین جمله معدوم گردد جمیع مخلوقات
از ملکه و جن و انس از اصلاح و ابدال آن عاجز گردند و نظام وجود خلل پذیرد

اکنون بدانکه حضرت ربوبیت جلت عظمته با کمال حکمت در ذات حبوب بجهت
ابقای اقوات بندگان قوای متعدد ایجاد فرموده است چنانکه در نوع حیوان — متغذیه حبوب
تا در نوع نبات بواسطه آن قوت جذب غذایی تواند کرد و چنانکه نوع حیوان
بهر چیزی اغتذا نمیتواند کرد بلکه در اغتذا محتاج است بطعام مخصوص همچنین
حبوب را نیز بهر چیزی تغذیه کردن ممکن نیست و در نشو و نما بغذای مخصوص
محتاجست چه اگر یکمن گندم را در خانه اندازی یا در آب یا در زمین خشک
در آن هیچ نشو و نما حاصل نشود بلکه در استرادت نشو و نمای آن زمینی باید که
خاک آن بواسطه باران یا آب عیون و انهار امتزاج یافته بود و بواسطه

حرارت متحلل گشته و هوا در اجزای آن نفوذ کرده و بسبب شعاع آفتاب عفونت
در آن پدید آمده و بسبب هبوب ریاح لطایف هوا در مزاج خاک اثر کرده
که و ارسلنا الریاح لواقح و القاح عبارتست از ازدواج عنصر خاکی و آبی
و بادی چنانکه حضرت عزت شانه میفرماید که فلینظر الانسان الی طعامه
انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا و این جمله در ازدیاد قوت
و استکمال نشو نباتی کافی نیست پس کمال حکمت آن اقتضا کرد که نوبت هر دوری
از ادوار تحصیل حصول اغذیه متجدده منقسم شود بفصول چهارگانه تا در وقت
القاء بذر بواسطه برودت و رطوبت هوای شتا صلابت و یبوست
حبوب شکسته گردد و باجتماع بخارات ارضی قوت نامیه را قابل حرکت
گرداند و چون قوت نامیه قابلیت حرکت نشو و نما یافت بسبب حرارت
و رطوبت هوای گرم ربیع و کثرت امطار و تصاعد بخار قوت جاذبه نباتیه
بحد اعتدال رسد و اجسام نبات بحرکت نشو و نما منبسط شود و چون
اجسام نباتی بکمال رسید بواسطه حرارت و یبوست هوای صیف
لطایف عناصر که اجسام نباتی در هوای ربیع جذب کرده نضج یابد و حبوب
و اثمار در اجسام نباتی منعقد گردد و الوان و روایح و طعوم در اثمار
بکمال رسد و از آفت اغراق و طوفان ایمن گردد و بسبب حرارت

ویبوست

و یبوست هوای خریف صفت قوام و ثبات و انعقاد اثمار و حبوب و مولدات
بکمال رسد و از آفت احراق و بطلان ترکیب ایمن گردد و چنانکه هر فصلی را
از فصول اربعه در اصول خلقت نباتی و حیوانی اثری خاص است همچنین هر کوکبی
را از کواکب ثوابت و سیارات در تدبیر تحریک و تسکین و تحلیل و تجمید
و تصعید و تقطیر و تالیف و ترکیب و تصویر و تخلیط و تمزیج اجسام معدنی
و نباتی و حیوانی و انسانی عملی و اثری خاصست که در دیگری آن موجود نیست
چنانکه تسخین اجزای عالم بمعاونت آثار خاصیت آفتاب و تسکین و ثبات
ذوات موجودات بمعاونت آثار خاصیت زحل و تحلیل عنصر آبی و سیلان
و جریان آن در مجاری ازدواج بمعاونت آثار قوت مشتری و تلطیف
عنصر بادی و نفوذ لطایف هوا در منافذ اجسام محسوسات بمعاونت
آثار خاصیت مریخ و تقطیر رکن بخار رطب و نزول امطار بمعاونت آثار
قوه زهره و تمزیج رکن بخار یابس برکن بخار رطب و حصول اعتدال در اجسام
نباتات و حیوانات بمعاونت آثار خاصیت عطارد و ترطیب اجرام
و وقایت از استیلای عنصر ناری و امداد قوای نشو و نما در مولدات
بمعاونت آثار خاصیت قمر همچنین هر جزوی را از اجزای فلکی اثریست
و هر جرمی را از اجرام ثوابت فعلی و هر نفسی را از نفوس ملکیه ارضی

وسماوی علی خاصست که از دیگری آن عمل متصور نیست که وما منا الا له مقام معلوم
وچون جواهر حبوب در معادن آبی وخاکی تربیت یافت وبدستکاری
نفوس فلکی وتصرفات اجرام سماوی بکمال رسید ومستعد تغذیه نوع
انسان گشت واز حد تصرفات عمال عالم آفاقی گذشت وبسرحد عالم نفوس
انسانی رسید از بدو نشو آن درین عالم تا بحد تشکیل وتصویر که نهایت
ظهور خلقت عالم انسانیت بار چندین هزار عامل ومهندس وقهرمان از قوای
طبیعی وحیوانی ونفسانی محتاج است وشرح اسرار اسباب آن جمله مقدور
بشر نیست اما نموداری از آن بر سبیل ایجاز آنست که چون حکمت ذات
متعالیه آن اقتضا کرد که هر موجودی که آنرا قابلیت نوعی از کمالات صوری
ومعنوی باشد آنرا بخلقت آن کمال محلی ومکمل گردانند وکمال اطعمه
واغذیه نوع انسانی موقوف بود بحصول چهار صفت که آن لونست
وبوی وطعم ولزت وادراک هر قسمی از اقسام تقویت حاسه از حواس
انسانی مخصوصست که آن قوت در حقیقت ملکی از ملکه سماوی علی خاص است
که دیگری کار او نتواند کرد واین کار دیگری نتواند کرد ملکه ارضی را هم
همچنین میدان زیراکه اشخاص سفلی عکوس اعیان علوی اند اکنون بدانکه
تصرفات این ملکه که مدرک منافع ومضار اند در نوع انسان وحیوان از ترتیب

نجلعه مخول

ارضیست ودرجات
وتصرفات وتدبیرات
این گروه همچنان مرتبست
که ترتیب درجات ملایکه
چنانچه هر ملکی را از ملایکه
صح

بظهور

۱۲۵

بظهور می آید مثلا اول ادراک که در حیوان ظاهر میشود حاسه لمس است واین اول
وادنای مرتبه حواس است وادنی وانقص مرتبه حیوانی آنست که جز این حاسه
در وموجود نبود چون کرم خراطین واین حاسه واسطه امتیازست میان
نبات وحیوان که هر موجودی که از نهایت درجات نباتی گذشت وبسرحد
عالم حیوانی رسید این حاسه درو ظهور کرد واین حاسه مدرک نعومت وخشونت
وحرارت وبرودتست بعد از آن حاسه ذوق ظاهر می شود زیراکه
این حاسه را با حاسه لمس از روی تعلق ادراک مناسبتی هست واین حاسه
مدرک مطعوماتست از حلاوت ومرارت وحموضت وملوحت ودسومت
وعذوبت وغیر آن پس حاسه شم بظهور آید وآن مدرک روایح طیبه
وکریهه است وفرق میان این حاسه وآن دو حس آنست که حس لمس
وذوق را بی ملامسه مدرک ادراک ممکن نگردد وحس شم را در ادراک
اشیایی که ملایم ومنافی طبع اوست بملامسه حاجت نیست بل گاه از بعد مفرط ادراک
روایح تواند کرد وبعد ازین ظهور نور بصرست واین حس مدرک صور واشکال
والوانست واگر آدمی را این حس نبودی لذت حسن وجمال ندانستی
واز عالم الوان واشکال خبر نیافتی ومطالب نفسی را از دور ادراک
نتوانستی کرد پس کمال حکمت پروردگاری این نعمت را در ذات او موجود

اما قرب مدرک شرط است
چه این حس را آن قوت نیست
صح

گردانید تا بدان مشاهده اسرار آیات غرایب و عجایب عالم اشکال و الوان
تواند کرد و بلذت ملاحظه آثار حسن و جمال محظوظ تواند شد و صور منافع و مضار
جسمانی از نزدیک و دور ادراک تواند کرد و چون بعضی از مطالب و مکاره
حسی بسبب حجب جسمانی از مجال تصرفات این حاسه خارج بود مهندس
حکمت حاسه سمع را ایجاد فرمود تا آنچه ورای حجاب است آن ادراک
کند و میان صلاح و فساد آن فارق گردد و حواس ظاهر انسانی را با ایجاد
این حاسه بکمال رسانید و نوع انسان را بشرف فهم و دقایق کلام از دیگر
حیوانات ممتاز گردانید و چون تصرفات ادراک هر حسی از این حواس
خمسه بعالمی از عوالم محسوسات مخصوص بود و هر یک کار دیگری نمیتوانست
کرد چنانکه قوت سامعه از ادراک عالم الوان عاجز است و نور باصره
از ادراک عالم اصوات و شامه از مذوقات و ذایقه از مشمومات
بمقتضای کمال حکمت قوت حس مشترک را در پیشگاه دماغ تعبیه
فرمود و او را رئیس و مشرف این پنج حواس گردانید و او را در تحسس
اخبار و ادراک اسرار با هر پنج شرکت داد تا حاوی اخبار و جامع
اسرار جمله گردد مثلا از رنگ آن بصر دریابد و آواز آب سمع میشنود
و بوی آب شم و طعم آب ذوق و سردی آب لمس و حس مشترک این جمله را

دریابد و او را از این جهت حس مشترک میخوانند و چون حس مشترک قوت حافظه نداشت
تا بدان خازن اخبار و حافظ اسرار تواند شد قوت خیال را در مؤخر
او بداشت تا امثال صور منافع و مضار در خزانه خیال از امحاق اضمحلال
محروس و محفوظ ماند تا در حالت وصول بعد فصول موصوف اصول گردد و اگر این
دو قوت در جبلت انسان و حیوان مرکوز نبودی هر عین از اعیان نافعه
و ضاره که بدو رسیدی او بدان عین متألم و متنعم گشتی باز چون آن عین عود
کردی باز شناختی و کار دراز کشیدی و پیوسته در این تعب بماندی و چون
آدمی چنانکه در جذب منافع و دفع مضار باخذ و حفظ صور محسوسات احتیاج
دارد باخذ و حفظ معانی محسوسات هم محتاج است و قوت حس مشترک و خیال
از این درجه عاطل است بکمال حکمت قوت وهم و حافظه را در وسط دماغ
تعیین کرد تا وهم مدرک معانی گردد و حافظه خازن مثلا حس مشترک صورت
دوست و دشمن را ادراک میکند و خیال آن صورت را نگاه میدارد
و وهم معنی دوستی را در دوست و معنی دشمنی را در دشمن ادراک
میکند و حافظه آن معنی را نگاه میدارد و حس مشترک صور اغذیه مرغوبه
و مرهوبه را دریابد و قوت حافظه آنرا نگاه میدارد و جمیع حیوانات
در این قوای مذکوره با انسان شرکت دارند و اگر آدمی را غیر این قوای دیگر

و خیال آن صور را محافظه میکند
و وهم معانی اغذیه مرغوبه و
مرهوبه را درمی‌یابد صح

نبودی او در درک نقصان با حیوانات دیگر برابر بودی چه حیوانات را این
حواس هست و مع هذا چون او را اجل میگیرند او را در آن ادراک
واهمه او را آن نیست که دفع آن اجل تواند کرد و خود را خلاص تواند داد
و هر چه او را در خیال خوش آید در تناول آن شره نماید و مضرت آن　　حال مآل
در یابد فی الحال و بداند و از هلاک استقبال اندیشه نتواند کرد زیرا که این
حواس مذکوره که حیوان با نوع انسان در آن شریکست جز احساس
حال حاضر نمیتواند کرد پس حق جل و علا نوع انسان را بشرف نور عقل
که مدرک عواقب است از دیگر حیوانات ممتاز گردانید تا بدان نور در معانی
و نتایج آثار اطعمه و اغذیه و غیره نظر کند و منافع و مضار حال و مآل آن را
بداند و این اخس و ادنی مراتب فواید عقلی است و فایده اعلی
و اعظم او آنست که مطالعهٔ اخبار الهی و مشاهده اسرار ذات نامتناهی
کند و با این همه ادراکات حواس و آلات اگر در ذات انسان
میل و رغبت با طعمه و اغذیه نباشد آن همه در حق او مفید نبود و مجموع
قوی و ادراکات معطل گردند و هیچ حسی از حواس جذب منفعت و دفع
مضرت نتوانستی کرد چه بیمار را این ادراکات هست اما چون بسبب انحراف
مزاج میل و رغبت او با طعمه نیست تناول را از آن متعذر است

ولی

پس کمال حکمت صفت ارادات را که ملکی از ملکیه ارضی است بر آدمی موکل
گردانید تا بر قدر حاجت بر تناول طعام متقاضی او باشد و اگر این ملک از
عمل خود ساکن نگردد آدمی را در تناول طعام چندان مبالغه کند که بهلاک کشد
چون نباتی که بسبب فقد این صفت در حال طغیان آب پیوسته جذب
میکند تا مزاج نباتی او بفساد آید و تباه شود پس حکمت حکیم صفت کراهت را
بر آن ملک موکل گردانید تا از زیادت از قدر حاجت تناول نکند تا هر وقت
سبب هلاک او نگردد و بعد کمال و استکمال این صفت اگر صفت قدرت
ممد او نبودی مقصود بحصول نپیوستی چون شخصی که رغبت در انست
در چیزی که از وی دور است یا کاره است از چیزی که ملاقی او ست و او
بسبب عدم قدرت نه تناول مرغوب می تواند کرد و نه از مکروه فرار می تواند
نمود پس حکمت ازلی بعد کمال این صفات صفت قدرت را بر وی موکل گردانید
تا اعضا و جوارح آدمی را بموجب داعیه ارادت بر تناول مرغوب
و دفع مکروه گاه متحرک و گاه ساکن گرداند و چون ارادت و قدرت
هر یک حقیقی از حقایق روحانی اند و از حقایق روحانی در عالم حسی ظهور عمل
بی آلات جسمانی ممکن نیست حکمت ربانی چنانچه باطن انسان را بآثار
این صفات مزین گردانید ظاهر جسم او را هم بآلات اعضا و جوارح

بکمال رسانید چون پای را برای طلب مرغوب و هرب مهروب و زوج برای
بقای نسل و شکم بجهت وعای غذا و بجهت تشریف و تکریم نوع انسانی او را آلت
اخذ و عطا و قبض و بسط مهیا گردانید تا چون حیوانات دیگر بجهت تناول غذا سر
بر زمین نباید آورد و مفاصل دست او را انگشت چنان ترکیب کرد که اگر خواهد
دراز کند و اگر خواهد کوتاه سازد و بخود کشد و بهر طرف که از او حرکت
دهد تواند و کف دست او را پهن آفرید و بر ان نمط انگشت ترکیب فرمود
و هر انگشتی را به سه مفصل منقسم گردانید و چهار انگشت را در یک صف داشت
و ابهام را در مقابله چهار تعبیه کرد تا بر هر چهار انگشت می‌گردد و در قبض
و بسط معاون همه باشد و انگشتان را ترکیب کرد که اگر خواهد بگشاید و بهم
باز نهد و از آن طبق سازد و اگر خواهد انگشتان را جمع کند و استوار گیرد
و سلاح سازد پس ناخن را بر سر انگشتان ترکیب فرمود تا انگشتها را
از نکبات و جراحات وقایت کند و چیزهای باریک و خورد بدان
بر تواند گرفت و بر تواند چید و با این همه اگر دهن و دندان و کام و زبان
و حلق و مری و معده و امعا و مثانه و آلات جذب و هضم و دفع نبودی
مقصود حاصل گشتی و این همه معطل بودی پس حکمت ربانی دهن را باز آفرید
تا منفذ معده باشد و لب را از امثال دو سنگ آسیا ساخت و دندانها را

غذا و زبان بجهت
تعریف عطا و
دست بجهت تناول
صح

آن زخم دید و از ان مغفر
سازد و اگر خواهد صح

بجهت آسانی آس کردن بر وی ترکیب کرد و چون اطعمه بعضی بریدنی و بعضی
شکستنی و بعضی آس کردنی بود دندانها را نیز سه قسم ترکیب فرمود بعضی
تیز چون رباعیات بجهت بریدن و بعضی مدور چون انیاب بجهت
شکستن و بعضی پهن چون اضراس بجهت آس کردن و زبان را بر مثال مجرفه
آسیا در میان دهن بداشت تا در وقت تناول طعام را جمع میکند و در زیر
طاحنه و اضراس می‌اندازد و در زیر زبان دو چشمه آب آفرید و ملکی را
بر آن موکل گردانید تا در وقت آس کردن طعام را بدان عجین می‌سازد
تا خورنده آن را آسان تواند فرو برد و چون طعام تمام شد باز آن را مسدود
می‌کند مگر آن مقدار که کام و زبان خشک نگردد چه اگر آن آب پیوسته چنانکه
در وقت طعام خوردن جاری بود سیلان لعاب پیوسته از دهان روان
گشتی و از حلق پیوسته بیفتد و رسوا گشتی و سری از اسرار آلهی در فطرت
این آسیا آنست که وضع این آسیا بخلاف آسیاهای مخلوقات نهاده است
چه آسیاهایی که مخلوقات بنا کنند سنگ سافل آن ثابت است و عالی آن
گردان بود اما فاطر حکیم این آسیای شریف را چنان وضع فرموده است
که اعلای آن ثابت و سافل را گردان می‌کند سبحان ما اعظم شانه
و جل برهانه و اوسع احسانه و اشانه و چون طعام در دهن معجون گشت و

بقدر حاجت آب میرسد
و طعام صح

وپی واسطهٔ آلات حنجره و مری قوایی که بدان مخصوص اند با تال معده رسیدن
متعذر است حق جل و علا حنجره و مری را بیافرید و طبقات آن از ابنیه تعبیه
فرمود و قوتی را از قوای روحانی بران موکل گردانید تا وقت اخذ
طعام آن را بگشاید و چون طعام بدان رسید باز آن را فشارد تا قوت
جاذبه طعام را از دهلیز مری با تال معده فرود آورد و معده را از مثال
دیگی آفرید و آن را در میان چهار عضو بداشت از راست آن جگر است
و از جانب چپ طحال و از پیش گوشت ثرب و از پس گوشت صلب
و قوت ماسکه را بفرمود تا مقدار طبخ و نضج دهان معده را بر بندد
تا طعام در تال معده بتصرف قوت هاضمه و حرارت این چهار عضو تمام
نضج یابد و مایعی گردد متشابه الاجزا در لون و رقت مانند آب جو شود
و قوت دافعه ثقل آن طعام را با امعا فرستد و از معده رگی بجگر پیوسته است
که آن را ماساریقا خوانند قوت جاذبه خلاصهٔ آن طعام را از آن رگ
بجگر کشد زیرا که تال معده را آن قوت نیست که طعام را در لطافت
نضج بدان درجه تواند رسانید که لایق تغذیهٔ اعضا شود پس کمال حکمت
الهی طینت جگر را از اصل خون جامد ترکیب فرمود و آن را محل روح طبیعی
گردانید که تمام غذا در شهربند اوست تا چون کیلوس طعام بدو رسد

بجاورت

بمجاورت او و تصرف روح طبیعی رنگ خون گیرد و اجزای آن مشابه اجزای
حیوان گردد و آن زبدهٔ غذا درین محل بواسطهٔ تلطیف و تنضیج کبدی و تصرف
روح طبیعی چهار قسم شود **اول** آنچه کمال نضج یافت خون صاف
معتدل گردد و این افضل اخلاط اربعه است و طبیعت آن گرم و تر است
و علامت اعتدال آن آنست که سرخ و صاف و شیرین و بی بوی بود
و فایدهٔ آن تغذیهٔ جمیع اعضای بدنست **دوم** بلغم است که اجزای
آن کمال تنضیج و طبخ نیافته است و طبیعت آن سرد و تر است و نشان
اعتدال آن آنست که استحالهٔ آن متقارب خون باشد و در رقت و غلظت
و رنگ معتدل باشد و فایدهٔ آن آنست که در حالت فقد غذا خون گردد
و غذای اعضا شود و در وقت حرکات اعضا را تازه دارد تا بسبب
حرکات حرارت و یبوست بدان راه نیابد و زبدهٔ آن تغذیهٔ دماغ
شود و آنچه از آن زیادت باشد شش آن را جذب کنند و نگاه دارد
سیوم صفراست که حرارت بر آن غالب گشته است و چون کف
بر سر کیلوس آمده و طبیعت آن گرم و خشکست و نشان اعتدال
آن آنست که سرخ رنگ و روشن و سبک و تیز باشد و آن را سه
فایده است اول تلطیف و تنقیهٔ خونست در منافذ اعضا دوم تغذیه

[illegible]

عظام از آن حاصل می‌شود سیم آنکه طبیعت هر روز جزوی از آن بر غم معده فرستد
تا قوت شهوانی را تحریک کرده‌اند و آنچه از آن زیادت ماند طحال آن را جذب
کند و چون جوهر خون از آفات این اخلاط مصفا گردد آن را کیموس خوانند
آنکه زبده و خلاصه آن کیموس بود در روح نامیه گردد و از جگر بجمیع اعضا رگها
پیوسته است بجهة مجاری غذا و آن رگها را آورده خوانند پس قوت ماسکه
آن کیموس را از راه آن عروق بجمیع اعضا قسمت کند و این عروق را سواکن
نیز گویند پس قوت مصوره هر جزوی را از اجزای آن خون بشکل عضوی که بدان
مخصوص شده است از تطویل و تدویر و تجویف متشکل گرداند چنانکه متولده
جوهر منی را بجهت ابقای نسل از امشاج بدن منفصل کرده‌اند و هر جزوی را
از اجزای منی قابلیت عضوی بخشد و چون آن خون لطیف که مستعد تغذیه بدن
گشته است از منفذ جگر صعود کند و بعضی که به رسد کلیتین مائیه آن خون را
جذب کند تا خون مصفا از منفذ بعروق روان گردد و از غرایب
حکمت ربانی و عجایب صنعت یزدانی یکی درین محل آنست که عنق کلیه را از عنق
جگر پیوسته است تا خون رقیق از کیموس جذب می‌کند قوت غاذیه آن
بقایایی که در آن است غذای کلیه از جگر متصاعد می‌گردد و چون بکبد صحت
مجاری عروق میرسد کلیه مائیت آن را بخود میکشد و خون را بقوام می‌آرد

در عروق می‌رفتند و اگر عنق کلیه بجگر پیوسته نبودی مائیت خون را از وسط
جگر جذب کردی چون غلیظ گشتی و از عروق شعریه جگر صعود آن ممکن نگشتی
و تغذیه اعضا میسر نشدی و جگر ورم کردی و بهلاک کشیدی پس آن خونابه که مر
کلیه از کیموس جذب میکند قوت غاذیه آن بقایایی خون را که در آنست
غذای کلیه میسازد و قوت دافعه آن صافی را بمثانه می‌فرستد پس اگر
کلیه را آفتی رسد از آن امراض هایی چون سقوط شهوت و درد پشت
و تنزل بدن و استسقای طبلی و زقی و لحمی متولد گردد و اگر مراره را آفتی
رسد از آن علتهای صفرایی چون یرقان و دق و بثور و حمره و غیره متولد
شود و اگر طحال را آفتی رسد از آن علتهای سودایی چون جذام و بهق و مالیخولیا
و غیره متولد شود و اگر خون روح نامیه بکمال صفا و نما رسد آنچه خلاصه و زبده
آنست روح حیوانی شود و دل آن را از و جذب کند و قوت حرارت آن را
بار سیم در دل نضج دهد و از دل رگها بجمیع اعضا پیوسته است و آن را
شراین خوانند و این عروق مجاری حیاتست در بدن و این عروق را
ضوارب نیز خوانند پس بقایای این روح حیوانی از دل بجمیع اعضا جاری
گردد و قیام حیات در بدن این روح است و از دماغ بجمیع اعضا
اعصاب پیوسته است پس روح نفسانی در دماغ بار چهارم نضج یابد

و آنچه خلاصه آن بود روح
نفسانی گردد و دماغ آن را
جذب کند صح

وچون بغایت لطافت وصفا رسد ماده حس وحرکت گردد وانوار حس
وحرکت را از رهگذر اعصاب بجمیع اعضا وجوارح جاری گرداند وقیام
حس وحرکت در بدن این روحست واین روح نفسانی را دو خادم است
اول خادمه آن حرکت بی اختیاریست چون رعشه وتشنج دوم قوت باعثه وقوت
باعثه را هم دو خادم است اول قوه شهوانی دوم قوت غضبی اما قوت مدرکه
ده قسم است پنج حواس ظاهر وپنج حواس باطن چنانکه ذکر کرده آمد وهر قوتی
ازین قوای مذکوره ملکی از ملائکه ارضی اند پس کمال حکمت حکیم مطلق قبه سر را بجهت
استقامت روح نفسانی که وعای عقل است از پنجاه وپنج پاره استخوان
ترکیب فرمود وقبه دماغ را با تحت آن از هفت پاره عظم مختلف ترکیب فرمود
واز چهارده پاره لحای اعلی ودو پاره لحای زیرین وسی ودو پاره رباعیات ثنایا
وانیاب وطواحن وستون گردن را از هفت مهره مجوف ترکیب فرمود
ورکن پشت را از بیست وچهار مهره مستدیر مطبق متداخل ترکیب فرمود
پس باقی اعضا را از دویست وهشتاد پاره استخوان مختلف وهفتصد وسی
ودو عروق ورباطات واوتار وسیصد وشصت عصب وپانصد وبیست
ونه عضل تالیف داد وعدد عظام وعروق واعصاب واوتار وعضلات
که در بدن مذکور است هزار ونهصد ونود وسه عدد دانسته غیر رباطات

قوت حس

واغشیه

واغشیه وغضاریف وبر هر یکی ازین اعداد ملکی از ملائکه موکل است که اسباب
صحت آنرا نگاه میدارند واز آفات تاثیرات اغذیه واهویه وقایه
میدارند واز وفرات شیاطین وجن مانع میگردند ودر هر یک ازین عضلات
وعظام وعروق واعصاب وغضاریف واوتار ورباطات واغشیه چندین
حکمت وفواید تعبیه کرده بعضی از آن حار وبعضی بارد وبعضی رطب وبعضی یابس
وبعضی متحرک وبعضی ساکن که اگر حرارت حاری برودت باردی را زایل کند
یا برودت باردی حرارت حاری را منطفی گرداند یا رطوبت رطبی یابسی را
غلبه کند یا یبوست یابسی بر رطبی غالب گردد یا عرقی متحرک ساکن شود یا عرقی
ساکن در حرکت آید شخص بهلاک نزدیک وبیقرار گردد وعام کالانعام
ازین همه فارغ وبیخبر وازین همه جز آن ندانند که چون گرسنه شوند طعام
خورند وچون شهوت غالب گردد وقاع کنند وچون خشم گیرند ضعیفی را
برنجانند واین قدر ندانند که دد ازیشان خوردن بیش توانند وخروس
وکنجشک شهوت بیش ازیشان رانند همه عمر انعام وافضال حضرت پروردگار را
سرمایه معصیت می سازند ورضای جناب ربانی را در هوای
شوم نفسانی می بازند وهرگز یکذره از افعال قبیحه خود شرم ندارند ویکلحظه
نظر بر تجدد آثار خود نگمارند نقل است از شیخ ذوالنون مصری که او دری

رکنار آبی وضوی ساخت کژدمی دید که از صحرا می دوید چون بکنار آب رسید
بایستاد ضفدعی از آب بیرون آمد و آن کژدم بر پشت آن ضفدع
سوار شد و آن ضفدع از آب بگذشت آن کژدم از پشت او فرود آمد
و روانه شد شیخ تعجب کرد و گفت این حال بی سری نیست شیخ از آب
بگذشت و نظر بر کژدم داشت کژدم میدوید و شیخ بر اثر او میرفت تا بپایه
درختی رسید جوانی را دید در سایه درخت خفته و ماری عظیم از طرفی دیگر
می آمد و قصد هلاک آن جوان کرده بود چون مار از آن طرف نزدیک جوان
رسید کژدم ازین طرف برسید و زخمی بر مار زد و مار بر جای هلاک شد و کژدم
بازگشت و بر کنار آب آمد و باز آن ضفدع بیرون آمد و کژدم بر پشت
او سوار شد و از آب بگذشت شیخ با خود گفت این جوان از اولیای
حق است بازگشت و بنزد آن جوان آمد دید که جوان خمر خورده و مست و بیهوش
خفته و رایحه خمر از وی میدمید شیخ را تعجب زیاده شد آوازی شنید که ای
ذوالنون چه تعجب کنی اگر بدرقه حفظ ما همه رعایت اتقیا و ابرار و معصومان
کند پس اشقیا و فجار و عاصیان را که رعایت کند و اگر سیلاب عفو ما ادناس
آثام تیره روزگاران اشرار را نشوید که بشوید و اگر دریای رحمت ما
سرکشان تیه ضلالت را دست نگیرد که گیرد و اگر سحاب کرم ما امطار
آن ص

۱۰

برجان تا بپایان وادی غفلت نبارد که باز دو اگر نسیم عنایت ما کشتی غرقه شدگان
دریای طبیعت و هوا را از غرقاب مخالفات بساحل توبه و انابت نیارد
که آرد و شیخ را وقت خوش گشت گرد آن جوان میگشت و می گفت **نظم**
ای خفته که دوست نگهبان جان تست ∴ تو مست و غافلی که مرش پاسبان تست
خوابت چگونه آید از شوق آن کرم ∴ کش رحمت و عنایت پیش از گمان تست
چون جوان از خواب بیدار شد شیخ را دید خجل گشت گفت ای بزرگوار
درین جای نشست شیخ قصه حال بگفت جوان نعره بزد و جامه چاک کرد و
روی در بیابان نهاد و باقی عمر بطاعت حق مشغول گشت **ای عزیز**
بدانکه انواع و افضال منعم عظیم و اضعاف احسان و نوال معطی کریم را جلت
عظمته نهایت نیست زیرا که هر یک از اشخاص و اعیان ذرات وجود
نعمتی اند از نعمتهای آنحضرت که از دریای قدم بمقتضای بدرقه کرم بصارف
نسمات وجود بساحل شهود آمده اند و در هر نفس چندین هزار نعمت
ظاهره و باطنه از ایجاد و اعدام اسباب و وسایط چنانکه بنده از ان
ذکر کرده شد بر هر عینی از اعیان متجدد می گردد و اخس اقسام انعام نعمت
حس و محسوسات است و ارذل اقسام محسوسات نعمت اکل است
که آن ماده شهوات و مورث نجاسات و تباهی است و این جمله ذکر کرده

انعام ص
شمه اول
مبانی ص

شمار تدبیرات امور جبروتی وتصاریف سکان ملکوتی وتیسیرات اسباب سماوی
وارضی از آفتاب وماه وثوابت وسیارات ونفوس فلکی وطبایع عنصری
ودقایق ادوات روحانی وآلات جسمانی وقوای طبیعی وحیوانی ونفسانی
در اسرار اسباب تحصیل نعمت اکل که اخص اقسام نعمتهاست شمه بیش نیست که آن
بر سبیل اجمال وایجاز نموده شد چه اگر کیفیت انشعاب وارتباط عظام
واعصاب وعروق واوتار واغشیه ورباطات وتفاصیل احتیاج هر یک
بدیگری تحریر یابد صد مجلدی کافی بل تحمل آن نتواند کرد ونسبت دقایق اسرار
اسباب این قسم بنسبت با دیگر اقسام نسبت قطره ایست با دریای بیکران
واین همه نسبت با ایجاد اسرار اطوار خلقت انسانی وکیفیت ازدواج لطایف
روحانی با کثافت جسمانی وتصرف نفس روحانی در انبساط جواهر نفوس وعقول
وتفرع وانشعاب مابهیات ایمان از مکمن اصل اصول که ادراک حقایق اسرار
آن از مدارک عقول مقیده ومصارف افهام مدنسه خارج وعارج است وملاحظه
بعضی از اسرار این حقایق موقوفست بنوری که آن نور در عالم نبوت
وبدایت از مشرق عنایت طلوع کند وصفای عکس آن بر امرایای قلوب و ولایت نخ
طاهره ونفوس زکیه سوختگان بادیه محبت زند وجانهای مخموران
شراب عرفان از لطایف نسمات آن روح وراحت ودر

ودر

۱۵۳

وشعله غلیان این نار مبارک که امزجه افسردگان برودت جهل وغفلت را حرارت طلب
بخشد ودر تابش فیض فضل این دولت مطرودان تیه بعد وحرمان از اسعادت قرب
رساند نسبت ذره ایست با آفتاب رخشان وعجب از احوال مغروران غافل
وکوردلان جاهل که این همه انعام وافضال حضرت ذو الجلال از انعام ظاهره چون
جسم وجان ونبات وحیوان وکوه وبیابان وزمین وآسمان وجن وانسان
ونعمتهای باطنه چون علم وایمان ومحبت وعرفان وکشف وایقان وذوق ووجدان
ومیراث آثار روح ورضوان می دانند ونمی بینند ودر پس پرده کفران می
نشینند وخسران ابدی را بر دولت سرمدی می گزینند وشب وروز در مخالفت
آنحضرت می کوشند وروی خورشید سعادت بگل شقاوت می پوشند نظم

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ∴ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ∴ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

ای عزیز اگر پادشاهی بنده را مال وخلعت واسب وشمشیر دهد واورا
فرماید که بقدر حاجت تو از آن بردار وباقی بر دوستان وهواخواهان
حضرت ما نفقه کن واین خلعت بپوش واسب سوار شو واین شمشیر بگیر وبا دشمنان
ما حرب کن آن بنده مال را بدشمنان پادشاه داد وسوار شد وشمشیر
برداشت ودر مخالفت پادشاه مصر شد هیچ عاقل را درین شک نماند

کرآن بنده کافر نعمت و مستحق ضرب و قتل است اینجا بدانی که اگر خلق بمخالفت امر
حق در کفران نعمت حضرت صمدیت [illegible] رسند و سلطنت و جاه و دانی را تجلیات
نفسانی مغرور شوند و سکان عوالم علوی و سفلی انواع و اصناف نعمت را ان
مدران بکردار میریزند و آن خاکساران بکفران نعمت خاک ادبار شقاوت
برفرق روزگار خود می پرند و از اینجاست که حضرت صمدیت میفرماید که و قلیل
من عبادی الشکور و قلت سالکان مسالک این مقام رفیع و ندرت واقفان
اسرار این منزل منیع دلیل است بر عز و شرف این مقام جلیل و اهل آن
و سنت الهی چنان رفته است که پیوسته وجود اهل کفر و ضلال عام بوده و وجود
شریف ارباب کمال همیشه کم نشان و نام **نظم** عزت این در چنین کرد اقتضا
کز در باد و ربا شد هر گدا :: نبینی که لاهه کهسار و بیابان و روی زمین
پر سنگ و کلوخ است و این هیچ قدر و قیمت ندارد اما لعل و یاقوت
که کمال وجود یافته است کم یافت و نادرست همچنین مقام شکر که اشرف
مقامات سالکان و موجب مزید انعام و احسان و معقب تعاقب
فضل و امتنانست نادرست و مقبلان کارگاه ولایت و مقبولان بارگاه
عنایت که سالکان مسالک این مقام شریف‌اند هم عزیز و کم یافته‌اند **نظم**
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب :: لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

ای عزیز سیاران منهج هدایت و سالکان خطه عنایت که ملازمان باب
شکر و قائمان آثار شکر گذارند اگرچه در ظاهر صورت اندک و کم یافته‌اند
اما در عالم معنی بس بسیارند و اگر در نظر جاهلان لئیم حقیر و بی مقدارند در حضرت
جبار عظیم بس خطیر و بزرگوارند و اگر زد بوم صفحات تیره روزگار کم جهانند در مسند
تصرف فیض ربانی و افاضه آثار انفاس رحمانی بحقیقت همه جهانند و اگر برای معنی
شاهدی خواهی از قرآن بشنو که ان ابراهیم کان امة قانتا حضرت صمدیت
عرشانه میفرماید که بدیده کوری و نظر اعوری در صورت بشری ابر کشیده حضرت جبار
جلیل ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه او را یکی از ساکنان عالم صورت میکرید
و محبوسان حبس طبیعت مشمرید که ذات لطیف او گوهر صدف زمین و آسمان
و برکات انفاس شریف او مدار نظام جهان و جهانیانست و متابعت افعال
و اخلاق مرضیه او سبب نیل ثواب ابنای روزگار و آثار سنن مرضیه او دلیل
رشد و صواب اهل دهور و اعصار است اگر بصورت بشری یکی از نوع انسانست
اما رفعت جلالت سر و معنی و حقیقت همه جهانست همچنین در قرنی و عصری هرچه
از قرون و اعصار حضرت صمدیت را ارباب عبودیت ابراهیم صفتان هستند
و خواهند بود که سلاطین عالم حقیقت و اساطین ارباب طریقت اند که
پیوسته منازل صفار را باقدام وفا سیر می کنند و معول نصایح خار شقاوت

ازاراضی نفوس اهل صفای کشند بیمن اقبال آن مقبلان جافیان نعامی را از قعر درکات
شقاوت میرهانند وفیض اسرار آن کاملان مهجوران قیاسی را بکمال سعادت
میرسانند سرتجه داران زمان وخلاصه وزبده کون ومکان اند **نظم**

هرچه از گردون گردان میرسد ∴ از طفیل جان مردان میرسد
گر نباشد نفس ارباب شهود ∴ خود نگردد دور پرگار وجود

ای عزیز بدانکه مدارمان سیاه شکررا در مقابل اشتغال بادای حقوق
شکر ده حالت است **اول** معرفت آغاز توالی نعمت وتتابع منت
ازحضرت منعم بی استحقاق وموجب حالت **دوم** رعایت حسن تواضع واظهار
تذلل بورود نعمت درحضرت منعم حالت **سیوم** شکر وسایط حصول
نعمت بحسن ثنا واظهار استبشار حالت **چهارم** محافظت حسن ادب باستعمال نعمت
دررضای منعم حالت **پنجم** احتراز از آفات اعراض بسبب تاخیر
وصول نعمت حالت **ششم** استعظام قلیل وتحقیر رویت عنایت
جبار کبیر حالت **هفتم** حسن قبول نعمت بشهود مراد منعم از افاضه
نعمت حالت **هشتم** استیلاء حیاء بنده از تتابع نعمتهای منعم کریم
وتوالی نعمتهای معطی عظیم حالت **نهم** رویت تقصیر واعتراف
بعجز از ادای حقوق شکر حالت **دهم** معرفت انکه شکر بر نعمت نعمتی است

متجدد

متجدد از حضرت منعم از آن روی که آن مفتاح مزید وموروث نعمتی دیگر است
جدید میگردد وسایران منازل این احوال را سه درجه است **درجه**
اول شکر حصول محبوبات ووصول مطلوبات واین درجه مبتدیان
راه ارادت ومنتهیان حضیض شهادت است واثار احکام این درجه
ازروی معرفت اهل اشان بجمیع ارباب ملل وادیان شامل است
واین اخس وادنی مراتب شکر است واز کمال جود ورافت حضرت الهی
وسعت رحمت نامتناهی آنست که این بضاعت مزجات را بمحل قبول
رساند وبمقتضای وفاء وعده لئن شکرتم لازیدنکم آنرا مفتاح زیادت
گرداند وبشارت وسیجزی الشاکرین این فریق را از حریق هموم حرمان
افزونی برهاند **درجه دوم** شکر بر مکاره ونقمات وسرور بظهور مصائب
ونکبات واین درجه سالکان منازل طریقت وطالبان مبادی عالم حقیقت است
که مجردان صعلوک ومتعقدان اهل سلوک از اختیار ذل بر عز وفقر بر غنا
واندوه بر شادی ورنج برراحت وخمار شهرت شیوه ایشان است
ومطمح نظر این طایفه عکس مطارح نظر خلقانست چون خلق در ظاهر امور دنیا
نگرند ایشان باطن آن ابینند وچون عامه زخارف آن فریفته شوند
ایشان بتحقیق قوابل عواقب از آن محترز باشند وچون خلق در عمارت دنیا

سی کنند ایشان در ویرانی آن کوشند هرچه بارک آن خواهند شد روی
آن نه بینند هرچه رقم فنا بر آن است دامن از آن در چینند این طایفه
بهجوران اهل غفلت و حرمان و مغبوطان ارباب درجات جنانند
چنانکه حضرت رسالت علیه افضل الصلوات در وصف ایشان فرمود که ان
اهل الجنة بیناهم فی نعمتهم اذا سطع لهم نور من فوقهم
اضاءت منه منازلهم کما تضیء الشمس لاهل الدنیا
فینظرون الی منازل رجال من فوقهم فی اعلی علیین
یرونهم کما یری الکوکب الدری فی افق السماء قد فضلوا
علیهم بالانوار والجمال والنعم کما فضل القمر علی سایر
النجوم فینظرون الیهم یطیرون علی نجب یسرح بهم فی الهوا
یرون ذا الجلال والاکرام فینادون هولاء یا اخواننا
ما انصفتمونا کنا نصلی کما تصلون ونصوم کما تصومون
فما هذا الذی فضلتم علینا فاذا بلغ النداء من قبل الله
سبحانه انهم کانوا یجوعون حین تشبعون ویعطشون
حین ترون ویعرون حین تکسون ویذکرون حین تکسون
تسکتون ویبکون حین تضحکون ویقومون حین تنامون فلذلک فضلوا علیکم
تنسون

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در حالتی که اهل جنان بتمتع حواری و ولدان
مشغول باشند از اعلای درجات نوری درخشان گردد و بساط عیش ایشان
از شعاع آن نور در افروزد چنانکه آثار ظلمت بنور آفتاب از منازل اهل دنیا
محو می‌گردد پس نظر کنند قومی را ببینند بر اعلی علیین مخصوص بدولت
قرب رب العالمین بنور و جمال ایشان از خود چندان فضل ببینند از ایشان که
چون نجوم از ماه جلباب هستی در چینند چون نظر کنند آن مقبولان بساط
قرب را ببینند بجنیبتهای سعادت سوار در فضای هوای لقا جار چون
مرغ بی آرام و بی قرار فارغ از کدورت آثار رقیب محظوظ بمشاهده
جمال حبیب این قوم آب حسرت از دیده ببارند و از سر تاسف فریاد
برآرند که ای برادران بکر انصاف نداشتید که ما را ازین دولت محروم
گذاشتید در دنیا در نماز و روزه با شما هم کاسه بودیم چرا افتاد که
ازین سعادت که شما یافتید ما اثری ندیدیم از حضرت عزت خبر در رسد که خطاب حق
سبب حصول این دولت آنست که چون شما در دنیا نفس خبیث خود را
بالوان طعام می‌پروریدید ایشان گرسنگی می‌کشیدند و چون شما با انواع
اشربه تنعم می‌کردید ایشان بادیه تشنگی می‌بریدند و چون شما با اصناف
لباس مفاخرت می‌کردید ایشان برهنگی می‌گزیدند و چون شما از روی دست

غفلت می‌فرسودید ایشان از حرارت شوق یاد ما می‌جوشیدند و چون
شما از سر بطر و غفلت می‌خندیدید ایشان خونابه درد و اشتیاق از دیده
می‌باریدند و چون شما راحت نفس می‌جستید و بر بسترهای زفاف
می‌خسبیدید ایشان باقدام صدق و نیاز اثقال عبودیت می‌کشیدند از این
جهت امروز بفیض نوال حضرت ما رسیدند و شربت وصال ما چشیدند
و جمال ملاطفات کرم ما دیدند درجه سیوم شکر بر جریان احکام صفات
متقابله و سریان آثار آیات متداخله در استواء حالات بواسطه سطوت
بواسطه نور
ظهور تجلی ذات و سقوط اضافات و این درجه محققان کامل و مقربان
واصل است که محبوبان حضرت صمدیت و مقبولان جناب احدیت و محظوظان
جذبات هدایت و منظوران نظرات عنایت‌اند که خواطف غیرت نفحات
ارواح طاهره ایشانرا بحر صفا کشیده و حاجب قدرت اشباح را ایشان
ایشانرا خلعت وفا کشیده و در منازل راه وفا زهر فنا چشیده و در حریم
بزم لقا شربت بقا نوشیده قصار غیرت کسوت وجود این قوم را از ادناس
تلوین شسته و از خم صبغة الله بدستکاری حکمت رنگ تمکین بدان بسته
از رنگ دنائت لوث انفعال رسته و بر سریر سلطنت فلکی بی زوال
نشسته نه از حوادث روزگار ایشانرا خبری و نه از محامد و مکاید [illegible]

و اسرار ایشان اثری نه ظاهر خاطر ایشانرا از آلام
جسمانی تفرقی و نه خواطر خاطر ایشانرا در انعام و اکرام روحانی زینتی
جز آثار تجلیات روی دوست نبینند و جز بر بوی نفحات که آن
آثار لطف اوست نشنیدند برکات انفاس آن سابقان عرصهٔ تحقیق
مفاتیح ارزاق جهانیان و رونق صفای اوقات آن مبارزان
حظهٔ توفیق روح و راحت نفوس روحانیانست جمال احوال آن
یوسف صفتان از دیدهای احوال نااهلان مستور و اذیال کمال آن
مسیح سیرتان از ایادی هم جاهلان مهجور و دور که اولیائی تحت
قبائی لا یعرفهم غیری ای عزیز این نوع شکر که شمه از آن
ذکر کرده شد نموداری از رسوم و عادات سالکان موافق و کاملان
محققانست و کوردلان عمای غفلت و جهالت را از ورای این آثار
بوئی نیست و منهج شکر که اعلای مناهج منازل سعادتست پیش عمیان
عامه بسبب کوری جهل بانواع نعمتهای ظاهره و باطنه و اصناف
منتهای خاصه و عامه مسدودست چه این نعمتهای مبذوله که آثار
و فواید آن همه را شامل است یکی استنشاق روح هواست که اگر
یکساعت دهن و بینی یکی را بگیرند یا در چاهی یا در حمامی گرم حبس کنند

چنانکه روح هوا ازو منقطع گردد بمیرد و اگر جاهلی از شمول این محنت خلاصی یابد
و باز روح هوای لطیف استنشاق کند آنگاه یکلحظه قدر این نعمت بداند
و چون یکساعت از آن بگذرد فراموش کند همچنین نعمت صحت که سر جمیع
نعمتهاست هیچ کس از اهل غفلت قدر آن نعمت نداند و شکر آن بجای نیاورد
تا آنگاه که بمرضی مبتلا گردد و مثال این قوم مدبر چون بنده احمق گردنکش است
که مستحق آنست که دایم او را عذاب کنند تا چون یکساعت ترک عذاب
او کنند او آن را منت دارد و اگر بکلی ترک عذاب او کنند بطر و شر او
غالب شود و طاغی و یاغی شود و این حال اکثر خلق است که ایشان جز کثرت
مال را نعمت ندانند و غیر از شهوت بطن و فرج را لذت نخوانند و ندانند که
هر نفسی در هر نفس که فرو می برد و بر می آرد حقیقت انقباض و انبساط آن
نفس دو نعمت است که بواسطهٔ دو ملک بدو میرسد چنانکه یک ملک بانبساط نفس
دخان محترق را از دل می کشد و دیگری بانقباض نفس روح برودت
هوا را جمع می کند و بدل می کشد تا بواسطهٔ روح و برودت هوای تازه
دل از آلام حرارت بدان راحت می یابد و اگر یکلحظه این دو ملک از — بدن قول
کار خود غافل شوند مرد روح هوا از دل منقطع شود و بهلاک کشد و چنانکه
قیام نفس به بینی و کام و حلق و ریه است همچنین قیام دهن بسر و قیام بدن

وقیام

وقیام بدن بغذا و قیام غذا بآب و باد و خاک و آفتاب و ماه و ابر
و باران و قیام این همه بآسمان و زمین و قیام آسمان و زمین بملایکه
سماوی و ارضی و ارتباط این جمله بعضی ببعضی چنان پیوسته است که ارتباط
اعضای آدمی و چنانکه چون عضوی را از اعضای آدمی آفتی رسد
مجموع اعضا در درد و الم بدان عضو شریک گردند همچنین هر که یک نفس
بارتکاب معصیت و مخالفت فرمان حق کفران نعمت کند کفران نعمت
ازین جمله مخلوقات کرده است و هیچ نفسی از نفوس ملکی و فلکی و عنصری
و جمادی و نباتی و حیوانی از قعر ثری تا اوج ثریا نماند که بر او لعنت نکنند
و از مطالعه این معانی بود که موسی علیه افضل الصلوات در مناجات گفتی
الهی چگونه شکر گویم نعمتهای بی نهایت ترا که کمال حکمت و تصرفات قدرت
ترا در هر مویی که بر تن منست دو نعمت است یکی آنکه اصل آن را بر دوام صحت
ثابت میداری دوم آنکه سر آن را از آفات برودت و یبوست هواهای
مختلف محفوظ میداری و این نوع نظر تیزبینان عالم عیان و خلوت
نشینان خانقاه عرفانست که آنها زنگار اغیار از آینه دل زدوده اند
و گوی اسرار از میدان مشاهده ربوده همای همت ایشان در جولان
فضای معانی بال جلال گسترده و صفای سر ایشان بر ارایک روحانی [illegible]..

طوطی کمال پرورده مرکب صدق در خطهٔ شهود رانده واسرار آیات الهی
بر صفحات الواح وجود خوانده وبعین عیان دیده ودانسته که هر نعمتی از نعمتهای
دنیوی بصد محنت مشوب وهر لذتی از لذتهای آن بتعاقب صد آفت مسلوب
لذات فانی آن بالم فراق نمی ارزد وفرح ادراک آن با ترح هلاک وفا نمیکند
واین قوم جز نعیم روحانی را نعمت نخوانند وغیر لذت ادراک معانی را لذت
ندانند اما عقول مریضهٔ مغروران جاهل را که از ادراک این سعادت وذوق
لذت این نعمت محرومند از معالجهٔ این مرض مهلک چاره نیست وعلاج این قوم
آنست که در احوال اهل بلا نظر کنند تا قدر نعمت عافیت بدانند ودر احوال موتی
تامل کنند ونعمت عمر را غنیمت شمرند **نقل است** که یکی از مشایخ صوفیه رحمهم الله
هر روز بمقابر ودار المرضی ودیوان سیاست حاضر شدی از معنی آن از وی
پرسیدند گفت بدار المرضی میروم ومشاهدهٔ انواع بلا وامراض میکنم تا نفس
من قدر نعمت عافیت بداند وبدیوان سیاست حاضر میگردم وانواع عذاب
اصحاب جنایات را می بینم تا نفس من قدر نعمت عصمت بداند وبمقابر میروم ودر احوال
موتی تامل میکنم که دوست ترین چیزی نزد ایشان آنست که ایشان را یک روز
بدنیا باز فرستند تا عاصی تدارک معصیت کند ومطیع در طاعت افزاید چه روز
قیامت که روز جزا وموقف تغابن است مطیع وعاصی مغبون سیلاب حسرت

ومغبون دریای حسرت خواهند بود عاصی بدرد می نالد که چرا عمل صالح نکردم ومطیع
دست بدندان تاسف می خاید که بیشتر ازین توانایی داشتم چرا نکردم مطیع آب
حسرت از دیده می بارد که چرا خود را از درجات عالیه سابقان مجد محروم گردانیدم
عاصی در عذاب گرفتاری می زارد که چرا باران گرفتاری ورسوایی روزگار
خود بارانیدم **نقل است** که ربیع ابن خثیم که از اکابر تابعین بود با کمال
مجاهده که او را بود در خانه خود گوری کنده بود هر روز غلی بر گردن خود
نهادی وپلاسی پوشیدی ودر ان گور رفتی وساعتی پهلو بر زمین نهادی
وگفتی الهی این گور ست که ما را وعده فرموده بودی اکنون مرا یک روز بدنیا
باز گردان تا باشد که عملی صالح توانم کرد که آن دستگیر من گردد پس برخاستی
وگفتی ای ربیع آنچه می جستی یافتی اکنون روز فرصت غنیمت شمر وقدر نعمت
مهلت شناس ودر ساختگی روز آمدنی تقصیر مکن پیش از انکه این فرصت آرزو
کنی ونیابی پس هیچ نعمت ورای نعمت عمر وصحت وامن نیست وهر که قدر
این نعمت نشناسد بدرد زوال وگرفتاری نکال مبتلا گردد ان الله لا یغیر
ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم جعلنا الله من الشاکرین بانعامه والفائزین
بنیل مزید فضله واکرامه انه حمید مجید

باب نهم

در بیان فضیلت صبر وحقیقت آن وذکر تفاصیل مقام صبر وشکر واختلاف

علما در ترجیح و تفضیل هر یک ازین دو مقام بر دیگری و ذکر اختلاف اسامی
صبر بحسب اختلاف متعلقات آن و بیان مراتب درجات و اقسام آن
بحسب قوت و ضعف و ذکر احتیاج بدان و تدبیر تحصیل حقایق آنکه ملازمت
شرایط این مقام از لوازم احوال اصحاب ثروت و ارباب دولت است
چه هر یک بتجدد انعام و افضال حضرت صمدیت مخصوص تر رعایت حقوق
آداب عبودیت را او لازم تر و هر که در مباشرت احکام ولایت و امارت
دنیوی که محل حوادث و نوایب و منزل وقایع و مصایب است متمکن تر
وجوب استقبال رسل مکاره و محن بترک صبر و رضا بر ذمه او موکدتر چون
مجاری جریان حکمت الهی چنان رفته است که اغلب مبارزان عرصه
ولایت را خلعت ولا در کسوت بلا دهند و اکثر مهملان ثروت
دنیوی کوی عنا بچوگان عنا زنند سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد
لسنة الله تبدیلا لاجرم اهل تحقیق صبر بر بلا نشان عنایت و تحمل محنت علامت
صحت ولایت دانند قال الله تعالی وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما
صبروا حق جل و علا بجهت تفهیم طالبان جواهر معانی و تعلیم سایران
منازل عرفانی میفرماید که ما که خداوند کاریم با کمال حکمت خود جمعی را از
ملازمان بساط عبودیت و مراقبان آثار نفحات ربوبیت بمن برتبه

صبر و استقامت باوج درجات مقتدایی و امامت رسانیدیم و نفوس
زاکیه آن مقبولان حضرت را بشرف خلعت کرامت مخصوص گردانیدیم و مفاتیح
هدایت بدست تصرف آن هادیان مهدی دادیم و گنج درایت در قبضه
همت ایشان نهادیم و نعیم اخروی و سلطنت معنوی را که نعمت بی غایت
و دولت بی نهایت است جزای وفای صابران گردانیدیم انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب و عن جابر قال سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم
عن الایمان قال الصبر و السماحة جابر روایت کرد که از رسول علیه السلم
پرسیده شد از ایمان فرمود که ایمان حبس نفس است در مضایق طاعات
معنوی و تحصیل سعادات اخروی و مسامحت اهتمام باسباب و امور دنیوی
و عن انس بن مالک قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اراد الله
بعبد خیرا او اراد ان یصافیه صب علیه البلاء صبا فاذا دعا قالت
الملئکة صوت معروف فان دعاه ثانیا فقال یا رب قال الله تعالی لبیک
عبدی و سعدیک لا تسئلنی شیئا الا اعطیک او دفعت عنک ما هو شر او ذخرت
لک عندی ما هو افضل منه انس مالک روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود
که چون حق جل و علا خواهد که بنده را بدرجه اختصاص رساند و کسوت
وجود او را از ادناس اوصاف بشری پاک گرداند باران بلا بر روزگار

اوبارانند تا چون نالهٔ اضطرار بعالم علوی رساند سالکان ملاء اعلی از سرعت
صعود آن فرومانند واز ورق دولت آثار آن آیت اشتیاق خوانند باز
چون برید جانی را از راه نهانی بجناب ربانی رساند حضرت جباری بصفت ناکه نو
پروردگاری تجلی فرماید و بنده کرم را با خلعت لبیک و تشریف سعدیک
متوجه حال بنده گرداند که ای بنده ما کمال حکمت خود در ارتیب حال تو
گردانیده ایم تا بحکم مصلحت حاجت ترا قضا کند یا بلائی که متوجه تو گشته است
بباید ما از تو دفع نکند تا بمقتضای بهبود اضعاف آن سوال در خزانه بقا جهت
اکرام تو در موطن جزا و مقام لقا ذخیره گردانیده ایم روی ان رجلا قال
یا رسول الله ذهب مالی وسقم جسمی فقال علیه السلم لا خیر فی عبد لا یذهب
ماله و لا یسقم جسمه ان الله تعالی اذا احب عبدا ابتلاه ثم صبره در اخبار
نبوی آمده است که شخصی در حضرت رسالت علیه افضل الصلوات از ضعف
حال و قلت مال خود شکایت کرد گفت ای رسول خدای مرور سیل
حوادث اساس اموال مرا منهدم گردانید و هیکل جسمانی من بصولت
ضروب انتقام شکست آورد رسول علیه السلم بلسان بشارت بر سبیل
اشارت فرمود که این معانی که تو کاره آنی معالجه امراض روحانی و مفاتح
سعادات آن جهانست چه هر بیماری که حکیم مطلق علت او را با حصاء آفات

بلد

مجب نشاند وجود او را هدف
سهام بلا گرداند و در علی بلا
وجود او را صحه

سلب مالی و تسقیه شربت آلام حالی تعهد نفرماید آن بنده را روی بهبود نیست
و حضرت صمدیت چون خواهد که بنده را بر سریر خلعت صبر پوشاند و سم
او را شربت رضا چشاند و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سلبت کریمته
فصبر جزاه الخلود فی داری والنظر الی وجهی فرمود که حق جل و علا میفرماید که
هر کرا ما بکمال حکمت روشنایی چشم او را ربودیم او را بمحک امتحان آزمودیم
چون او در آن محنت لباس صبر پوشید و عکس عنایت ما را در آینه بلا دید ما نعیم
دار القرار پیشکش او سازیم و دیده بینای او را بشرف لقای خود بنوازیم قال لذت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی اذا وجهت الی عبد من
عبادی مصیبة فی بدنه او ماله او ولده ثم استقبل ذلک بصبر جمیل عظمته استحییت
منه یوم القیامه ان انصب له میزانا وانشر له دیوانا رسول علیه السلم
فرمود که حضرت صمدیت جلت عظمته میفرماید که چون ما بمقتضای حکمت
صدمه مصیبت را متوجه بنده گردانیم تا بتعاقب آفات بنای مال او را
برانداز دیا بترادف عاهات نهاد جسم او را در بوته آلام و اسقام بگداز د
یا خانه دل او را بفراق اولاد و جراحت اکباد خراب سازد و آن بنده
با تصرف بلای ما در شکایت و جزع نکوشد و در ملاحظه قضای ما لباس
وفای صبر در پوشد ما از کرم خود شرم داریم که در موقع فزع اکبر او را بآفت فضیحت

قال صه

اثقال اوزار بگذاریم یا قبایح افعال و را ر او شیاریم رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان الرجل لیکون له الدرجة عند الله لا یبلغها بعمل حتی یبتلی ببلاء
فی جسده فیبلغها بذلک نزد ایمه حدیث آن در ین حال یعنی رسالت رسول علیه
افضل الصلوات فرمود که ای بسا کس که حاجات قضا بنده را در حضرت عزت
درجه رفیع تعدیر فرمایند و در سعادت منیع روی بگشایند و آن بنده نتواند که
بعمل صالح خود را بدان منزلت رساند تا اکه بلای جسمانی در ماند و در یابت
ضرر نفسانی او را مستعد آنکردانند و ضرب سیاط حکمت او را بدان درجه رسانند

وروی انه لما نزل قوله تعالی ومن یعمل سوءا یجز به قال ابو بکر کیف الفرح
بعد هذه الایه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم غفر الله لک یا ابا بکر الست
تمرض الیس یصیبک الاذی الست تحزن فهذا ما تجزون به روایت که چون
این آیت نزول کرد که ومن یعمل سوءا یجز به یعنی هر که بدی کند بدان بدی جزای
او داده شود ابو بکر گفت چگونه شادی کند کسی بعد از این آیت زیرا که بهایا — لعنت بر ابا بکر
نفس اماره را غایت نیست و جسم ضعیف بشری را بر عذاب جزای آن
جمله طاقت نیست رسول علیه السلم فرمود که آمرزش خدای بر تو باد ای
ابا بکر نه آخر بیمار می کردی نه آخر مصیبتها مبتلا می شوی نه هر وقتی از حوادث
روزگار اندوه می یابی این جمله جزای سیئات شماست که مومنانید وعن انس

قال

۲

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تجرع عبد قط جرعتین احب الی الله
من جرعة غیظ تردها بحلم وجرعة مصیبة یصبر الرجل لها و غم آن مقدار شراب را
گویند که قوت حنجره و مری آن را بیک دفعه فرو تواند برد رسول علیه السلم — شارب خ
فرمود که هیچ شاربی از شاربان صوری و معنوی شربتی از اشربه روحانی
و جسمانی تجرع نکرد فاضلتر و محبوبتر نزد خدای تعالی از دو شربت
یکی تجرع شربت خشم در حالت قهر دیگر تحمل شربت مصیبت بقوت صبر وعنه قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم القیمة یوتی باهل الاعمال
فوفوا اعمالهم بالمیزان من اهل الصلوة والصیام والصدقة والحج ثم یوتی باهل البلاء
فلا ینصب لهم المیزان ولا ینشر لهم دیوان ویصب علیهم الاجر صبا کاکان
یصب علیهم البلاء صبا فیود اهل العافیة فی الدنیا لو انهم کانت تقرض اجسادهم
بالمقاریض مما یرون ما یذهب به اهل البلاء انس ابن مالک روایت
کرد که رسول علیه السلم فرمود که روز حشر عظمی چون خلایق را بموقف فراحاضر
کردانند اجر ارباب اعمال صالحه و اصحاب عبادات مرضیه را از عمار و روزه
و زکوة و حج بمیزان عدل موفا کردانند پس اهل بلا و مخصوصان جراحت
عمار را حاضر کردانند و چنانکه اهل وفا امروز مرکب صبر در میدان بلا میرانند
فردا امطار نان ملاء اعلی باران اجر و ثواب بر نفوس طاهره ایشان باراننند

وچندان روح وریحان ومغفرت ورضوان بزرق بابلیات ایشان رحمه شود
که آسودکان مهد عافیت آرزو کنند که کاشکی ایشان نیز اره بلا کشیده بدی و
اعضای ایشانرا در دنیا بمقراض جفا بریده بدی ومن خباب بن الارت قال اتینا بنده
رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو متوسد برداء فی ظل الکعبة فشکونا الیه فقلنا
یا رسول الله الا تدعو الله یبسط لنا فجلس فاحمر لونه ثم قال ان من کان قبلکم لیوتی
بالرجل فیحفر له فی الارض حفرة ویجاء بالمنشار فیوضع علی راسه فیجعل فرقتین
ما یصرفه ذلک عن دینه خباب بن ارت گفت بحضرت رسالت علیه افضل
الصلوات آمدیم رسول علیه السلام ردای خود را در زیر سر نهاده بود و در سایه رابس آنحضرت
کعبه تکیه کرده پس از ضعف حال وقلت مال وجفاء اهل ضلالت شکایت
کردیم وگفتیم ای پیغمبر خدا چه باشد که اگر از حضرت پروردگار درخواست
کنی تا اسباب عیش بر ما فراخ گرداند وزمره مومنانرا از شدت فاقه باز رهاند
حضرت رسالت چون این سخن شنید بنشست ورنگ روی مبارکش سرخ
گشت وفرمود که طایفه از اهل صفا که پیش از وجود شما کرده فا بر میان
جان داشتند گروهی که راه خطار فتندی در اهلاک آن مقبلان چاه چها
کندندی وباره بلا اجسام زاکیه ایشانرا دو نیم ساختندی وآن کاملان
جانهای عزیز در قضای حق باختندی واز وی دست بجفای دشمن بر داشتندی

واوی

در وی از وی حق تا شدی وعن ابن عباس قال شکی نبی من الانبیاء علیه السلام
الی الله تعالی فقال یا رب العبد المومن یطیعک ویجتنب معاصیک تزوی
تزوی عنه الدنیا وتعرض له البلاء والعبد الکافر لا یطیعک ویجتری علی معاصیک
تزوی عنه البلاء وتبسط له الدنیا فاوحی الله الیه ان العباد لی والبلاء
لی وکل یسبح بحمدی فیکون للمومن علیه من الذنوب فازوی عنه الدنیا واعرض
له البلاء فیکون کفارة لذنوبه حتی یلقانی فاجزیه بحسناته ویکون الکافر
له حسنات فابسط له فی الرزق وازوی عنه البلاء فاجزیه بحسناته فی الدنیا حتی
یلقانی فاجزیه بسیاته ابن عباس روایت کرد که پیغمبری از جمله پیغمبران اعماد
رساله بحضرت احدیت شکایت کرد وگفت ای پروردگار هر حقیر وحقیر
وای آمرزگار هر صغیر وکبیر چه حکمت است که بنده مومن که کمر انقیاد در میان
جان دارد ومهر برای معاصی بر جان اسباب دنیوی را از او در میکشی
وآن سلیم تابع را تیغ بلا میکشی وکافر طاغی که آب روی اهل ایمان
می ریزد وخاک عصیان بر فرق روزگار خود می بیزد دنیا بر روی فراخ
میکنی وعرصه بلا از ریاض عیش او می کنی از جناب عزت خطاب رسید
که آری عطا عطای ماست وبلا بلای ماست وهر یک بر زراهت قدوسی
جناب عظمت ما شاهدند ودنیای فانی را از بنده مومن بسبب گناهان او در می کشیم

ونفس اماره او را از هر بلای کشیم تا آن جمله کفارت گناهان او بود و در بساط
قربت در میان اولیای حضرت ما با آب رو بود و متاع دنیوی را رکار
طامی بسبب حسنات او فراخ می کردانیم و او را روزی چند در مراتع بهیمی
بی مزاحمت بلا می پاییم تا در دنیا جزای حسنات خود می چشد و در عقبی
نکال عذاب ابدی می کشد وعن ابن مسعود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الصبر نصف الایمان والیقین الایمان کله عبدالله ابن مسعود روایت
کرد که رسول علیه السلم فرمود که صبر نیمه ایمان است و یقین همگی ایمانست
وحصول معرفت انکه از چه صبر نیمه ایمان است موقوفست بر تمهید
مقدمه و آن آنست که بداند که بعضی از اهل علم اطلاق اسم ایمان کنند
وبدان تصدیق خواهند باصول دین و بعضی اطلاق کنند و مراد ایشان
اعمال صالحه بود که آن نتایج تصدیق آنست و بعضی از علما از اطلاق اسم
ایمان جمیع تصدیق و عمل خواهند و این هر سه اعتبار اطلاق اسم
ایمان از شایع است و حقیقت ایمان مراتب این جمله را شامل و از شمول
احکام آن آنست که رسول علیه السلم فرمود که الایمان بضع وسبعون
شعبة و معرفت انکه صبر نیمه ایمان است باعتبار سیم حاصل شود و از اطلاق
شرط جمیع مفهوم کردد و چون جمهور اصحاب حدیث و اهل تحقیق اطلاق

اسم ایمان کنند و بدان جمیع تصدیقات و اعمال خواهند پس ایمان از دو رکن
باشد یکی یقین دوم صبر و مراد از یقین معارف قطعی است که بنده را بهدایت
هادی مطلق عز شانه حاصل می کردد باصول دین و مراد از صبر علم است
بمقتضای معارف یقینی و معارف یقینی معرفت بنده است بر آنچه معصیت
مضرتست و طاعتش نافع و ترک معاصی و مواظبت طاعات ممکن نگردد
مگر بصبر پس برین تقدیر صبر نصف ایمان بود والله اعلم رسول الله وقال صه
صلی الله علیه وسلم من اقل ما اوتیتم الیقین وعزیمة الصبر ومن اعطی حظه منهما لم یبال
ما فاته من قیام اللیل وصیام النهار رسول علیه السلم فرمود که کمترین چیزی
که در قسمت آباد قدم از خوان کرم بشیت قسام نعم شما داده است
جواهر انوار یقین و لآلی اسرار صبرست و هر که را بختیار که او را ازین دو
نعمت حظی وافر داده شد جمال حال او را از فوت مکایده قیام شب
و مجاهده صیام روز هیچ نقصان نیست رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال صه
الصبر کنز من کنوز الجنة فرمود که صبر بر مصایب این جهانی و تجرع مرارات
حوادث امور فانی کنجی از کنجهای درجات جنانست وعن ابن عباس
قال دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الانصار فقال امؤمنون انتم
فسکتوا فقال عمر علیه اللعنة نعم یا رسول الله قال وما علامة ایمانکم فقالوا نشکر

علی الرخاء ونصبر علی البلاء ونرضی بالقضا قال اثم مؤمنون ورب الکعبه
عبد الله ابن عباس روایت کرد که روزی رسول علیه السلم بمجلس انصار درآمد
گفت شما مومنان هستید همه خاموش شدند عمر علیه اللعنه گفت بلی
یا پیغمبر خدای رسول علیه السلم فرمود که نشان حقیقت ایمان شما چیست
گفتند بر انعام و افضال حضرت منعم شکر میگوییم و در حالت ورود بلا بقاح
صبر فتح باب فرج می جوییم و در ظهور آثار قضا راه رضا با قدام وفا می پوییم
رسول علیه السلم فرمود که بخدای کعبه که شما مومنانید زیرا که این معانی صفات
مومنانست و هرکه بدین صفات متصف گشت از عذاب اخروی در امانست
قال ص وعن عایشه علیها اللعنه قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کان
الصبر من الرجال لکان کریما عایشه روایت کرد که رسول علیه السلم
فرمود که اگر حقیقت صبر مردی بودی از جمله مردان نیز اخلاق جوانمردان
در طلعت جمال او نمودی و از افعال و اقوال او کسی لفظی نامرضی نشنودی
زیرا که نشر عطا صفت کرامت و ترک اذی سیرت اخیار انام وعن
امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوه والسلام قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صبر علی المصیبة حتی یردها
بحسن الرعایة کتب الله له ثلثمایه درجه ما بین الدرجتین کما بین السما

و هم از رضی صاحب مناصب و مناقب امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
علیه السلام روایت کرد که رسول صلوات الله علیه فرمود که هر که صبر کند بر مصیبت
دنیوی تا آزار ابعدم شکایت و حسن رعایت بگذراند حق جل و علا او را
سیصد درجه از درجات عالیات و غرفات جنات کرامت کند
و میان هر درجه از درجات آن چندان دوری بود که از زمین تا آسمان
صفت صبر وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انتظار الفرج
بالصبر عباده ابن عمر روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که
انتظار گشایش ابواب روح و رضوان بکلید صبر و ایقان عبادت
صلی الله ص فریق اصفیا و رسم طریق اولیاست وعن انس قال قال رسول الله علیه وسلم
النصر مع الصبر والفرج مع الکرب انس ابن مالک روایت کرد که رسول علیه السلم
فرمود که شکیبایی مورث دولت معتدابیست و شدت اندوه حیرت منتج
فتوح رحمتست وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم دوله للمومن فی الصبر
والنصر تهنف کظم الغیظ وعزه فی الاخذ بالفضل ونوره فی الورع عما نهی عنه ابوذر غفاری
روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که دولت مومن در شکیبایی و آهسته کاریست و نصرت
او در بردباری و عز او در نیکوکاری و نور او در پرهیزکاری و مروی ان الله
تعالی اوحی الی داود علیه السلم یا داود تخلق باخلاقی و انی انا الصبور در خبرست که

حق جل وعلا وحی کرد بداود علیه السلم که ای داود اگر دولت قرب ما میخواهی نفس خود را

بصفات حمیده متصف گردان وسر خود را بزینت مکارم اخلاق متحلی ساز

و بر صولت حوادث صبر کن که حضرت جباری ما با انکه بر همه اشیا قادریم در جمیع امور

صابریم **ای عزیز** بدانکه ارباب عقول سلیمه را معرفت مقامات دین بدو نوع

حاصل شود عقلی و نقلی اما بیان فضیلت صبر از جهت نقل اهل ذکا و فطنت را انچه از

که ذکر کرده شد کافی بود چه ذکر تمامی آنچه در فضیلت انتقام وارد است تطویلی دارد

از شرف و فضیلت انتقام یکی آنست که حق جل وعلا همتاد و چند موضع در قرآن مجید

ذکر انتقام شریف کرده است و اکثر خیرات و اغلب درجات عالیات را بوجود

این اضافه فرموده **اما** نوع دوم که معرفت نظریست حصول آن ممکن نیست الا بفهم

حقیقت آن زیرا که معرفت فضل و رتبت آن علم است بصفت و حقیقت صفت معرفت

موقوفست بمعرفت موصوف چون این قاعده معلوم شد بدانکه صبر مقامی از مقامات

دین است و مجموع مقامات دین از علم و حال و عمل منتظم میگردد و علم بمثابه اصول

اشجارست و حال بمثابه اغصان و عمل بمثابه اثمار همچنین تحصیل صبر میسر نشود مگر بمعرفت

سابق که علم است بمضرت شهوات و متابعت هوا در مال و حال قایم که عبارتست از انزجار

و آن نفرت باطن است از شهوات مضاره در استقبال و عمل که آن ثمره حال است

مقتضای علم و حال و معرفت این معانی موقوف است بحصول معرفت خلقت اصناف

علويات

علویات و سفلیات و ترتیب مراتب ملکی و بهیمی و بشری چه صبر از سکان ملا

اعلی که ملئکه کرامند متصور نیست و همچنین از بهایم و انعام **اما** ملایکه

از انکه عقول مجرده اند و از الواث شهوات نفسانی و ادناس لذات جسمانی مطهر

و منزه اند و دوام شوق و ابتهاج بدرجه قرب آنحضرت ثوران شهوات نیست

و در ایشان ظلمات قوای طبیعی و کدورات آثار جسمانی نیست تا مقتضای

مفاده منازعت ظاهر گردد و بقوت صبر بمقاومت و مصادمت حاجت

افتد **اما** بهایم بجهت نقصان درجه که بهیمه از انوار عقلی بهره نیافته است

و از شهوت محض مسخر گشته و باعث این صنف بر حرکت و سکون جز شهوت صنف

نی و در نفس این نوع باعث عقلی نه که مانع دواعی شهوات گردد تا ثبات

آن مانع را در مقابله مقتضیات شهوانی صبر نامند **اما** نوع انسان چون

مجموعه علویات و سفلیاتست اگرچه در اوایل نشات چون بهیمه ناقص است

چه در وی جز شهوت غذایی نیست که او محتاج آنست پس بتدریج شهوت لعب

در وی ظاهر می شود پس شهوت زینت پس شهوت نکاح پس شهوت

مال پس شهوت جاه و در اوان صبی ازین معانی صبر نتواند کرد زیرا که

صبر عبارتست از ثبات حقیقی منازع در مقابله منازع دیگر و وقوع حرب

و قتال بسبب مضادت مقتضیات و اختلاف مطالباتست و در کودک

هرچند نفس هوا نیت منازعت با چه کند پس کمال حکمت ربانی اقتضا کرد
که در حالت بلوغ که سر حد کمال مرکب جسمانیست نوع انسان را بتصرف و تقویه
دو ملک از ملائکه کرام مشرف گرداند و بظهور آثار تصرفات این دو ملک
آدمی از نوع حیوان ممتاز شود ملک اول هادی دوم مقوی انسان بمعاونت
این دو ملک بدو صفت موصوف میگردد اول هدایت دوم قدرت بعیت
هدایت معرفت حضرت الهیت و معرفت رسل و معرفت مصالحی که متعلق است
بعواقب تعریف ملک هادی حاصل میکند و بدین مقدار از بهایم متمیز میگردد
چه بهیمه را هدایت بمصلحت عواقب نیست بلکه همگی همت او بمقتضای شهوت
حالی و تحصیل لذت فانی وقتی مصروف است و آدمی بقوت نور هدایت
مضرت آجلی را در شهوات حالی مشاهده می کند اما این نوع در دفع مضار شهوانی
کافی نیست تا معاونت ملک مقوی قدرت با هدایت منضم نگردد نه بینی که بیمار را
علم و هدایت بزوال مرض هست اما چون قدرت بر دفع آن ندارد در قبضه
قهر مرض اسیر است و از دفع تاثیرات آن عاجز و چون بمعاونت ملک
مقوی قدرت با هدایت منضم گشت طالب صادق در میدان مجاهدت
همت بر روی شهوات تواند نهاد و بامداد تایید این دو ملک عدو انسان
نفس اماره را از خود دفع تواند کرد و این دو ملک در وجود انسان

از

از ملکوت علوی اند و نفس و هوا از ملکوت سفلی غرض آنها تطهیر لطیفه روحانی و قصد
اینها تعمیر هیکل جسمانی و این دو صنف از ملائکه دایم در مملکت بدن انسان در منازعت
و محاربتند گاه ملائکه علوی که جند الله اند بامداد حق غالب و قاهر گردند و نفس و هوی
مغلوب و مقهور و گاه این صنف سفلی که حزب شیطان اند بسبب غلبات وساوس
شیطانی دواعی نفسانی غالب گردند و جند الله مغلوب و معرکه این جهاد دل است
و هر دو باعث روحانی از ملائکه سماویست که ناصر دینند و هر دو باعث نفسانی
از مرده ارضیست که شیاطین اند و صبر عبارتست از ثبات باعث دینی
در مقابله باعث شهوانی اگر این باعث ثابت گردد تا دواعی شهوانی و لوا
نفسانی را مقهور و مغلوب گرداند و در قمع اعداء دین کوشش نماید در نصرت
حزب الله سعی کرده باشد و بزمره صابران صادق و مبارزان سابق
ملحق گردد و اگر تهاون و کسالت و بددلی داب خود سازد و از مجاهده
دواعی نفس و هوا تقاعد روا دارد و بر شدت مجاهده اعدای
حق صبر نکند بحزب شیاطین ملحق گردد و این دو ملک بر هر شخصی از اشخاص
نوع انسان در هر فعل و ترک که بسبب استعانت و استمداد از جانبین
صادر می شود شاهدند و جمیع افعال و اقوال انسانی را در صحایف
روحانی ثبت می کنند و این صحایف را دو بار نشر خواهند کرد یکی در قیامت صغری که موت است و دوم [illegible]

کبری که جمع ام است و انکه حق عز و جل در قرآن مجید میفرماید که وان علیکم لحافظین کراما
کاتبین نزد اهل کشف و تحقیق اشارت بدین دو ملک است که آدمی بهدایت
یکی راه تحصیل سعادت ابدی می برد و بتقویت یکی دیگر دفع اسباب جسمانی و شقاوت
سرمدی میکند و این معنی را ارباب یقین از روی استعمال آلات اکتساب سعادت
اخروی که هر یک نعمتی از نعمتهای دین است در محل استحقاق که آن موافق تمام
حکمت شکر خوانند و از جهت اثبات باعث حقایق در منازعت و مدافعت
باعث شیطانی صبر نامند و نزد این طایفه صبر و شکر از اسامی یک مقامست که بحسب
اعتبارات اسامی مختلف می گردد و چون این مسئله معلوم گشت بدانکه اهل علم
در تفضیل صبر و شکر اختلاف کرده اند [illegible] و حسن بصری و سفیان ثوری
و شیخ جنید با جمعی کثیر از اکابر تابعین بر آنند که صبر افضل از شکرست و اصحاب
الرای با جمعی شکر را افضل دانند و ابن عطا در اول حال بر این قول بود
و آخر بمذهب جنید رجوع کرد و بعضی هر دو را از اسامی یک حقیقت شمرده و بعضی
گفته اند که حکم آن بحسب اختلاف احوال مختلف می گردد و هر طایفه بر صحت
مذهب خود دلایل گفته اند و آن جمله از شرح کشف حق قاصرست
و کشف غطا از حقیقت آن بشرح دو اصل موقوفست اصل اول
بیان این مقام بر سبیل تسهیل و آن آنست که اجرای بر ظواهر آیات

تصریح [illegible]

[illegible]

واخبار

واخبار کنند و در تحقیق و تدقیق نکوشند و این طریق لایق احوال اهل وعظ و تذکیرست
که در مخاطبه عام بر قدر فهم ایشان سخن گویند و بجهت قصور افهام خلق از ذکر
حقایق غامضه احتراز کنند زیرا که مقصود این قوم از مخاطبه عوام اصلاح
حال ایشان است پس بر قدر عقول ایشان سخن گفتن واجب بود چنانکه مادر
مشفق اول طفل رضیع را از مقاربت انواع ماکولات قوای طبیعی نهی
و همچنین بر علمای دین واجب است که در مخاطبه عوام سخن بر قدر عقول
و افهام ایشان گویند و از اینجا بود که رسول علیه السلم فرمود که نحن معاشر
الانبیاء ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و افهام عوام خلق از ادراک احکام
ظواهر شرع تجاوز نمیتواند کرد و عمومات اخبار مقتضی تفضیل صبرست و اگر در
احادیثی که در فضیلت صبر وارد است بیشتر بودی که درین معنی الفاظ صریح
وارد است که آن جمله دلالت میکند بر رجحان فضیلت صبر [illegible]
که حضرت رسالت علیه افضل الصلوات فرمود که یؤتی یوم القیامة باشکر
اهل الارض فیجزیه الله جزاء الشاکرین و یؤتی باصبر اهل الارض
فیقال له اترضی ان نجزیک کما جزینا هذا الشاکرین فیقول نعم
یا رب فیقول الله تعالی کلا انعمت علیه فشکر و ابتلیتک فصبرت
لاضعفن لک الاجر علیه فیعطی اضعاف جزاء الشاکرین

و تناول اصناف طیبات و ما یبیت یکند بجهة عدم احتمال و ضعف صح

با اخبار فضیلت شکر نسبت دهند آنچه در فضیلت صبر وارد است صح

زمود که حاضر کردانیده شود در زمره شاکرترین روی زمین را پس حق تعالی
او را جزای شاکران کرامت فرماید پس صابرترین اهل بلا را حاضر کردانند پس
خطاب لطف از حضرت لطیف استمال حال آن ضعیف کند که ای بنده از خوان کرم
ما تشریف نوالی چون خلعت جزای این شاکر ارضی هستی فریاد از نهاد آن ضعیف
برآید که الهی این حقیر بی مقدار را چه محل آنکه او را بر این درگاه قدری باشد
و افعال مشوب این معیوب چه لایق آنکه خود را مستحق اجری شناسد **نظم**
هر چه از تو آید خوش بود خواهی عطا خواهی الم — آرام جانم یاد تست من فارغ از شادی و غم
خطاب الطاف حضرت ربانی جابر کسر آن بیچاره کردد که نی نی ما نهال
عیش او را آب نعیم پروردیم و عصمت عنایت را قرین حال او کردیم تو پیوسته عصمت
در دنیا زهر بلا بجای شربت عطا نوشیدی و اثار جفا را بلباس رضا و وفا
پوشیدی و سختی محنت روزگار را از پیش و پس میکشیدی و تلخی ذل از دهر کس
و ناکس می چشیدی امروز روز آنست که جمال حال ترا بر جهانیان عرضه
دهیم و اضعاف جزای شاکران در دامن همت تو نهیم و لوای عزت ادر میان
عاملان بلند کردانیم و وفای صبر ترا بدریای عطای بیکران رسانیم کما
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب **وفی الخبر** عن رسول
الله صلی الله و سلم انه قال ابواب الجنة کلها مصراعان الا باب

الصبر

١٦٩

الصبر فانه مصراع واحد و اول من یدخله اهل البلاء امامهم
ایوب علیه السلام فرمود که جمله درهای بهشت دو طبقه است مگر در صبر که آن
یک طبقه است و اول کسی که از آن در در آید اهل بلا باشند و پیش رو ایشان
ایوب پیغمبر بود علیه السلام و هر چه در باب فضیلت فقر وارد است آن جمله
دلیل است بر فضیلت صبر زیرا که چنانکه شکر متعلق نعمت و غنا است همچنین
صبر متعلق قهر و فقر و بلا است **اصل دوم** در بیان این مقام بر قاعده اهل
علم و نظر در تعریف حقایق امور بطریق کشف و ایضاح **ای عزیز** بدانکه موازنه
دو امر مبهم ممکن نگردد مگر با فراد احاد آن و موازنه هر جزوی با جزوی
دیگر تا رجحان یکی بر دیگری ظاهر شود و علوم و احوال و اعمال احاد مقامات
دین اند و همچنین اشتمال مقام صبر و شکر از جمله این حقایق است و چون
احاد حقایق مقام صبر را با احاد حقایق مقام شکر نسبت دهند بحسب تنوع احوال
گاه متساوی بود و گاه متفاوت مثلا احاد حقایق علوم متفاوتست و ارفع
و اشرف آن معرفت حضرت ربوبیت است که غایت سعادت
انسانی و نهایت نعیم روحانیت و باقی علوم آلات و ادوات تحصیل
این علم شریف است و بعضی ازین علوم بواسطه اندک بدین علم واصل میگردد
چون علم تفسیر و حدیث و بعضی بوسایط بسیار و هر علم که واسطه میان آن و این

علم شریف تر آن علم اشرف از دیگری بزرگتر و احکام احوال و اعمال همچنین میدان
چه حال عبارتست از نور حقیقی معنوی که آن روی دل را از دناس شوایب
امور دنیا و اوساخ شواغل حضور خلق مطهر و مصفا کرد اند و آینهٔ دل را مستعد
قبول تجلیات ربانی و قابل فیض وار دات روحانی کرد اند و چنانکه صدا اورا
در صنعت آینه و تصیقل بچند نوع عمل حاجتست از تکسیر و تحلیل و تضریب و تقدیر
و نه و یر و تصفیح و تصقیل و هر عملی که بتصقیل نزدیکتر آن عمل از دیگری شریفتر
تاثیرات احوال دل را همچنین میدان و هر حال که بتصفیه دل نزدیکتر از حالی دیگر
شریفتر اما اعمال را در تاکید تعقیب صفات دل اثری عظیم است و تاثیر آن
از دو حال خالی نبود یا قوت تاثیر آن موجب ظلمت و اسوداد قلب گردد تا بسبب
آن زخارف دنیا مایل شود و از لذات انوار مکاشفات محروم ماند و آنرا
معصیت خوانند یا خود عملی بود که تاثیر آن دل را از شوایب علایق مصفی
و مزکی کرد اند و قیود موانع را از جناح همت او بگسلاند و تهیهٔ اسباب صفا
آینه دل را بمحل کشف رساند و آنرا طاعت نامند و تاثیرات طاعات و معاصی
را از تنویر و تکدیر آینه دل درجات متفاوتست بحسب اختلاف احوال
و چون این معانی محقق گشت اکنون بدانکه هرگاه که معرفت صابر را با معرفت
شاکر مقابله کنند گاه رجحان یکی بر دیگری ظاهر شود و گاه دلیل مساوات

پدید آید بسبب رجوع هر دو بحقیقتی واحد مثلا صبر گاه بر طاعت بود و گاه از معصیت
و این محل اقتضای اتحاد صبر و شکر کند زیراکه صبر بر طاعت عین شکر طاعت
پس این دو صفت متلازمان طاعت باشند از اسامی یک مسما باعتبارین
مختلفین چه حقیقت شکر صرف نعمت حق است در آنچه آن مقصود ست
در حکمت و صبر عبارتست از ثبات باعث خیر در مقابله باعث شر
پس این دو اسم دو عبارت بود از یک معنی درین محل چنانک دیگر گرده شد
و تفضیل شئی بر نفس همان شئی محال است و این که شنیدی وجه مساوات
بر سبیل اجمال اما وجه رجحان شکر بر صبر مثلا علامت صحت صبر اعمی
آنست که اظهار شکوی نکند و بقضای حق راضی باشد و بسبب عمی از مباشرت
بعضی معاصی رخصت نجوید و شکر بصیر بر نعمت بینایی آنست که نور بصر را
معاون معاصی نسازد و نعمت بینایی را در طاعت استعمال کند و این
هر دو بی صبر ممکن نگردد و این حکم تداخل است که صبر در حقیقت شکر داخل
گردد و هر دو یک حقیقت گشتند اما چون بصیر جانب این دو شرط را مرعی
داشت و بعد از آن شکرانه بینایی را نظر خود در ابر عجایب صنع صانع
کاینات جلت عظمته کاشت و از مطالعه اسرار سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق نصیب وافر یافت و بوسیله

این شهود به دولت قرب رسیده و جواذب خورشید عنایت شبنم وجود او را
بهوا وحدت کشیده بیشک این شکر بدرجات بسیار افضل از صبر اعمی و اگر نه این
معنی بودی درجات اسحق و شعیب فوق درجات ابرهیم و موسی علیهم السلام
بودی و ازینجا لازم آمدی که کمال انسانی التی از آلات اکتساب سعادت
آن جهانی است این وجه رجحان شکرست بر صبر اما وجه رجحان صبر
بر شکر چنانکه غنی شاکر نعمت مال را معاون معصیت نگرداند و بدان مقدار
که توفیق می یابد در وجوه خیرات صرف میکند و باقی در وجوه اسباب تنعم
مباحات صرف مینماید بیشک فقیر صابر بر محنت فاقه از امثال این غنی شاکر
فاضلتر و صبر درین محل افضل از شکر زیرا که فقیر در شدت فقر و کسر نفس
و تجرع مرارات ناکامی بحسن رضا استقبال ورود بلای کند و این معنی
بقوتی تمام محتاجست اما غنی از ارتکاب مناهی اجتناب میکند چون عنان
نفس در میدان شهوات گذاشته است و مال حلال را بجهت حصول
مرادات مهیا داشته است بسبب سعت مباحات از وقوع محرمات
مستغنی است و اگرچه حال این غنی هم از قوتی از درجه صبر از حرام
خالی نیست اما آن قوت که صبر درویش صابر را از آن صادر میگردد
در شور دل و قوت ایمان و نور ایقان اتم و اعلاست و هر صفت که

در سلب جمیع اطراف اوست
و این محالست زیرا که هر
عضوی از اعضای انسانی
صح

و هر صفت که تاثیر آن در تقویت ایمان اکمل آن صفت لامحاله افضل
چون حقایق این معانی ملاحظه افتد معلوم شود که هر قولی را از اقوال
ارباب کمال وجهی صحیح است اما در بعضی احوال ای عزیز چون وجوه
تفاوت درجات و اختلاف احوال فاضلی و مفضولی صبر و شکر را فهم
کردی اکنون بدانکه ثبات باعث دین را اگر عبارت از آن صبرست
در مقاومت و منازعت باعث هوی بحسب قوت و ضعف غالبیت
و مغلوبیت سه حالت است حالت اول آنکه باعث دین دواعی
هوا را مغلوب و مقهور گرداند چنانکه باعث هوا را دیگر قوت مقاومت
و مجال منازعت نماند و باعث دین بر حزب شیاطین که اعدای حق اند
منصور گردد و شهر بدن را از غوغای لشکر هوا پاک گرداند و این فتح با
دوام صبر میسر نمی گردد و ازینجا گفته اند که من صبر ظفر و این فتح جز مبارزان
معرکه ولایت و مخصوصان بارگاه عنایت را از مقربان و صدیقان
دست ندهد و طایفه که همه عمر ملازمت کوی استقامت کردند با خلعت
کرامت و بشارت سلامت از خوف حزنی و اندوه ندامت مخصوص گشتند
و حضرت صمدیت عز شانه از منقبت احوال این بزرگواران دین
و سلاطین ارباب یقین تنبیه میفرماید که ان الذین قالوا ربنا الله

الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا
تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون وجود شریف
این قوم در میان خلایق عزیز و کم یافتست و در هر عصر و زمان چند
کس معدود ازین کاملان بیش نباشند و آن نیز که باشند غافلان
تیره روزگار قدر ایشان ندانند بلکه از ارشاد و نصیحت ایشان
هراسند و ننگ دارند تا آثار وفای آن کاملان تا قصار از تیغ جفا ناید
از تحمل جفای ایشان طالبان صادق را ذوق و صفا افزاید آتش غیرت
ایشان مس نفوس جامدان کوی ارادت را در بوته ریاضت بگدازد
دست همت ایشان بضاعت حقیر مستعدان را اکسیر سعادت سازد و انوار
هدایت آن هادیان تایهان تیه تقصار را بذروه کمال رساند آثار
عنایت آن واصلان تشنگان بادیه فراق را غرق زلال وصال
گرداند نظم زین خرابی گر تو میخواهی که آبادی شوی
جهد کن تا بنده فرمان از آزادی شوی در دل پر نور مردی جای گیر و غم مخور
کز دل پر نور او ناگاه و شادی شوی در وفای کاملان چون کوه ثابت کن قدم
ورنه اندر راه ایشان چون کاه بربادی شوی حالت دوم آنست که دواعی
نفس و هوا چنان غالب گردد که باعث دین را مجال منازعت نماند

و دواعی اسباب سعادت دینی بکلی از عمل معزول گردد و عنان نفس را
در قبضه شیاطین نهد و بواعث دین که حزب الله اند از جهاد اعدای
حق نومید گردند و این حال اکثر خلق است الا ماشاء الله و این قوم
غافلان تیره خیالات و جاهلان بیداء غفلت اند که عقول مشوب
ایشان اسیر نفس و هوا و نفوس معیوب ایشان بنده زخارف
دنیا گشته است مخایل شهوات نفسانی خانه دین ایشان را برانداخته
و غوایل لذات جسمانی آن مدبران را در مهاوی حرمان انداخته
بتغریب نفس اماره از راه سعادت برگشته و بتسویل شیطان لعین
در تیه شقاوت سرگشته نه از حقایق دینی عقول مدنس ایشان را خبری
و نه از زواجر شرعی در نفوس مکدر ایشان اثری و از جهت عدم
قابلیت این قوم حق جل و علا از صحبت و نصیحت ایشان منع فرموده که
فاعرض عمن تولی عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوة الدنیا ذلک
مبلغهم من العلم و شان جهل و حماقت این قوم تیره روزگار
آنست که بجهت قضای شهوات همه عمر عقول منکس خود در استنباط
حیل استعمال کنند و بگویند که خدای کریم است و از کرم آنچه نقصان
و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها مقدر کرده است بی سعی

میل و نخ

دخیل با خواهد رسید و چون ناصحی ایشان را بر غلط و ایذا در اکتساب سعادت
افزوی ترغیب کند گویند خدای رحیم و کریم است و این بدبران تیره
روزگار باعثه حقانی را مسخر دواعی شیطانی کرده اند و عقول ملکی را اسیر
تصرفات قوای بهیمی و سبعی ساخته و مثال این قوم چون کسی است که موشی را اسیر
کا زی کند بلکه این بدتر ظالمی است که بجنایت و جور قصد اعزا اولاد و لیت
خود کرده است و با عدای او تسلیم داشته چه نفس و هوا دشمن ترین
خلق اند بحضرت صمدیت و عقل عزیزترین موجودات است بر روی این

گر بنک نفس تو بفرمان تست — پس تو یقین دان که بهشت آن تست
دشمن تست این سگ و از سگ بتر — عشوه دشمن تو از این بس مخر
از جرس صبر بر آور غریو — بنده حق باش نه مزدور دیو
سر ز هوا تافتن از سروریست — ترک هوا قوت پیغمبریست

حال سیوم آنست که منازعت و مدافعت هرگز از باطن منقطع نگردد
گاه هوا غالب گردد و باعثه دین مغلوب و گاه باعثه حقانی بتایید
ربانی غالب گردد و هوا مغلوب و این طایفه متوسطان اهل سلوک اند که پیوسته
با شیطان و نفس و هوا که اعدای دینند جهاد میکنند نه قوت ظفر کلی
دارند و نه شهر را با عدای دین می گذارند حق جل و علا از حال این قوم

بدین هد

خبر میدهد که و اخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و اخر
سيئا عسى الله ان يتوب عليهم فرمود که طایفه دیگر از اهل سعادت
و متوسطان راه ارادت در میدان مجاهدت با دواعی نفس و هوا ای
آویخته اند و در ظهور صفات نفسانی آثار بر وزرات حقانی می آمیخته و تریاق
طاعات با سموم سیآت می آمیخته هر آینه سوابق جناب توابی ایشان را مستحق
غفران گردانند و عنایت حضرت وهابی آن مجاهدان صابر را بمنازل
رحمت و رضوان رساند و این قوم را در حالت غلبه باعثه دینی
بحسب قوت و ضعف دو حال است یکی آنکه در وقت ظفر باعثه دین بر دو اعی
هوا جمیع مناهی را مقهور و منهزم گرداند و مجموع او ناس آثام را از جامه
وجود بصابون انابت بشوید باز چون نفس بسبب غفلت مجال خود عود
کند ابتلا در پیوندد حال دوم آنکه در وقت تصرف نصرت باعثه
دین هر چند شیاطین بر مخالفت بعضی از شهوات صبر تواند کرد و ترک
بعضی مناهی نمیتواند کرد و از ترک بعضی عاجز گردد چنانکه شخصی ترک زنا تواند
کرد و ترک خمر نمیتواند کرد و ترک دروغ می تواند کرد اما ترک غیبت نمیتواند
کرد و تفاوت درجات صابران بحسب تفاوت قوت و ضعف صبرست
بر افعال و احوال زیرا که آدمی در هر فعلی و حالی بصبر محتاج است

وجمیع افعال آدمی بر دو قسم است طاعت هم بر دو قسم است فرض و نفل و معصیت طاعت صح
و معصیت هم بر دو قسم است محظور و مکروه پس صبر بر اتمام فرایض از طاعات
فرض بود و همچنین از محظورات معاصی و صبر بر اتمام نوافل از طاعات نفل
بود و از مکروهات مندوب و صبر بر ادای که بجهت مکروه بدو میرسد
مکروه بود و صبر بر ادای که بجهت محظور بدو میرسد محظور پس اقسام صبر بنسبت
صبر فرض و نفل و مندوب و مکروه و محظور سه قسم اول از آن صبر محمود
و دو قسم آخر از آن صبر مذموم و چنانکه مطیع در حالت طاعت از صبر مستغنی
نیست در حالت معصیت هم از صبر مستغنی نیست اما مطیع را در طاعت
سه حالت است و در هر سه حال بصبر محتاج است اول پیش از عمل
و درین حال بنده بصبر محتاجست در تصحیح نیت و اخلاص و صبر از دخول
شوایب ریا و عقد عزم بر اخلاص و این صبر نزد اهل کشف و تحقیق و علمای
راسخ که بر حقیقت نیت و اخلاص و آفات ریا و مکاید نفس اطلاع
یافته اند مشکلترین انواع صبرست و ازینجا بود که رسول علیه السلم صحت
جمیع احوال اعمال را بصحت نیت منوط گردانیده است و فرموده که
انما الاعمال بالنیات و لکل امرئ ما نوی یعنی بدرستی که اساس اعمال
و روح آن نیاتست هر کسی را از ثمرهٔ اعمال بقدر صحت صدق نیت و اخلاص

المحق

و صحت عزیمت او بهره خواهد بود و اگر حق جل و علا فرمود که الا الذین
صبروا و عملوا الصالحات صبر را بر عمل صالح تقدیم فرمود اشارتست بصحت
این حال حالت دوم عمل است و عامل را درین حال از صبر گزیر نیست
بر محافظت این ارکان و شرایط و آداب و ملازمت حضور دل
تا آخر عمل و همچنین صبر از آفات تکاسل و دواعی فتور تا حد فراغ و درین
معانی عامل در ملازمت صبر بقوت تمام محتاجست و اشارت نعم اجر العاملین اجره
الا الذین صبروا بشارت صابرانست درین حال یعنی این چنین جزای
که پسندیده حضرت ماست از آن آن عاملانست که بر محافظت آداب
و مواظبت شرایط عمل صبر کردند تا اتمام آن و ازینجهه رسول
علیه السلم فرمود که استتمام المعروف خیر من ابتدائه یعنی با تمام رسانیدن
کار خیر بهتر از آغاز کردن آن حالت سیوم بعد از فراغت از عمل و درین
حال عامل بصبر تمام محتاج است از آفت عجب بسبب بزرگ داشتن آن
عمل و احباط آن عمل باظهار آن بدواعی ریا و سمعه و محافظت نفس از
افشای آن چه اظهار طاعات محبط اجر و موجب ویل و ثبورست از حضرت
امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلم روایتست که
ان الله تعالی یقول للعباد یوم القیمة الم تکونوا تبیعون بالسلام

الم تکونوا تقضی علیکم الحوایج ۷ اجدکم الیوم قد استوفیتم اجرکم
فرمود که حق جل و علا روز قیامت خطاب فرماید که عابدان مرایی که شما
آن کسانی اید که در دنیا طاعت ما را دام اغراض و وسیلهٔ اغراض می کردید
و بدان سبب از خلق نوع سلام و ثنایی داشتید و حاجات شما بدان
سبب قضا پس اجر عبادت خود را در دنیا گرفتید امروز شما را هیچ نصیب نیست
اما قسم دوم از افعال بنده که معاصی است و احتیاج بنده بصبر ازین
نوع پوشیده نیست و از جمیع مقتضیات معاصی صبر کردن و رد مدافعت
بواعث هوی اثبات نمودن شیوهٔ کاملان اتقیا و جهاد محققان اولیاست
چنانکه رسول علیه افضل الصلوات فرمود که المهاجر من هجر السوء
والمجاهد من جاهد هواه یعنی مهاجر آنست که از اقوال و افعال
ناشایست و نابایست مهجور شود و مجاهد آنکه سر او بنصرت باعث دین
و قمع جند شیاطین مسرور بود و این نوع صبر از اقسام فرضست و صبر
از معصیتی که آن بعادت مألوف گشته است از مشکلترین انواع صبرست
چه نزد حکما عادت طبیعت پنجم است و چون شهوت قرین این نوع معصیت
گردد لشکر شیطان ازین دو حال قوی گردد و باعث دین که قوت الله است
از قمع آن عاجز آید و اگر اسباب آن معصیت معتاد که مقارن شهوات است

مهیا

١٧٥

مهیا بود تا مادام استعمال آن بر نفس موقتی نبود چون غیبت و دروغ و نمیمه
و مراد ما صبر ازین معاصی بر صدیقان نتوانند کرد و اشد انواع
این معاصی غیبت است زیرا که اهل غفلت را از آن دو حظ است
یکی نفی غیر دوم اثبات خود و اجتماع این دو حظ سبب مزید حرکت زبان
می شود در غیبت و بتدریج عادت می گردد تا بجایی که صبر از آن متعذر
شود و استقباح و استنکار آن از دلهای اهل هوی محو گردد بسبب عموم
انس بدان و کثرت تکرار آن تا در محافل قرا و مجالس فقهای روزگار
اگر شخصی جامهٔ ابریشم پوشد همه استبعاد کنند و اگر اوقات زینت
مجلس ایشان غیبت و نمیمه بود و آن را اکاره نباشند و انکار نکنند
با آنکه رسول علیه السلام فرمود الغیبة اشد من الزنا و هر که در مخالطت
و محاورت زبان خود را از غیبت و دروغ نگاه نتواند داشت
در سکوت صبر نتواند کرد و عزلت و انفراد بر وی واجب بود چه
صبر بر وحشت عزلت و انفراد آسانتر از صبر بر سکوت با مخالطت
و صبر بر وحشت عزلت آسانتر از صبر بر آتش دوزخ و حرکت خواطر
باختلاج وساوس و افکار فاسده و تصورات باطله و آمال کاذبه
بر نفس آسانتر از حرکت زبان و این آفت بعزلت منقطع نگردد بلکه زیادت

شود و صبر از آن ممکن نگردد مگر بقوت یقین و اهتمام امری از امور دین
بر دل مستولی گردد که مانع او شود از آن یا جاذبه از جذبات عنایت
و خاطفه از خطفات هدایت او را در بحر حیرت و هیمان غرق گرداند
و او را از استغراق آن حال پروای هیچ نماند و صبر از این جمله فرض است
اما صبر محظور که بر اذای محظور بود چنانکه کسی قصد حرم او بخیانت
می کند و او بر آن صبر می کند یا کسی ضعیفی را بناحق می کشد و او می تواند
که منع کند و نمی کند و بر ظلم و فعل آنکس صبر می کند این صبر حرام است و صابر
بر این معنی عاصی زیرا که بر این کس واجبست که بر منازعت مخالفت
شرع صبر نکند و چون ممکن صابر در صبر بهمه حال شرع بود صبر در همه
حال نصف ایمان بود ای عزیز بدانکه هرچه در حیات صوری بآدمی
میرسد از دو قسم خالی نیست یا مرغوب نفس است یا مکروه و آدمی
در هر دو حال از صبر مستغنی نیست قسم اول آنچه مرغوب نفس است
چون صحت و سلامت و مال و جاه و کثرت اتباع و اسباب و آدمی
در هر یکی از این جمله بصبر محتاج است و خاصیت آدمی آنست که از استرسال
عنان نفس در مراتع شهوات و رکون خاطر بانواع راحات
و طلب رخصت در مباحات و انهماک در اقسام لذات غالبا نفس انسان را

تمرد و عصیان و بطر و طغیان کشد کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی و بعضی
از اهل معرفت گفته اند که بر بلا هر مومن صبر تواند اما صبر بر نعمت و عافیت مرتبه
صدیقان است نقلست که چون ملک عراق و شام و مصر فتح شد
و صحابه در هر دیار بامارت مشغول گشتند می گفتند که ابتلینا بفتنة الضراء فصبرنا
وابتلینا بفتنة السراء فلم نصبر یعنی مبتلا گشتیم ببلای فقر و فاقه و بر آن محنتها
صبر کردیم پس مبتلا گشتیم ببلای شادی و نعمت و بر آن صبر نتوانستیم کرد و از اینجا بود
که حق جل و علا بندگان خود را از آفات مال و فرزند حذر فرمود که لا تلهکم
اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله یعنی مبادا که مشغول گردانند شما را
مالها و فرزندان شما از یاد حضرت پروردگاری ما که آن مفتاح ابواب
سعادات و مصباح راه درجات است و چون اکثر خلق بدین آفت مبتلا گشته اند
سابقه عنایت ایشان را تنبیه فرمود که الهاکم التکاثر حتی زرتم المقابر
یعنی مشغول گردانید شما را کثرت مال و حرص بر آن از یاد حضرت تا آنکه
یکبارگی بگور رسید آنگاه بیداری شوید و این بیداری پیش از این بایستی
تا راه بری راه سعادت را شایستی پس در حقیقت مرد کسی را شاید
گفت که لعب و لهو دنیای فانی را چون کودکان نبازد و نعمت جاه و کامرانی
را سرمایه عصیان نسازد و بنوال راحات و شادمانی خود را در مهالک

تیه طغیان ننهد از دو و در حالت عافیت بر محافظت حدود شرعی صبر کند
و بر کثرت اموال اعتماد نکند و بزخارف دنیایی فریفته نشود و بالذات
فانی انس نگیرد و یقین داند که هرچه در دست اوست از متاع دنیوی آن
همه عاریتست و عنقریب موکلان قضا دست تصرف او را از ان عاریت
خواهند برید و بعد از استرداد آن یا عذاب حسرت مفارقت آن خواهد
کشید یا بقطع تعلق آن بدولت ابدی خواهد رسید و شربت بشارت
این سعادت کسی چشید که پیوسته بار اثقال حقوق آنحضرت کشید در مال
بانفاق و در تن با خلق یا رفاق و در زبان بصدق نصیحت و در دل بالتهم حقیقت — یا نفاق وجه
وفی الجمله صبر بر سرا ابیب انکه بقدرت مقرون است مشکل ترست از صبر
بر محن فاقه زیرا که در حالت غیبت طعام گرسنه آسان ترست از انکه در حضور — صبر وجه
اطعمه طیبه لذیذه و از ینجاست که ارباب قلوب گفته اند ومن العصمة ان لا
تقدر یعنی عدم قدرت یکی از اسباب عصمتست **قسم دوم**
آنچه مکروه نفس است از حوادث امور و آن دو قسم است **اول**
مرتبط است باختیار بنده چون طاعات و معاصی و انکه ذکر کرده شد
دوم مصایب و نوایب و این هم دو قسم است **اول**
آنچه ابتدا او آن باختیار بنده نبود اما بعد وقوع در ازالت آن

اختیار

اختیار دارد چون عفو از ظالم در حالت قدرت و ترک انتقام نمودن **قسم دوم**
آنچه اول و آخر آن باختیار بنده است چون امراض و مصایب نفسی و حسی و مالی
اما قسم اول که هجوم آن باختیار نیست اما در دفع آن مختارست چنانکه
کسی در حق شخصی خیانتی کند یا مالی یا بفعلی او را ایذا رساند یا بسخن فحش او را — نفعی وجه
برنجاند اینجا صبر مجنی علیه گاه واجب بود گاه فضیلت **اما** واجب چنانچه
جانی والد او بود یا استاد او بود یا مالک او بود و درین محل عفو واجب بود
قسم دوم انکه عفو فضیلت بود از مجنی علیه چون جانی در رتبه مساوی او بود
یا دون او باشد و بجهت این معنی حضرت حدیث حبیب خود را بجهت تعلیم
بندگان خطاب میفرماید که واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا
جمیلا و از ینجا بود که رسول علیه افضل الصلوات مالی از غنیمت قسمت میکرد یکی از
اعراب بر خاست و گفت این قسمتیست که رضای حق تعالی درین مرعی
نیست رسول علیه السلم بشنود و از غضب رخساره مبارکش سرخ شد و فرمود
که رحمت خدای بر برادر من موسی باد که امت او او را بیش ازین رنجانیدند
و او بران صبر کرد و صحابه میگفتند ما کنا نعد ایمان الرجل ایمانا اذا لم یصبر
علی الاذی یعنی هر که بر ایذای خلق صبر نمیکرد ما ایمان او را ایمان نمی
شمردیم و چون جبرئیل علیه السلم رسول را صلوات الله علیه بر مکارم اخلاق

تحریص میکرد رسول علیه السلم از مجامع مکارم اخلاق سوال کرد جبرئیل علیه السلم
گفت صل من قطعک و اعط من حرمک و اعف عمن ظلمک فرمود که اصول مکارم من حه
اخلاق آنست که هر که از تو ببرد تو بدو بپیوندی و هر که ترا از خیر خود محروم
گرداند تو او را بعطا شاد گردانی و هر که دست ظلم بتو رساند تو او را
بنوال معمور سازی قسم دوم از مصایب و نوایب که صبر در اول و آخر
آن باختیار بنده است چون مرگ اولاد و احباب و هلاک اموال و زوال
صحت بهجوم آلام و اسقام و سایر بلیات و صبر بر این جمله از اعلاء مقامات
و ارفع درجاتست ابن عباس فرمود که صبر در قرآن بر سه مرتبه است اول
صبر بر ادای فرایض و این صابر را سیصد درجه است دوم صبر از
محارم او را ششصد درجه است سیوم صبر بر صدمه اول از مصایب
و این صابر را نهصد درجه است و فضل این مرتبه با آنکه از فضایل است
بر مراتب دیگر که از فرایض است از آن جهت است که هر مومن بر ادای
فرایض و اجتناب محارم صبر تواند کرد اما صبر بر اول سطوت ورود
مصیبات جز بقوت تحمل اقویای ارباب یقین و صحت تصرف القای
اهل تمکین میسر نگردد و از آن جهت بود که رسول علیه افضل الصلوات
در دعا میفرمود که اللهم انی اسئلک من الیقین ما تهون به علی المصایب

الدنیا

الدنیا یعنی ای بار خدای من از حضرت تو یقینی میخواهم که تو بقوت آن
یقین مصیبت های دنیا را بر من آسان گردانی رسول علیه السلم فرمود که
یقول الله تعالی اذا ابتلیت عبدی ببلاء فصبر و لم یشکنی الی عواده
ابدلته لحما خیرا من لحمه و دما خیرا من دمه فان ابراته
ابراته و لا ذنب له و ان توفیته فالی رحمتی فرمود که حق جل و علا
میفرماید که چون حضرت خداوندی ما بنده را ابتلایی مبتلا گرداند پس
ودنا رخ آن بنده صبر را شعار حال خود سازد و نزد هر پرسنده از ما شکایت
نا آغازد ما گوشتی معنوی بهتر از گوشت صوری در وی پوشانیم و خون روحانی
بهتر از خون جسمانی در باطن او در وان کنیم پس اگر او را شفا دهیم او شاخ
غبار آثام را از دامن همت او بشانیم و اگر قبض روح او کنیم او را بمنزل روح
و رضوان رسانیم روایت عن داود علیه السلام قال الهی ما جزاء
الحزین الذی یصبر علی المصایب ابتغاء مرضاتک قال جزاؤه
ان البسه لباس الایمان فلا انزعه عنه ابدا روایت کرده اند که داود
علیه السلام گفت الهی چیست جزای آن غمزده مسکین که با دل حزین و باطن
پر سوز و انین بر صدمات بلای تو بر و بنای رضای تو صبر میکند حق
جل و علا فرمود که جزای آن بنده آنست که دل سلیم او را خلعت

ایمان در پوشانیم و عطای این نعمت بی نهایت هرگز از و
باز نستانیم ای عزیز صبر بر مصایب را سه درجه است اول
آنکه اگرچه طبع صابر نفس مصایب را کاره باشد اما بشق جیوب
و ضرب خدود و جزع و مبالغه در شکوی اظهار آن نکند و در و تجدید
ملبس و مفرش و مطعم تغییر عادت نکند و با اظهار علامات مصیبت
خود را از دیگری متمیز نگرداند و چون این امور را که در تحت
اختیار او است رعایت کرد وجود کراهیت که داخل
اختیار او نیست او را از درجه صابران ساقط نگرداند نقل
صحیح که چون ابراهیم فرزند رسول صلعم وفات کرد دیدهای
رسول علیه افضل الصلوات آب ریختن گرفت عبد الرحمن عوف
گفت أما نهیتنا عن هذا قال ان هذه رحمة من الله و انما یرحم الله
من عباده الرحماء عبد الرحمن گفت که تو ما را نهی کرده بودی از این
رسول علیه افضل الصلوات فرموده که این نشان رحمت حقیقت که آثار آن
از دل بدیده ظاهر میگردد و آثار رحمت رحمانی را جز متصوفان
بصفات رحمت از بندگان او در نیابند درجه دوم آنکه صابر
تامل کند در نعمت صافی بی غایت و دولت باقی بی نهایت که

که حق جل و علا در مقابله صبر بر مصایب وعده فرموده است
و محنت حقیر را با آن نعمت خطیر نسبت دهد چون بعین عیان
بوجود عظم ثواب و اجر بحساب متیقن گردد بفقد نعمت جسمانی
و سلب راحت نفسانی راضی شود و مثال آن چنانست
که شخصی جوزی بکسی میدهد در حال تا در استقبال جوهری با قیمت
بستاند و چون در حصول جوهر متیقن بود بی شک در دادن جوز
راضی بود و از دادن او هیچ کراهیت باطن او را ه نیابد
درجه سیم آنکه آفتاب عنایت ازلی ذره وجود بنده را بلمعه
از لوامع اختصاص خطف کند و حاجب غیرت کسوت مجازی
از سر او برکشد و تلاطم امواج غیرت رشحات شهوات و قطرات
ارادات او را در دریای ارادت حق غرق کرده اند و دلیل هدایت
آیینه محبت را در محاذات عین البصیرت او بدارد تا او در آن
آیینه مراد محبوب می بیند و از کدورت مرادات نفسانی گوشه
می گزیند و مراد محبوب را عین مراد خود میداند و در صفحه هر حادثه
سر کل ما یفعل المحبوب محبوب میخواند و این معنی نتیجه صد نعمات
دوم شیوه زاهدان و اول رسم طالبان و طالب اهل سلامتی

خطف خطفه و خطف ربودن کسی

در دفع اعدای دین چون مراقبهٔ اوقات و صبر بر محافظت
طاعات نیست و مثال جریان وساوس شیطانی و سیلان هواجس
نفسانی در دل چنانست که سیلان آب در ظروف و اوانی و نمی‌بینی که
چون ظرف از آب پر شود هوا را در ان گنج نماند و بقدر آنکه از آن
خالی میشود از هوا پر میشود معاً معاً بی توقفی همچنین هر دلی که مستغرق
احکام معارف ربانیست وساوس شیطانی را درو مجال نیست
و بقدر غفلت او از معارف دین محل جولان شیاطین میگردد چنانکه
حق جل و علا میفرماید که ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطاناً
فهو له قرین فرمود که هر که یک لحظه دل از یاد ما بردارد و نفس
خود را در ظلمت غفلت بگذارد جلال عزت ما شیطانی را برو گمارد
تا او را در تیه بعد به بند غفلت بسته میدارد و باران ادبار و شقاوت
را برو میبارد و ازینجا بود که رسول علیه الصلوة فرمود که ان الله یبغض الشاب
الفارغ یعنی خدای دشمن میدارد جوان بیکار را زیرا که دل شاب
بواسطهٔ فراغت معشش شیاطین میگردد و بتصرف قرناء شیاطین
بآفت خذلان می‌پیوندد و نقل است از حسین منصور حلاج پرسیدند
در حالت سلب که ما التصوف گفت نفسک ان لم تشغلها شغلتک
پس کمال صابر در صبر آنست که از هر حرکتی که آن مذمومست صبر کند و بر هر حرکتی

هواجس
اعرض

که آن

که آن محمودست صبر کند و حرکت آنچه دو نوعست ظاهر و باطن
و صبر بر حرکت باطن اولی زیرا که آن چند طیارست و حرکت
ظاهر چند سیار و این صبر دائمیست که جز بمفارقت روح
انقطاع نپذیرد چه بر کب طالبان کمال در حالی از احوال
جز صبر نیست اما احوال بواسطهٔ احکام تعاقب ازمنه
و آثار تفاوت امکنه مختلف میگردد و اسامی این صفت
هم بحسب اختلاف حال مختلف میگردد و در هر محل اسمی دیگر
مناسب آن حال برو اطلاق میشود مثلا اگر صبر بر مصائب
ظاهر بود آنرا صبر خوانند و از اسم حقیقی او درین محل عدول
نکنند و در مقابل آن جزعست و اگر از شهوت بطن و فرج
بود آنرا عفت خوانند و در مقابل آن فجورست و اگر در حال
احتمال بود از غیر آنرا ضبط نفس خوانند و در مقابل این بطرست
و اگر در حال حرب و مقاتله بود آنرا شجاعت خوانند و در مقابل
آن جبنست و اگر در حال فرو خوردن خشم بود آنرا حلم خوانند
و در مقابل آن تهتکست و اگر در حال ظهور نایبه از نوایب روزگار
بود آنرا سعت صدر خوانند و در مقابل آن ضجرست و اگر در
حال اخفای کلام بود آنرا کتمان سر خوانند و در مقابل آن

واگر صبر از فضول آمال بود آنرا زهد خوانند و در مقابل آن
حرص است و اگر صبر بر قدر یسیر بود آنرا از حظوظ آنرا قناعت حرص
خوانند و در مقابل آن شره است و برین قیاس چون عارف
بنظر بصیرت تأمل کند اکثر ابواب ایمان را درین صفت صبر یابد
و ازین جهت بود که یکبار از رسول علیه الصلوة از ایمان پرسیدند
گفت صبر است زیرا که حقیقت آن بیشتر اخلاق و صفات نیک
ایمانست و علت و گروهی که از سیر منازل راه سعادت باز
مانده اند از آنست که بواسطهٔ طیش نفس باستعجال حظوظ
جسمانی از استمداد این صفت غافل گشتند و علت ملازمت
ایشان علت مقاطعت گشت و بترکیب معجون علم و عمل معالجه
این علت بنداشتند و اقسام علل مانعه از تحقیق بمقام صبر مختلف است
و بسبب اختلاف مواد آن علل معالجه مختلف میگردد مثلا کسی که
او را وقاع غالبست و غلبهٔ این شهوت او را از صبر بر مواظبت شهوت
طاعات مانع میشود و بمعاصی میکشد این کس در تضعیف این شهوت
و تقویت صبر بر پنج چیز محتاجست سه بجهت تضعیف شهوت و دو
بجهت تقویت صبر اما آنچه بتضعیف شهوت تعلق دارد اول
آنکه در مادهٔ قوت آن نظر کند و آن اطعمهٔ طیبه است که محرک

شهوت

شهوت بود بدوام صوم و اقتصار در وقت افطار بر ادنی
و اقل طعام صولت آن ماده را بشکند دوم آنکه اسباب تهیج
آن کند در حال و آن شهوت نظر است بصور مشتهی که اگر مظنهٔ آن
شهوتست چه نظر محرک دلست و دل محرک شهوت و علاج آن
دوام عزلت و احتراز از مواقع تصویر صور جمیله و از تجنب بود
که حضرت رسول صلعم فرمود که النظر سهم مسموم من سهام ابلیس
یعنی نظر تیر زهر آلودست از تیرهای شیطان و این تیر را
هیچ سپری نیست مگر محافظت نظر بعزلت و انفراد سوم آنکه
نفس را باندک چیزی از مباحات آن جنس که مطلوب نفس است
تسلی دهد و این انفع انواع معالجاتست در حق اکثر خلق چه
حال بیشتر افرجه آن بود که در قطع غذا ضعیف شود و از طاعات
باز ماند و مادهٔ شهوت منقطع نشود و بدین سبب رسول صلوات الله
این علاج را بر دیگری تقدیم فرمود که علیکم بالباه فمن لم یستطع
فعلیه بالصوم باه در لغت جماع را گویند و مراد از آن تزویجست
یعنی بر شما باد که تزوج کنید و نفس خود را بدان از فساد باز دارید
و اگر نمیتوانید روزه دارید پس معالجهٔ اول چنانست که قطع علف
از بهیمهٔ جموع کند تا بسبب تضعیف توسنی وی شکسته شود و معالجهٔ

دوم چنانکه نهان داشتن جو و پوشیدن علف تا سبب
دیدن آن متریح نگردد و معالجه سیم آنکه مشغول گردانیدن بعلف اندکی
آن مقدار که بقوت آن بر تادیب صبر تواند کرد و اما تقویت
باعث دین بدو نوع بود یکی بترغیب نفس در فواید عقوبت عواقب صح
و تقویت و حسن آن در دین و دنیا و آن با معان نظر و کثرت
تامل حاصل شود که تفکر کند در اخبار و آثاری که در فضیلت
صبر و درجات صابران وارد شده است و در مناقب و مآثر
اکابر امت تامل کند از صلحا و اتقیا که روزی چند بر مواظبت
طاعات و محن و بلیات صبر کردند و بدان سبب بپادشاهی ابدی
و نعیم سرمدی رسیدند و وصف حالات و آثار کمالات ایشان
سبب هدایت جهان و جهانیان شد و از احوال غافلان جبار
و هوا پرستان تیره روزگار بیندیشد که روزکی چند بغوایل عطایا
و مخایل نفسانی فریفته شدند و بنیل لذات و وصول اسباب شهوات
مغرور گشتند آخر دست اجل تیغ فنا خون آن خاکساران بریخت
و بوبال بلا خاک خذلان و شقاوت بر فرق آن مدبران بیبخت
غیرت جباری آن مخذولان از شربت هوان و حرمان چشانید
و سطوت قهاری آن غافلان را عبرت جهانیان گردانید چون
طالب سعادت دین در امثال این معانی نظر کند باعث دین بیک نوع قوی گردد نوع دوم

آنکه باعث دین را که صبر است بتدریج بر مصارعت باعث
هوا معود گرداند و او را در حال غلبه لذت شربت ظفر چشانند
چه ممارست بر کارهای سخت و ملازمت عادت بر تعرض امور
هایل موکد قوت شجاعت است و بدین سبب است که قوت حمالان
و ملاحان اضعاف قوت فقها و صلحا بود زیرا که قوت این
طایفه بطول ممارست متاکد گشته است و این معانی منهاج علاج
علل مواقعت از تصرفات انواع صبر بر حرکات ظاهر اما
حرکات باطن که آن اختلاج نفس و جولان خاطر است در فایت
غیر مدرک یا مستقبل غیر حاصل اثر آن تضییع زمان و تکدیر آینه
جنانست و آلت اکتساب کمال بنده جوهر دل اوست و نفایس عمر
او و جوهر دل را خاصیتی است که در هر نفسی از انفاس
عمر سری از آثار و اثری از اسرار آثار و افعال و صفات صمدیت
بوسیله تامل و تفکر کسب میتواند کرد که آن مفتاح در دولتخانه ابدی
و سلطنت سرمدی او گردد و چون این جوهر را باعتبار خاطر
نفسانی و آثار شهوات جسمانی مکدر و مدنس گردانند و از اکتساب
این سعادت محروم ماند غبنی بیغایت و حرمانی بی نهایت بود و خلاص
ازین آفت ممکن نگردد مگر بدوام انفراد و حبس هر نفس در محاسبه

انفاس و اوقات و مراقبهٔ آثار نفحات و قطع علایق بفرار
از زن و فرزند و جاه و مال و ترک معارف و اخوان و تبرّا از
اصدقا و اقران و انزوا در گوشهٔ از اهل زمان و اعتزال
در زاویهٔ از زوایای بیوت و اکتفا بقدر قوت و اهتمام بذکر
حیّ الذی لا یموت و بعد از غلبهٔ دوام ذکر احتیاج افتد باستحصاب تا هنگام شرف موت صح
بجای فکر و سیر باطن در ملکوت زمین و آسمان و مشاهدهٔ عجایب
صنع اسرار قدرت حضرت خلاق بر صفحات اکوان و اطلاع
بر حقایق درجات ملیکهٔ انس و جان و چون جمال این فتح روی نمود
و در این سعادت گشود بهمین آثار این معانی تخیلات نفسانیه بهمین
منقطع شود و جیش تسویلات شیطانی منهزم گردد و نسیم
نفحات الطاف ربانی از مهب بوادی کرم وزیدن گیرد لطف صح
و بروق انوار تعریفات حقانی بصیرت سالک را از نقاب
تجلیات انفاس رحمانی بینا گردانند و حقایق ریاض قلب
بتلویحات واردات غیبی مزین گرداند و صفای زلال برد الیقین
غلیان قدر هوا را بنشانند و آثار ظلال سحاب سکینه نفس اماره را
مطمئنه گردانند و تنزلات انوار ملکی قوای نفسانی را کسوت روحانی
در پوشانند و ظهور این حالت و بروز این سعادت بعد از حسن رعایت

بطیب افق

بحسب توفیق عنایت و آن بمثابهٔ حصول صله و غنیمت است که وفور و قصور
حصول آن بحسب مقادیر ارزاق است بسا که سعی و کوشش بسیار بود و بخت
اندک و بسا که بسهل سعیی غنیمت بسیار دست دهد و ابواب خزاین ملکوتی
خدا بر عنایت جناب حقانیت و مفاتیح ابواب نفحات الطاف ربانی
و حصول آن در اختیار بنده نیست بلی این مقدار باختیار بنده است
که دل خود را تصفیه و قطع شواغل از امور دنیوی و مراقبهٔ لحظات و محاسبهٔ
اوقات متعرض آن گرداند و اگر چه هیچ ساعت از دهر و دهر از جذبات پیام روز صح
و هبوب نفحه از نفحات خالی نیست اما کثرت و قلت حصول آن از اسباب آسمانی است
سماوی که کس را از آن اطلاع نیست و جز تقویت رجا در استنزال
امطار مواهب در اوقات شریفه و حال اجتماع هم با محافظت
شرایط در وسع بنده نیست و چنانچه توقع اشطار امطار را در ایام
ربیع و حال تراکم غیوم اثری هست همچنین اثر اشطار نفحات رحمانی
در اوقات شریفه و اجتماع هم بحکم سنت الهی و تقدیر ربانی بجهت
استدرار امطار مکاشفات ملکوتی و لطایف مشاهدات
حضرت جبروتی از آن قوی تر و سوانح آثار آن بیشتر است زیرا که
مجاری و مبادی این حالات دل طالب و مطلع اشراق این سعادات

روح را نیست که این هر دو ابواب فراین معنویت اما قفل شهوات آنرا
بسته است وطلب لذات سدّ راه گشته و توبه علایق خود از آن آن صح
محجوب شده و بشومی شهوات از آن دولت محروم مانده **نظم**

میان آب حیاتی و آب می‌جویی ز ارزنگی و ار فاقه در تک و پویی
تو گوی دوست همی جویی و نمی‌دانی که گر به نظر تحقیق کنی تو آن گویی
گلی ز گلشن وصلی فتاده اندر خاک میان گلخن حرص و هوا چه می‌پویی

در خبر است که حق جل و علا وحی فرمود به داود علیه السلام که ای داود
کوردلان همای غفلت را بگوی تا نگویند که جواهر خزاین علم کشفی
در آسمان است که فرو آید یا در زمین است که بردارند که ما بکمال
حکمت دلهای شما را خزانه جواهر حقایق ملکوتی گردانیده‌ایم
و نقود اسرار جناب کبریایی را در آن ودیعت نهاده اما شما
آنرا بخاک شهوات پوشیده اید و بحجر سنگ علایق آنرا مسدود
کرده بجیفه شهوات در مزبله دنیا بمانید و نفوس خود را در حضرت
ما بآداب روحانیان مؤدب گردانید تا امطار لطایف مواهب
بر ریاض صدور شما باریم و زلال اسرار از ینبوع دل بر زبانهای
شما جاری گردانیم جعلنا الله من عباده الصالحین وارزقنا

جزاء

جزاء الصابرین بفضله و رحمته انه قریب مجیب **باب**
دهم در مذمت کبر و عجب و فضیلت تواضع و وجود حقیقت و آفات
آن و بیان اسباب ظهور و کیفیت ازالت آن **قال الله تعالی**
ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق حق جل
وعلا بحقیقت تهدید منکوسان مهاوی تکبر و توبیخ منحوسان مساوی تجبر می‌فرماید
که روز بود که ما بر گردانیم یعنی محجوب گردانیم متحیران مطرود را از ذوق مطالعه
نفحات انوار روحانی و بند گردانیم رقاب جباران مخذول را بسلاسل
آلام نیرانی و در لفظ بغیر الحق اشارتیست یعنی که آن کسانی که در بساط
عبودیت بی کرامت بدعوی بزرگی جستند و در میدان مبارزان طریقت
بی قوت مشی کرده دعوی پیش شدند واز آنجا بود که امام محقق سابق **جعفر صادق**
را علیه و علی آبائه السلام گفتند که ان فیک کل فضیلة الا انک متکبر قال
لست بمتکبر ولکن کبریاء الحق قام منی مقام التکبر یعنی
طایفه که اخلاق نفسانی را در مقام فنا در بازند و خانه وجود را از صفات
بشری بپردازند و خاشاک هستی را در راه فنا بر انداختند هر آینه
آن مقبولان را بعد از ترجیح مراتب فنا تشریف بقا بپوشانند و در بارگاه
بقا بعضی را لباس حلم و حیا بپوشانند و جمعی را خلعت عزت و کبریا
مخصوص گردانند پس چون در مقام صحو آثار این صفات را در وجود غیر

و عفو که آن از متعلقات
و لوازم امور حکمیه و
امارت است و اقسام
کبر و علامات صح

متکبران مردود را از لذت
مشاهدت آیات نفحات الطاف
ربانی محروم گردانیم صح

ایشان بظهور رسانند عام کالانعام آن را از ایشان تکبر دانند اما عارف
محقق تمیز داند که آن تعزز بحق و تجلی سلطنت کبریای مطلق است که در
ابدان زاکیه و اجسام طاهره ایشان بظهور میرساند نه ایشان را نزد خود
مقداری و نه در نظر ایشان و قبول خلق آرامی و قراری و نه در ظهور این
صفات اختیاری بل بفیض الله باشد و یحکم ما یرید و آنکه در مدینه علم
و منبع کرم و حلم شهباز فضای ازل امیر المؤمنین امام المتقین
علی علیه السلام فرمود که ما احسن تواضع الغنی فی مجلس الفقراء
رغبة فی ثواب الله و ما احسن من ذلک تیه الفقراء علی الاغنیاء
ثقة بالله تعالی اشارت بدین معنی است زیرا که تکبر اغنیا بسبب نخوت
نفسانی و عوارض امور فانی بود که آن محض حق است چنانکه در تنزیل قرآنی
و خطاب ربانی مذکورست و تکبر درویش عارف بالله و بالله است
و این حسن احوال فقیران است پس این معنی دال است بر قوت
یقین و اینجا بدانی که آنچه موجب نقصان جاهل غافل است مورث
کمال عارف کامل است اصل است که یحیی معاذ رازی میفرمود که
التکبر علی ذی التکبر بماله تواضع یعنی تکبر بر کسی که بسبب مال و توانگری
تکبر می‌کند عین تواضع است اینجا تکبر از عارف حکم عکس میگیرد و در
اخبار صحیح است که اذا رأیتم المتکبرین فتکبروا علیهم

فان

فان ذلک لهم مذلة و صغار فرمود که چون متکبران غافل را بینید بر ایشان
تکبر کنید که آن صورت تکبر ایشان را می‌شکند و اگر تکبر عارف محقق در این طاعات
رائعه نبودی رسول علیه افضل الصلوات بدان امر نفرمودی عن ابی هریره
علیه اللعنه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الله
تعالی الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما
القیته فی جهنم ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق
جل و علا میفرماید که صفت کبریا نقاب جلال و صفت عظمت ردای کمال ماست
هر که بخطرات نفسانی و تسویلات شیطانی در یکی از این دو صفت با جناب ما
منازعت کند با نفس خبیث او را در دریای غضب جباری اندازیم و جسم
خسیس او را وقود آتش جهنم سازیم عن عبد الله عمر علیه اللعنة قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل
من الکبر اکبه الله تعالی فی النار علی وجهه عبد الله عمر روایت
کرد که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که هر خسیس که گرفتار کبر نفس باشد
کار خود در ابر درگاه عزت بگذرد و مقدار بیند دست جبار جهنم خبیث غیرت
آن تیره روزگار را بغدات سطوت بار فضیحت عار مبتلا گرداند و حضرت
الهی آن مطرود مخذول را سرنگون در قعر جهنم اندازد و عن ابی هریره
علیه ما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یدخل الجنة من کان

فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر ابو هریره روایت کرد که رسول
علیه السلم فرمود که هر که نفس او بهم سنگ یکدانه خردل از خبث کبر ملوث باشد
و در ازالت آن نشتابد بهشت عدن که آن خانه پاکان است راه نیابد
و عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یحشر الجبارون والمتکبرون
یوم القیمة فی صورة الذر یطاءهم الناس هوانهم علی الله
تعالی ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که جباران بی نور
و متکبران از دل دردر روز قیامت بصورت مور انگیخته شوند تا چنانکه در دنیا
بر بندگان حق تعالی بی استحقاق بزرگواری می کردند در زیر پای خلق پایمال
مذلت و خواری گردند عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال یحشر المتکبرون
امثال الذر یوم القیمة فی صورة الرجال یغشاهم الذل من کل
مکان فیساقون الی سجن فی جهنم یسمی بولس تعلوهم نار الانیار
یسقون من عصارة اهل النار عمرو بن شعیب روایت کرد از پدر خود
و او از جد خود که رسول علیه السلم فرمود که متکبران ضعیف در روز قیامت در مثال
مور ضعیف انگیخته شوند تا از هر کس و ناکس خواری می کشند و از هر طرف
عذاب گرفتاری می چشند پس آن بدبختان را چون مور و مگس میرانند تا بجای سجن
از چاههای دوزخ که آن را بولس خوانند هر لحظه ایشان را از زردابه دوزخیان

میخورانند و آتشها راشان می افروزند و نفوس خبیثه ایشان را بصورت قهر
میسوزند یعنی آتشی که جمیع آتشهای اهل دوزخ نسبت با آن چون آب بود
نفوس خبیثه متکبران را بدان آتش عذاب بود و قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من فارق روحه جسده وهو بری من ثلثه
دخل الجنة الکبر والدین والغلول فرمود که تا دامن نفس کبر
و مظلمه و خیانت که موانع راه منزل کرامت است و هر که باطن او در حالت
نقل از منزل دنیا از کدورت این سه صفت مبراست نفس سلیم او باسته
ریاض جنة المأوی است و عن ثابت ابن قیس الانصاری رضی الله عنه
انه قال یا رسول الله ان الرجل یحب ان یکون ثوبه حسنا و نعله
حسنا فقال ان الله جمیل یحب الجمال الکبر بطر الحق و غمط الناس
ثابت انصاری از رسول علیه افضل الصلوات پرسید که ای رسول خدای شخصی
دوست میدارد که جامه او نیکو بود و کفش او نیکو بود رسول علیه السلم
فرمود که حضرت جمیل مطلق که منزه از شایبه نقصانست مرید ظهور
کمال جمال نوع انسان است و تجمل مومن نه موجب تکبر و
خیلانست بلکه تکبر مذموم آنست که زبان حق را خوار دارد و برادران
مومن را حقیر شمارد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اهل النار

کلاهی جواظ متکبر جاع ضاع فرمود که ساکنان درکات نیران متکبران ذلیل و حریصان بخیل باشند که در جمع حطام دنیا می کوشند و بمنع حقوق

دین بدنیا میفروشند وعن ابی هریره علیه اللعنه قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم یخرج من النار عنق له اذنان یسمعان وعینان

یبصران ولسان ینطق یقول وکلت بکل جبار عنید وبکل من

دعی مع الله الها آخر وبالمصورین ابو هریره روایت کرد

که رسول افضل الصلوات فرمود که در روز حشر و موقف نشر سری گردن

از دوزخ پدید آید چنانکه همه خلق را مهابت آن نماید با دو گوش شنوا و

دو چشم بینا و زبان گویا گوید مرا بر سر گردن گماشته اند که عنان نفس

در میدان جهل گذاشته اند متکبران عانند و کافران جاحد و نگارندگان

صورت جاندار قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینما رجل

یتبختر فی برده قد اعجبته نفسه خسف الله به الارض

فهو یتجلجل فیها الی یوم القیمة فرمود که در حالتی که مردی از

ناپیمان بادیه جهل بجامه خوب مباهات مینمود و مرض عجب درد ادا ما

ادمی از و دست غیرت حق آن مرد را بهاوی قهر ز و برد و چراغ

سعادت او بصواعق غضب جباری فرو مرد و همچنان تا قیامت

قال رسول الله صـ

صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة جبار ولا بخیل ولا نمّام

فرمود که هرگز بندگان حق فخر آرد یا خیانت بخل برخود دگماره ارزد دستام نزد آید با حق بیاد آرد آنکس اثر رحمت در نیابد و در سایه طوبی ننشیند و

دردرکات

در درکات قهر ز و میرود و در روی اقبال او بظلمات بعد سیاه می شود

وعن ابن عمر رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

ما ینظر الله الی من جرّ ازاره خیلا ابن عمر روایت کرد که رسول علیه الصلوه

والسلم فرمود که حق جل وعلا نظر رحمت باز میدارد از جاهلی که بسبب کبر

جامه درازی گذارد وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزال

الرجل یذهب بنفسه حتی یکتب من الجبارین فیصیبه ما اصابهم

من العذاب فرمود که پیوسته احمق جاهل نفس خود را قدری مینهند تا نام

خود را در جریده جباران ثبت کردانند و بشومت ایشان نفس اماره را

عذاب اخروی بخشند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثه

لا یکلمهم الله یوم القیمة ولا ینظر الیهم ولهم عذاب

الیم شیخ زان وملک کذاب وعایل مستکبر رسول علیه السلم

فرمود که سه کسند که حق جل وعلا در روز عرض عظمی با ایشان سخن نگوید

و او ماس آثام ایشان را بآب رحمت نشوید و آن بی دولتان از رب

عذاب الیم بخشند و بنکال عظیم مبتلا گردانند پیر زناجوی و حاکم دروغ

گوی و حاجت مند متکبر بدخوی وعن اسماء بنت عمیس قالت قال

رسول الله صلی الله علیه وسلم بئس العبد عبد تخیل واختال

ونسي الكبير المتعال وبئس العبد عبد تجبر واعتدى ونسي الجبار
الاعلى وبئس العبد عبد سهى ولهى ونسي المقابر والبلى سهى
اسماء بنت عميس روايت كرد كه رسول عليه افضل الصلوات فرمود كه بد بنده ايست
آن بنده كه خود را مانند متكبران جاهل مي گرداند وشجره خبيثه كبر را از سنخ
مي رساند واز دولت قرب پروردگار بزرگوار محروم مي ماند بد بنده ايست
آن بنده كه گردنكشي از حد در مي گذراند وفرمان حضرت جبار را در نظر
نمي آرد بد بنده ايست آن بنده كه به پريشاني وغفلت روزگار مي گذراند
ودر زمين ريزيدن وپوسيدن گور را ياد نمي آرد قال امير المومنين وامام
المتقين علي عليه السلام ان الله تعالى يوكل على كل عبد ملكا
اذا تكبر قال له اخسأ فقد وضعك الله فهو في نفسه كبير اخسأ ذل
وفي اعين الناس احقر من الخنزير منبع فضايل ومجمع مناقب
امير المومنين امام المتقين علي بن ابي طالب عليه السلام فرمود كه حكمت ذات
متعاليه بر هر بنده ملكي موكل مي گرداند تا آن بنده را از راه كبر وجفا
بسبب طاعت تواضع ووفا مي خواند وچون نفس خسيس بنده عنان كبر ونخوت
از راه وفا بر گرداند آن ملك او را از جرسك قرب طاعت براند
ومشام سر او را از نسيم روح وصفا محروم گرداند پس نفس شوم آن بدبر
در

در چشم او بزرگ مي آيد اما در چشم مردم حقير ومردار تر از خوك نمايد
اي عزيز بدانكه كبر حقيقي است مذموم از صفات نفس اماره وآن دو قسم است
باطن كه آن را خلق گويند وآن اصل است وظاهر كه اعمال جوارحست وآن
فرع واغصان وثمرات اصل باطن است واصل باطن موجب حركات
ومصدر اعمال ظاهرست وحقيقت آن از استرواح وركون روئيت مرتبه
نفس خود فوق رتبت ديگري متولد مي شود كه خود را مرتبه ميداند وديگري را
هم مرتبه تصور مي كند پس مرتبه خود را فوق آن مرتبه مي بيند وازين روئيت
حقيقت نفس منتفخ مي گردد وبسبب آن انتفاخ ديگري در نظر او حقير
مينمايد وبدين جهت بود كه رسول عليه افضل الصلوات در دعا مي گفت
اللهم اني اعوذ بك من نفخة الكبرياء ونقل است كه شخصي از عمر
اجازت طلب كرد كه بعد از نماز صبح جماعت را وعظ گويد گفت اخشى
ان تنتفخ حتى تبلغ الثريا يعني مي ترسم كه پرباد شوي تا خود را باسمان
رساني وكبر بدين معني از عجب تميز مي گردد چه ظهور صفت كبر بي روئيت
غير متصور نميشود وعجب مستدعي روئيت غير نيست بلكه كسي كه كمالي از كمالات
ديني ودنيوي در خود مشاهده مي كند واز تخصيص عنايت رباني
او را بدان كمال وخوف زوال آن قطع نظر كرده است وفرح بحصول
آن بر او غالب گشته است او معجبست واگرچه با او هيچ كس موجود نبود

اما کبر عبارتست از حالتی حاصل از اعتقاد آنکه او از دیگری بهترست
و اول مرتبه این حال آن بود که آن دیگری را از خود حقیرتر داند و چون
این صفت رسوخ یافت آنکس را در مرتبه خدام و عبید تصور کند و قیام
بادای حقوق خدمت را او واجب داند و چون این صفت بکمال رسد
از خدمت او استنکاف کند و او را لایق خدمت نبیند و این نهایت
تکبرست که حضرت صمدیت عز شانه با کمال عظمت عاصیان معیوب
و جانیان منکوب الجناب عز خود میخواند که هل من تائب فاتوب
علیه و هل من مستغفر فاغفر له و این مدبر ضعیف عاجز با خباثت
جهل و غفلت و نقایص عجز و ذلت از استخدام همچون خودی ننگ میدارد
و از آفات این صفت یکی آنست که از اشتعال قوت غضبی بواسطه
نفخ شیطانی دخانی مظلم متصاعد میگردد و از استیلای آن دخان چشم
دل پوشیده می‌شود و عین بصیرت از مطالعه مجموع ابواب ایمان
که آن مفاتیح ابواب جنانست محجوب میماند و بسبب عدم ادراک
ابواب ایمان ابواب جنان بروی بسته میگردد و آنکه رسول
علیه افضل الصلوات میفرماید که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه
مثقال ذرة من کبر سر این معنی است بلکه جمیع اخلاق ذمیمه از تعصب
و حقد و حسد و ریا و جدل و کذب و غیبت و نمیمه و بغضا و عداوت

و بخل و عجب و طیش و صلف که هر یک ازین صفت مفتاحی از مفاتیح ابواب
جهنم است ازین صفت متفرع میگردد و چون کبر ماده قوت غضبی است و قوت
غضب شرر آتش قهر حضرت صمدیت و خاصیت آتش آنست که از تولد یک
ذره جهانی مشتعل گردد لازم بگذرد که موجب اشتعال آتش جهنم شد که اعظم عوالم
نیرانست که ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین
پس اشد و اشر انواع کبر آنست که از استفاده علم دین و قبول حق و الانقیاد
فرمان حضرت صمدیت مانع گردد و ابواب سعادات ابدی بروی مسدود گرداند
و بواسطه استیلای این نفوس خبیثه اشقیا مستحق خطاب قهر حضرت جباری گردند که
الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تقولون علی الله غیر الحق
و کنتم عن آیاته تستکبرون میفرماید که ای ملائکه ملا اعلی در موقف عرض عظمی
با متکبران رسوا خطاب عتاب کنید که امروز جزای شما شومی کبر که دامی
عذاب خواری و فضیحت گرفتارست بدانکه در دنیا پیوسته زبانی کبریائی
ذکر ما بود و همه ما سزای کشید و بقدم تغافل راه جفا و جهل میرفتید و این
آثار تست بدان که علت کبر از طغیانست که بسبب آن گاه تکبر بر حق
کنند ترک فرمان و گاه بر خلق بزور و بهتان و گاه بر انبیا بعدم ایمان
چنانکه کفار مکه گفتند لو لا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم
از غایت عناد و حسد از رسالت پیغمبر ابوطالب استنکاف کردند و مقتدای

راه حق را بریاست جستند و شرف آخرت را در عز دنیا تصور کردند
و از خباثت هیبت ولید بن مغیره و ابو سعید ثقفی را بر کردند و از غایت
صمم صدای کوس نبوت محمدی را که در آسمان و زمین نمی‌گنجید نشنیدند
لاجرم از کوردلی صفت ایشان این آمد که صم بکم عمی فهم لا یرجعون
و جمعی از نهایت شقاوت و ضلالت و تعزز جاه و مال از مجالست
اصفیای امت و موانست اولیای ملت چون عمار و سلمان و بلال
ننگ داشتند و باظهار آن پرده شرم و مروت از پیش برداشتند که
اهؤلاء من الله علیهم من بیننا چون حوصله شهود حقایق
و معانی نداشتند حصول زخارف امور فانی را کمال حقیقی پنداشتند و احوال
عمیان عامه روزگار همین است که تخمه شرف و بزرگی در جاه و مال
دانند و حصول اسباب ریا و رعونت را کمال خوانند و عز و نیکنامی را
جز در حظوظ فانی نبینند و چون مگس خسیس جز بر جیفه دنیا ننشینند
و اگر بنظر استبصار در حال یکی از آزادهای جهان و سروران نظر کنی بحقیقت
ببینی که افعال و اقوال و حرکات و سکنات و نطق و جلوس و رفتار
و جمیع شمایل او بر اظهار حقیقت و رعونت شاهد است اما مجال اظهار
نمی‌یابد و علامات اظهار تکبر و اسباب ظهور آن بسیار است اما امهات
و اصول علامات اظهار آن ده است و اسباب اظهار و ظهور آن هفت است

علامت اول آنست که در نشستن مربع نشیند یا پای بر پای دیگر نهند یا
تکیه نشینند و غالب اوقات زنان و معارف و اخوان را تمکین نکنند و در جلوس
شرایط ادب را رعایت نکنند در خبر است که یکی از جمله اعراب بحضرت رسول
آمد رسول را دید علیه افضل الصلوات که بر سر سفره مدور زانو نشسته بود گفت
ما هذه الجلسة یا رسول الله قال علیه السلام انما انا عبد اجلس
کما یجلس العبد گفت ای رسول خدای این چه نشستن است رسول علیه السلام
فرمود که من بنده‌ام چنان می‌نشینم که بندگان می‌نشینند نقلست
که شیخ ابو حفص حداد اصحاب خود را فرمودی که حسن ادب در ظاهر با خلق
نشان حسن ادبست در باطن با حق و هر که در ظاهر با خلق رعایت حسن
ادب نتواند کرد از برکات آثار آداب عبودیت در باطن محروم ماند
علامت دوم آنست که در راه رفتن میخرامد و گاه دست بر خاصره
می‌نهد و گاه دامن قبا بدست می‌گیرد و گاه دست بر پشت نهاده
میخرامد و این جمله نتایج کبر و ثمرات عجب و نشان خبث باطن است آورده‌اند
که مطرف بن عبدالله که از اکابر تابعین بود مهلب را دید که در ایام امارت
جامهای خز پوشیده میخرامید گفت ای بنده خدای این رفتاریست
که حق جل و علا آنرا دشمن میدارد مهلب گفت مرا می‌شناسی گفت
بلی اول تو نطفه ایست بی مقدار و آخر تو جیفه مردار و در حال حامل نجاست

می‌شناسم

واقدار بطلب عذر خواست و از ان توبه کرد علامت سیم آنکه خواهد که مردم
پیش او ایستاده شوند امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
علیه السلام روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که من اراد ان ینظر
الی رجل من اهل النار فلینظر الی رجل قاعد و بین
یدیه قوم قیام و این حدیث موقوف و مرفوع روایت کرده شده است
یعنی هر که خواهد که شخصی را از اهل دوزخ بیند گو نظر کن شخصی نشسته و قومی
پیش او ایستاده و عن انس انه قال لم یکن شخص احب الیهم
من رسول الله صلی الله علیه و سلم و کانوا اذا راوه لم یقوموا
الیه لما یعلمون من کراهیته لذلک انس ابن مالک گفت که هیچ
کس از صحابه دوست تر و عزیزتر از رسول علیه السلم نبود چون اورا
بدیدندی بر نخاستندی از انکه میدانستند که از آن کراهیت میدارد
علامت چهارم آنکه از شهار رفتن در راه ننگ دارد و خواهد که
در عقب او کسی باشد ابو درداء گفت لا یزال العبد یزداد من الله
بعدا ما مشی خلفه یعنی پیوسته بنده را از حضرت حق
دوری می افزاید با در باطن او این خواست باشد که در عقب او کسی
میرود و می آید روزی قومی در عقب شیخ حسن بصری میرفتند
شیخ ایشان را بدین منع کرد و گفت دل من درین حال برقرار نمی ماند

واز

واز ابو امامه روایتست که گفت کنا نمشی خلف رسول الله صلی الله علیه
وسلم فسمع خفق النعال فوقف ثم قال امشوا بین یدی فلنا یا رسول الله
نمشی بین یدیک قال لا انی سمعت خفق نعالکم خلفی فخفت ان
یدخل قلبی شیء ابو امامه باهلی گفت روزی در عقب رسول علیه افضل
الصلوات می رفتیم آواز نعلینهای ما شنید بایستاد و گفت در پیش شوید گفتیم ای رسول
خدای در پیش تو شویم گفت آری من آواز نعلینهای شما از پس خود
شنیدم ترسیدم که چیزی از کبر در دل من پدید آید علامت پنجم
آنکه از زیارت اکابر و علمای دین و ارباب قلوب و اولیا و صلحا استنکاف
کند و نفس خود را بسبب این کبر از نفع دنیوی و فایده دینی و ثواب اخروی
محروم گرداند و متابعت طریقه سلف صالح نکند در حکایات سلف آورده اند
که چون سفیان ثوری بمکه رسید ابراهیم ادهم نزد او فرستاد و گفت
باید که بیایی و چند حدیث پیش درویشان روایت کنی تا از لفظ
تو بشنوند سفیان بیامد و چند حدیث روایت کرد و هیچ جا او از ان
متغیر نشد ابراهیم را گفتند چنین بزرگواری را این طلبی برین نوع گفت
خواستم تا تواضع او را بیازمایم علامت ششم آنکه از مجالست مسلمانان
در جنب او نزدیک تا جنگ دارد و خواهد که در پیش او نشینند چنانکه هیچ کس
ارباب حاجات و رسول علیه السلم در میان صحابه هر جا که خالی یافتی نشستی و اورا

وحاق است ابو سعید خدری روایت کرد که کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یعلف الناضح ویعقد البعیر ویکنس البیت ویحلب
الشاة ویخصف النعل ویرقع الثوب ویطحن مع خادمه اذا اعیی
ویاکل معه ابو سعید خدری روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوات در خانه
شتر علف دادی و بستی وخانه روفتی وگوسفند دوشیدی ونعلین را پاره
دوختی وجامه را ترقیع کردی وبا خادم دستاس کشیدی چون او مانده شدی
وبا خادم طعام خوردی ودر اثر است که عمر عبد العزیز را مهمانی رسید ودر شب — آماد ولد
چیزی کتابت می کرد وچراغ تاریک شد مهمان برخاست تا چراغ روشن
کند نگذاشت وگفت ضیف را خدمت فرمودن از مروت نیست گفت
غلام را بیدار کنم گفت اول خواب اوست عمر خود برخاست وچراغ
روشن کرد ضیف گفت ای امیر خود برخاستی گفت آری برخاستم
وچراغ روشن کردم وعمر بودم وباز آمدم همان عمر بودم وبدین مقدار
از مرتبه من هیچ کم نشد علامت نهم اگر از برداشتن حوائج خانه
چون گوشت وشیر ونان وسبزی وغیره استنکاف کند وای خلاف سنت
رسول وصحابه وتابعین واکابر امت است در اخبار صحیح است که رسول
علیه افضل الصلوات احتیاج خانه از بازار بخریدی وخود برداشتی وبخانه بردی
وچون صحابه خواستندی که آن از بر دارند نگذاشتی وحضرت امیر المؤمنین وامام المتقین اسد الله الغالب

جایی معین نبودی وهمچنین مجلس خلفا از دیگران ممیز نبودی واعراب که از بادیه
آمدندی ایشان را از دیگران تمییز نتوانستندی کرد تا پرسیدندی که خلیفه
کدام است وانس روایت کرد که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
تاخذ الولیدة من ولاید المدینة بیده فلا ینزع یده منها
حتی یذهب به حیث شاءت انس بن مالک گفت که کنیزکی از کنیزکان
مدینه دست مبارک رسول علیه افضل الصلوات گرفتی وهر جا خواستی
رفتی دست از و در نکشیدی وسخن او بشنیدی علامت هفتم
اگر از مجالست ومواکلت مرضی ومعلولان وارباب عاهات
وآفات کند خود را از صحبت ایشان در کشد واز رویت اهل بلا نفرت
کند در خبر است که شخصی نزد رسول علیه افضل الصلوات آمد در حالت
طعام خوردن وعلت آبله داشت چنانکه از جمیع اعضای او پوست باز
کشته بود نزدیک هر که می نشست آن کس خود را از و فراهم می کشید
رسول علیه السلام او را پیش خود نشاند تا او طعام خورد یکی از آن میان از آن
حال کراهت کرد حق جل وعلا او را بدان علت مبتلا کرد [illegible]
وابن عمر علیه الرحمة مجذوم وابرص را از سفره خود منع نکردی علامت
هشتم اگر از مباشرت کارهایی که در خانه از آن چاره نبود ننگ
دارد واز تعهد عیال واولاد خود تنزه کند این نتیجه کبر وشان جهل

غالب کل غالب ومطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام فرمود که ما نقص الرجل من کماله ما حمل من شی الی عیاله
یعنی نقصان نمی کند هیچ کاملی از کمال خود بدانچه چیزی رسیداره بجهت
عیال خود وابو عبیده جراح امیر شام بود وچون بحمام رفتی ازار ونعلین
خود بر دوش نهادی وثابت بن ابی مالک کفت ابو هریره را علیه العباء دیدم در ایام
امارت هیزم بر پشت کرفته ودر بازار می کذشت چون نزدیک من رسید
کفت اوسع الطریق للامیر یا ابن ابی مالک ویکی از صحابه روایت
کرد که حضرت امیر المومنین وامام المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام را دیدم که در ایام خلافت در بازار میکذشت کوشت خریده ودر
دستار پیچیده کفتم ای امیر المومنین بمن ده تا بردارم کفت ابو العیال
احق ان یحمل علامت دهم آنکه بر پوشیدن لباس های نفیس حریص بود
ودر تحصیل الوان ثیاب مبالغه کند وملازمت آن کاره باشد واین معنی
از فروع کبر وماده عجب است وحضرت رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
که البذاذة من الایمان یعنی پوشیدن جامه کم قیمت از ایمان است
در حکایت که حضرت امیر المومنین وامام المتقین علی ابن
ابی طالب علیه الصلوة والسلام در ایام خلافت بر منبر خطبه میخواند با جامه
مرقع بعضی از صحابه دران با امیر مردان مبالغه کردند کفت باکی نیست

آنرا شرف داند واز جامه
چرکین وکهنه استنکاف کند و
لباس دون را ...

جامه صح

دران

دران سه فایده است ستر عورت که مقصود است از آن حاصل میشود ودل را
از خبث کبر پاک می کرداند ومومنان بدان اقتدا می کنند وعیسی علیه السلام
میفرمود که جودة الثیاب خیلاء القلب یعنی نیکویی لباس کبر در دل پدید
می آرد وطاووس رحمه الله می کفت انی لاغسل ثوبی فانکر قلبی مادام نقیا
یعنی چون من جامه می شویم در دل خود تغیری می یابم تا آنکه باز چرکین می شود
وسعید بن سوید کفت که عمر عبد العزیز را دیدم در مسجد جمعه امامت کرد وبعد از
نماز بنشست پیراهنی پوشیده بود از پیش وپس دو رقعه بر او دوخته کفتم ای
امیر حق جل وعلا ترا خلافت وپادشاهی داده است اکر جامه نو پوشی
چه شود ساعتی سر در پیش افکند وکفت افضل الصبر عند الجدة وافضل العفو
عند القدرة یعنی بهترین صبر آنست که در حالت توانگری بود وبهترین عفو آنست
که در حالت توانایی بود وحضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام
فرمود که من ترک زینة لله ووضع ثیابا حسنة تواضعا لله
وابتغاء لوجهه کان حقا علی الله ان یدخر له عبقری الجنة
فرمود که هر که ترک زینت کند برای خدای وجامهای نیکو از خود بیندازد
واز روی تواضع را دأب خود سازد واز جهت طلب رضای
حق پردازد واز ستر تکبر وجبار راه تواضع ووفا آید حق است بر کرم
آنحضرت که او را از حلهای بهشت بیاراید واین معانی که کفته شد از آنهاست

علیه صح

بازغل

و مواد شعب رذیلهٔ کبر است که در جبلت نفس مرکوز است و در تحت
تصرف هوا مدفون و بموانع عجز مستتر و مکمون اما اسباب ظهور و اظهار آن
استعجاب نفس و استعظام حیثیت چه اظهار تکبر متصور نشود مگر از کسی
که بعضی از صفات کمال در خود معجب گردد و بسببی از اسباب استعظام
نفس در خود احساس کند و مجامع اسباب آن هفت است و بعضی دنیوی
و دیگر دینی اما دنیوی چون نسب و جمال و قوت و مال و اولاد و اما دینی
چون علم و عمل و در این محل شرح تفاصیل این اسباب با معالجه دفع آن ذکر کرده آید
ان شاء الله تعالی **سبب اول** تکبر است بنسب شریف چه هر که او را نسبی
شریف باشد غالبا کسی را که مثل او بشرف نسب نباشد استحقار کند و اگر چه در علم
و عمل از وی رفیع‌تر و عزیزتر باشد و بعضی از جهال این گروه بیشتر مردم
را چون موالی و عبیدی تصور کنند و از مخالطت و مجالست ایشان
استنکاف کنند و چون نور بصیرت بسبب غلبات دخان عصبیت منطفی
گردد آثار خبث از اطراف خطاب و ادعیه عتاب ترشح کند چنانکه دیگری
را گوید ای بی اصل و ای خسیس و ای روستایی و امثال آن و علاج این
مرض دو چیز است یکی آنکه بداند که [illegible] و این حماقت است
زیرا که تعزز بکمال دیگری جهل محض است و در امثال عرب گفته‌اند **شعر**
لئن فخرت بآباء ذوی شرف لقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا

غلیان ل

وانکس

وانکس که بنسب شریف و کمال آبا و اجداد تکبر می‌کند اگر در ذات خود خسیس است
و در صفات ناقص شرف آبا و کمال اجداد چه جبر خساست و نقصان او خواهد
کرد افعال و اقوال و احوال مرضیهٔ اهل کمال و حرکات و سکنات
نامرضی اهل نقصان را چه سود بلکه نسبت فرزند ناقص با آبا همچنان است که کرم
خار از بول مردار آدمی با وقار تولد کند و هیچ فرقی نیست میان کرمی
که از بول آدمی متولد می‌شود و کرمی که از بول خر یا گاو ظاهر می‌گردد
و چه هر دو در خست و بی‌مقداری متساوی اند و شرف انسانی
راست بحسب صفات کمالیه نه صورت حسی که کرم راست دوم آنکه در اصل
خلقت خود تامل کند و نسبت حقیقی خود را بشناسد و بداند که والد
قریب او نطفه مردار است و جد بعید او خاک بی‌مقدار و حق جل و علا
بجهت این تعریف می‌فرماید که و بدأ خلق الانسان من طین ثم
جعل نسله من سلالة من ماء مهین پس هر که بنفس ذاتی
که اصل او خاک خوار است که آن پایمال فساق و فجار و لگدکوب
حیوانات بی‌مقدار است او را مجال ترفع و پروای تکبر نماند و بتحقیق
بداند که شرف و فضل جز اهل معنی را میسر نشود و رفعت کرامت جز اهل
تقوی را نمی‌رسد **در حکایت** است که روزی دو کس در خدمت حضرت رسالت
علیه افضل الصلوات نسبت تفاخر می‌کردند یکی دیگری را گفت انا ابن فلان بن فلان

نمرانت رسول علیه افضل الصلوات فرمود که افتخر رجلان عند موسی علیه السلام
فقال احدهما انا فلان بن فلان حتی عد تسعة فاوحی الله الی موسی
علیه السلام قل للذی افتخر بآبائه ان کل تسعة فی النار و انت
عاشرهم فرمود که دو کس نزد موسی علیه السلام آمدند و با آبا خود فخر
کردند یکی دیگری را گفت که من پسر فلان بن فلانم و فلان پسر فلانست
تا نه کس را از اجداد خود بشمرد تو کیستی حق جل وعلا وحی فرمود بموسی
علیه السلام که بگوی آن کس را که باجداد خود فخر می کند که آن نه کس را که تو
شمردی همه در دوزخ اند و تو دهم ایشان خواهی بود و از ینجا بود که رسول
علیه افضل الصلوات فرمود که لیدعن قوم یفتخرون بآبائهم و قد صاروا
فحما فی جهنم او لیکونن اهون علی الله من الجعلان یذوق
بآنافها القذر فرمود که هر آینه واجب است که بگذارید گروهی را که
بآبا خود فخر می کنند و حال آنکه ایشان انگشت آتش دوزخ گشته اند
تا حق جل وعلا بتجلی قهاری ایشان را خوار تر از جعل بردار کرد از
که از خست و خواری آنقدر بینی می کشد و نجاست را قوت خود
می داند سبب دوم تکبر است بجمال و اکثر این نوع متفاوت
میان زنان بود و اشتغال این کس در اکثر اوقات بذکر مساوی و عیوب
دیگران باشد علاج این مرض آنست که این کس نظر بهیچی و صورت نیستی

میان دو صه
وآن مستدعی عجب و کبر و ... و ... کرده و صورت ... و حسد و غیبت شود
صه
را ... تزینی

بگذارد و بدیده بصیرت اسرار لطائف درباطن خود تامل کند و قبایح اوصاف
بهیمی و سبعی و شیطانی که آئینه دل او را پر زنگ و تاریک می کرد اندیشه
و او را از لذت قبول عکوس انوار ملکوتی محروم می ساخت ببیند و فضایح
الواث و اقذار که حشو اجزای بدن او بدان آغشته است چون نجاست
در امعا و بول در مثانه و بلغم در بینی و دماغ و خیو در دهن و وسخ در
گوش و خون در عروق و زرد آبه در زیر پوست بشره که اگر هر روز دو
بار بتردد قضای حاجات نجاسات را از باطن خود دفع نکند و از پلیدی
آزار خود نشوید رسوا گردد و بوی کند که از وی بر آید و از زندگانی
خود متغیر شود و چون بتحقیق نظر کند که اول نطفه خوار و در حال حامل
اقذار و در آخر جیفه مردار خواهد بود و این جمال او بتحقیق چون سبزه ایست
بر روی مزبله رسته که بیک باد مرضی و صاعقه علتی چون خوری یا برص
یا جذام آن حسن بقبح مبدل شود و این زین بشین انجامد سبب سیم
قوتست و تکبر بشدت بطش و علاج این آنست که در اسقام و امراض
و انواع علل و اوجاع که بر امزجه انسانی مسلط است تامل کند
چون یک رگ او در بدن بدردی مبتلا می گردد او را بیقراری می گرداند
و از دفع آن عاجز میشود و بقوت و مردانگی کسی از خود دفع نمیتواند کرد
و اگر موری در گوش و بینی او رود بهلاک کشد و اگر یک روز تب گیرد

آن همه قوت او بضعف مبدل شود و در تحمل اثقال از کاری دیگری باز ماند
یقین داند که تکبر بچیزی که بهیمه بر او سابق شود و بدان دفع پشه نتواند کرد
غایت جهل و حماقت و نهایت طیش و وقاحت است سبب چهارم
تکبر بمال است و این میان ملوک بود بکثرت خزاین و خیول و جنود و میان دهاقین
بسعت املاک و اراضی و میان تجار بکثرت بضایع و نقود و هر که ازین قوم
غنی بود بر دون خود تکبر کند و در معرض تفاخر و مباهات گوید تو کیستی
و چه قدرت داری و من اگر خواهم امثال تو توانم خرید و جمیع ملک تو بر ترکهٔ
مال من نیاید و این همه نتیجه حماقت و جهل است بآفت مال و قلت
خطر دنیا و فضیلت فقر و این اخس و اقبح اقسام تکبر است چه اجناس اسباب
دنیوی در معرض حوادث است و چون هر لحظه بسبب حدوث حوادث
زوال آن ممکن است و بعد از زوال اموال چون نفس او هیچ نوع از انواع
کمال نیست پیش اهل خلق خوار بود و اگر نیک تامل کند چندین یهود و ترسا
را بیند که بثروت و تجمل و مال از او زیادت اند پس شرفی که بسبب دزدی
منعدم شود و بآتشی بسوزد و شرف یهودی بر آن راجح گردد و با این همه
در آخرت سبب مناقشه و حساب و گرفتاری و عقاب او خواهد بود هیچ
عاقل آن را شرف نخواند سبب پنجم تکبر است بکثرت اولاد و اتباع
و انصار و اقارب و عشایر و اکثر این معنی میان سلاطین و حکام بود و تمثال

تجمل مالی بحل

مانی

این کس چنانست که شخصی در خواب می بیند که فایز گشته است بحکومت
و امارت و قوت و شوکت و نفس او حایز خدم و حشم و استقلال جاه
و مال و او بدین جمله مسرور و مباهی و مفتخر که ناگاه بیدار شود و خود را
در خانه تاریک خراب هوای موحش بی آب می‌یابد محبوس و متحیر و از هر
جانب بهایم و سباع ضاره قصد او کرده و از نزدیک عقارب و حیات
در میان نجاسات و اقذار روی بدو نهاده و دست و پای او بسلاسل
و اغلال بسته و از حرکت هر یک از سباع هولی و خوفی بدو میرسد
و از جمله هر ماری و کژدمی دهشتی می‌یابد و او میان این همه مدهوش
و متحیر و خایف نه دست دفع دارد و نه پای گریز نه طریقه فرار میداند
و نه حیله خلاص می‌تواند همچنین چون عاقل بنظر بصیرت نظر کند بداند که
جمیع قوت و شوکت و اسباب و ثروت و تجمل دنیوی خوابی و خیالی
بیش نیست که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و هر حادثه از حوادث
روزگار چون سبعی از سباع ضاری قصد او و نظام عیش او می‌کند و هر ماده
از مواد اسقام و آلام که بسبب امکان غلبه بعضی از اخلاط که در هر مزاج
مهیا و مدفون است چون ماری و عقربیست که از میان نجاسات شهوات
و لذات که در تحت اقدام طبیعی است قصد هلاک او می‌کنند و این کس را
نه در جذب آن مسرات چارهٔ حولیست و نه در دفع این مضرات

حالی و وقتی و چون این معانی محقق گردد پلنگ نخوت کبر منتفی شود و صولت
عجب که قاید جند شیطانست منهزم گردد **سبب ششم** علم است و این سبب
اعظم اسباب تکبر است و اکثر علمای رسوم بدین آفت مبتلا باشند الا من عصمه الله
زیرا که چون لسان شرع بفضایل آن ناطق است و عظم قدر و منزلت علمای بالله را الهام
هر ساعت زمان زسیاق لاجرم ناشسته جهال علم بی نور کمال حلم توهم کنند که بعزت
علم تعزز کنند در شیر آن باشد که عامه خلق را نمط بهایم و انعام بینند و خدمت
خود بر ایشان واجب دانند و از استخدام ایشان باک ندارند و از تقصیر
ایشان در خدمت عجب دارند و نفس خود را عند الله افضل و اعلا از ایشان
دانند و علت این صفات از دو سبب است **یکی** آنکه اشتغال
این قوم در بدایت حال بعلوم رسمی است چون علم لغت و نحو و شعر و علم
حساب و نجوم و طلب فصل خصومات و طرق مجادلات و این جمله موجب
حرص و کبر و ثمر حسد و عجبست و هر چند در تحصیل بیشتر کوشند اصول این علوم
خباثت اخلاق در نفوس بدنفس ایشان راسختر شود و دعای طبیعت
از کبر و نفاق ممتلی گردد و علم حقیقی که بنده حقیقت و ماهیت نفس و عیوب
و آفات آن را بداند و این معرفت را مفتاح معرفت پروردگار گرداند
و کیفیت سلوک راه رضای حق و قرب او و اسباب آن را بشناسد
و از خطر حجاب و حرمان و آفت شقاوت و خذلان آگاه شود و بتجارب امور

دیوی

دیوی تعیین گردد و از خوف خطر خاتمت عیش بر او تلخ گردد و از نیجاست
که حضرت حدیث عزشانه علمای دین را بالخوف و خشیت وصف فرمود که
انما یخشی الله من عباده العلماء و این علم آینه دل را از زنگار کبر و عجب
پاک گرداند و تحصیل آن را بروح و صفای تواضع و خشیت رساند سبب
دوم آنکه تحصیل را اصل نهاد ردی الخلق و ردی النفس بود و قبل از
تحصیل بانواع مجاهدات و اصناف ریاضات تزکیه نفس و تصفیه قلب
نکرده باشد و با خبث جوهر نفس بتحصیل علم مشغول شود هر علم که در وعای
فهم و حفظ او قرار گیرد بآثار خبث او متمایز گردد و چون آب باران
که در اصل عذبت و صافیست اما بواسطه جذب عروق نباتات در اجزای
اغصان اشجار منتشر میگردد اگر جوهر طبیعت شجره ترش است صفت مرارت
بر آن آب غالب و عارض میگردد و اگر صفت حلاوت در جوهر شجره
غالب است عذوبت در حلاوت آن آب زیاده میگردد و آنکه حضرت
حدیث عزشانه را با آب باران تشبیه فرمود که انزل من السماء ماءً علم
فسالت اودیة بقدرها اشارتی بدین معنی است پس خاصیت علم که
آب حیات معنویست آنست که در هر وعائی از اوعیه افهام اشخاص انسانی
که قرار گیرد بصفت آن وعا متصف شود در وعای خبیث و نفس متکبر
خباثت و حرص و بخل و کبر و عجب زیادت گرداند و در اناء طیب و وعاء خاضع قناعت

وبر افضل و کرم و حیای او بدان متضاعف شود و از ابن عباس روایتست که رسول
علیه السلام فرمود که سیکون قوم یقرؤن القرآن لا یجاوز حناجرهم یقولون
قد قرأنا فمن اقرأ منا و علمنا فمن اعلم منا اولئک هم وقود النار
فرمود که بعد ازین گروهی باشند که قرآن خوانند و اثر آن از حلقهای
ایشان در نگذرد یعنی بر آن عمل نکنند و تحصیل علم دین بجهت لاف و مفاخرت
کنند گویند قرآن خواندیم که از ما بهتر نمیخوانند و علم دانستیم که از ما بهتر نمیدانند پس
فرمود که آن قوم هیزم آتش دوزخ خواهند بود و علاج این آفت آنست که بداند
که خطر علم بیشتر از خطر جهل است و حجت آنحضرت بر اهل علم موکدتر که بر عامه
خلق و سلاطین و ملوک بسیار زلات و هفوات از جهال رسانیدن و انبیا و اخلاف
برادری و حیال عفو کنند که عشر آن از زبان خاص حضرت عفو نکنند
زیرا که مخالفت زبان با حصول معرفت مشکک افحش و اقبح است از مخالفت
غیر عارف و ازینجاست که حضرت حدیث بلعم باعور را که مقتدای عصر بود بسبب
مخالفت حق و متابعت شهوات بسگ تشبیه کرد و فرمود که فمثله کمثل
الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث و علمای یهود را بسبب
اضاعت حق بخر مانند کرد و فرمود که مثل الذین حملوا التوریة
ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا کدام عالم و زیرک که طلب
لذتی از لذات متابعت شهوتی از شهوات نمیکند و کدام محب خاضع است

کارش

کار از اشتراح منصب علم در خود نمی یابد اما چون متقی خاشع و طالب صادق عالم
تحقیق و عامل مخلص از عوایل آیات ملتقی و مجادلات نظری و مزخرفات
رسمی اعراض کند و عموم اهتمام همت خود بفهم دقایق علوم دینی و درک حقایق اسرار
یقینی مصروف گرداند و از جمله عهده علم خاص نباشد امیدست که سورت کبر
و عجب در وی شکسته شود و که ورثت اخلاق ردیه بصفای صفات مرضیه مبدل گردد
اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات سبب هشتم عبادتست و هر که پیش از
ملکه ممارست علوم دینی مشغول نشده باشد و معرفت آداب عبودیت و دقایق
آفات آن حاصل نکرده و در صحبت شیخی کامل محقق نفس خود را تهذیب نکرده و
و عقارب و حیات اخلاق ردیه او بقمع جفای بر هادی مرکوز نکشته و حرارت
ارعاف شهوی او با آب برد الیقین تسکین نیافته چون بعبادت بدنی مشغول گردد و از
آثار اعمال قلبی و سری محروم بود هر آینه در باطن او بظلمت استیلای صفات ذمیمه
تاریک گردد و خار رذایل اخلاق در نفس او رستن گیرد و اصول اشجار خبیثه ردیه کر
چون ریا و کبر و عجب و غرور در زمین طبع او راسخ گردد و بخیال آنکس بهو تستر شکک
بمحافل تبرزی کند و با اظهار عبادات غافلانه در استمالت قلوب اهل غفلت میکوشد
و عامه مسلمانان از بنظر حقارت می بیند و قیام بقضای حوایج خود بر همه لازم میداند
و توقیر و تقدیم و توسیع در مجالس و محافل از همه توقع میدارد و چون سر او بسلوب
اخلاق مهلکه گردد و عقل او مغلوب اوصاف خبیثه شود آثار رذایل کبر و عجب و غرور

از اطراف افعال و اقوال او ترشح کند خوف سطوت قهر جباری بر باطن او
مرتفع شود و از مکر الله ایمن گردد و خود را ناجی و دیگران را هالک تصور کند
و این علامت شقاوت و هلاک ابدیست رسول علیه افضل الصلوات
فرموده است که اذا سمعتم یقول الرجل هلک الناس فهو اهلکهم
یعنی چون شنیدی که شخصی میگوید که خلق هلاک شدند بدانید که او از همه هلاک
تر است چه این سخن و امثال این نتیجه عجب و غرور است و باشد که از غایت جهل
و عناد از وقایع گذشته و حوادث سابقه مباهات کند و گوید که فلان کس در حق
من چنین و چنین کرد بفلان بلا گرفتار شد و آن را کرامت داند و این جاهل
احمق این قدر ندانسته است که چندین هزار از اغبیا و ملاحده نسبت خدا
و رسول میکنند و چندین فرق از اشقیا و کفره با نواع جور و اهانت و
ضرب و قتل انبیا صلوات الله علیهم ایذا رسانیدند و حق جل و علا ایشان را
مهلت داد و عقوبت نکرد بلکه بعضی از ایشان ایمان یافتند و هیچ مکروه در دین
و دنیا بدیشان نرسید و این مغرور از غایت جهل و بلاهت نفس خبیث
خود را از انبیا علیهم السلام فاضلتر میداند و جریان قضای الهی را کرامات
خود میشمرد جای آنست که شیطان بر سبلت این مغرور افسوس کند
و رهابین یهود و نصاری از حاصل افعال او ننگ دارند و اگر کسی مثل عمر نوح علیه السلام
در طاعت گذارد و در آن مدت یک طرفة العین فتور و سستی روا دارد در یکلحظه

نفس

نفس خود را اسیر کرده اند یا خود را بدان از افراد خلق بهتر داند تحقیقت
اساس سعادت دین خود را بسیول جهل میکنند و در احباط اعمال بقدم عجب سعی میکند
در خبر است که چون این آیت نزول کرد که والذین یؤتون ما آتوا و قلوبهم
وجلة انهم الی ربهم راجعون عایشه از رسول علیه افضل الصلوات پرسید که
هم الذین یسرقون و یشربون و یزنون قال علیه السلام لا یا ابنة الصدیق
هم الذین یصلون و یصومون و یتصدقون و یخافون ان لا یتقبل
منهم نزد بعضی از اهل تفسیر یؤتون ما آتوا بمعنی یعملون است یعنی حق جل و علا میفرماید
که آن کسانی که میکنند آنچه میکنند و دلهای ایشان ترسانست که بازگردش
ایشان بحضرت ما خواهد بود عایشه گفت ای رسول خدا این آن کسانند که
دزدی میکنند و خمر میخورند و زنا میکنند رسول علیه السلام فرمود که نه ای بنت صدیق
این آن کسانند که نماز میگذارند و روزه میدارند و صدقه میدهند و میترسند
که آن جمله از ایشان قبول نکرده ای عزیز آنجا که استغنای حضرت الهی است
طاعات همه مقدسان ملاء اعلی خیال و بازیست و آنجا که موج دریای عدم است
علوم و اعمال همه کاینات عدم است و آنجا که هبوب ریاح عواصف جباریست
و شرف همه مقربان کاه رشحه دل و خوار است و علاج این درد جان گداز و
زاد این راه بی مدرقه و سنار آنست که از وجود و اعمال خود چشم همت
بر دوزد و کرده ناکرده با آتش تشویر و ندم بسوزد و از معلم غیب علم والله

لعنة الله علیها و علی ابیها الملقب بین اهل السنة بالصدیق لعنهم الله

حلقکم و ما تعملون بیاموزد و شمع جان را بنور محبت و عرفان برافروزد و ب
بن سر میسر باید گشت تا ن کمال عقل آنست که همه خلق را از خود بهتر داند چون
افضل از خود و چند امید نجات برایم واثق گرداند که حق جل وعلا او را در جب
وی ملحق گرداند و چون ادنی از خود بیند گوید که شاید که در سر او اوصاف حمیده
بود که آن سبب نجاتی گردد و حال من معلوم نیست که چه خواهد شد و رسوخ این
معانی رذیله کبر از باطن او زایل شود و تواضع صفت او گردد و آن صفت
کار او بر رذیله کبر می چربد و بدان سبب عند الله مذموم میگشت
و او را از رکه نقصان می آمد جهت در حال تواضع بخواست باید و محمود
بود و سبب کمال او گردد چنانکه صاحب شرع علیه افضل الصلوات فرمود که
ما تواضع احد لله الا رفعه الله فرمود که هیچ کس فروتنی نکرد برای
رضای خدای عز و جل که حق جل وعلا او را برکشید و قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ما من احد الا و معه ملکان ییکانه فان هو
رفع نفسه خیلاه ثم قالا اللهم ضعه وان وضع نفسه قالا
اللهم ارفعه فرمود که از ملکه ابرار که امینان حضرت جبارند موکل هر بنده
دو فرشته اند که خطام همت او را فرو گرفته اند چون آن بنده نفس خود در ابیکبر
برکشد عنان او باز کشند و گویند خداوندا او را پست گردان و چون
فروتنی کند گویند خداوندا مرتبه او را بلند گردان و قال رسول الله و قال هو

صلی الله

صلی الله علیه وسلم من تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله
و من اقتصد اغناه الله و من بذر افقره الله و من اکثر ذکر الله
احبه الله فرمود که هر که فروتنی کند حق جل وعلا او را بلند گرداند و هر که تکبر
کند او را خوار ماند و هر که در انفاق عدل کند او را بتوانگری رساند و هر که اسراف
کند بذل احتیاج در ماند و هر که یاد آنحضرت بسیار کند او را محبوب حضرت
گرداند و در خبر است که حق جل وعلا وحی فرمود بموسی علیه السلام که
انما اتقبل الصلوة ممن تواضع لعظمتی و لم یتعظم علی خلقی
والزم قلبه خوفی و قطع النهار بذکری و کف نفسه عن
الشهوات من اجلی فرمود که بدرستی که ما نماز از کسی قبول کنیم که در شاهده
عظمت ما خود را بذلت و مسکنت آرد و بزرگی بر بندگان ما روا ندارد
و آینه دل خود را بصیقل خوف روشن دارد و روز بیاد ما گذارند و نفس
خود را بجهت رضای ما از آرزوها باز دارد و در اخبار است که عیسی علیه
افضل الصلوات فرمود که طوبی للمتواضعین فی الدنیا هم اصحاب المنابر
یوم القیمة طوبی للمصلحین بین الناس فی الدنیا هم الذین
یرثون الفردوس یوم القیمة طوبی للمطهرة قلوبهم فی الدنیا
هم الذین ینظرون الی الله عز وجل یوم القیمة فرمود که خوشا وقت
فروتنان در دنیا ایشان نند که در مجمع عظمی بر منبرها نشینند خوشا وقت صلح

گسته‌گان در دنیا ایشانند که در آخرت مناظر فردوس اعلی گزینند خوشا وقت
پاک دارندگان آینه دل از غبار اغیار ایشانند که در دار بقا بلقای حق تعالی
بی چون و چگونه بینند و نقلست که این سماک بمجلس هارون الرشید
درآمد و گفته چه نیکو سخنی گفتی زیادت کن گفت هر که را حق جل و علا مالی و جمالی
و بزرگی دهد و او در مال بندگان حق مواسا و احسان کند و در جمال پارسا باشد
و در بزرگی تواضع کند حق جل و علا او را از مخلصان مقرب نویسد هارون بفرمود
تا این سخن بزر نوشتند ای عزیز بدانکه تواضع یکی از مقامات و منزلی از
منازل ارباب یقین است و چنانچه در باب حسن خلق معلوم کردی که هر یکی را
دو طرف است مذموم و وسطی محمود همچنین تواضع را دو طرف است طرف افراط
و آنرا تکبر خوانند و طرف تفریط و آنرا مذلت و تخاسس گویند و وسطی که آنرا
تواضع نامند و طرف افراط و تفریط مذموم است و محمود حد وسط است
که آن تواضع است و این معانی که ذکر کرده شد شرح طرف افراط است
و چنانکه طرف افراط که آن تکبر است مذموم است طرف تفریط که تخاسس است
هم مذموم است مثلا اگر کناسی یا دباغی نزد عالمی از علمای دین رود برخیزد
و او را بجای خود بنشاند و کفش او را بنهد و پیش او ایستاده شود این
تخاسس است و مذموم است و لیکن و امثال این غایت تفریط است
و در اخبار نبوی آمده است که لیس للمومن ان یذل نفسه اشارت بدین

ای امیر تواضع تو در
بزرگی و خلافتست از
پادشاهی تو سر تغیر است
کفتست صح

حال است و محمود رعایت حد اعتدال است و امثال این تواضع با اقران و اخوان
محمود است و با اخسا و ارازل خباثت و عدل آنست که بحسب مراتب و مقدار
خلق با هر کس بقدر حال او معامله کند و تواضع عالم با کناس و دباغ آنست
که با او روی گشاده دارد و سخن نرم گوید و سوال او را جواب رفق گوید
و در حاجت او سعی نماید و در باطن خود را از و بهتر نداند و از خطر خاتمت
ایمن نباشد چون این معانی بی تقتل تکلف در ظهور آمد و رعایت این افعال
بسهولت از نفس او صادر گشت بحد وسط که صراط مستقیم است نزدیک شد
و فی جمیع امور چنانکه می باید در تواضع خود میسر گشت و کر ماهیت و کیفیت
کبر و تواضع بر سبیل ایجاز رفت اما شرح مذمت قوت غضبی
و حقیقت و آفات آن و اسباب تهییج و علاج از آلت آن و فضیلت
عفو و حلم تطویلی تمام دارد اما درین باب بتحقیقت هر یک بر سبیل اختصار
ایمائی کرده آید ان شاء الله عن ابن عمر انه سئل رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم ماذا یبعدنی من غضب الله قال لا تغضب
ابن عمر روایت کرد که از رسول علیه السلم پرسیدم که چه چیز غضب حضرت   لعنت معجم
جباری را از من باز دارد و گفت اگر نفس تو بر هیچ کس بناحق غضب نیارد
و عن ابن مسعود قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما تعدون
الصرعة فیکم قلنا الذی لا یصرعه الرجال قال لیس ذلک و لکن

الذی یملک نفسه عند الغضب ابن مسعود روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوات
از صحابه سوال کرد و گفت مردانگی نزد شما چیست گفتیم آنکه نیفگند دلیری
کسی را قوت آنکه خشم او نیست فرمود که این که شما تصور کرده اید امری
مجازیست و نزد اهل الله امور مجازی بحقیقت خیال و بازی است و قوت
مردانگی بحقیقت آنست که قوت حلم و رشد او از غول غضب زیادت
وعن ابی هریرة ان رجلا قال یا رسول الله مرنی بعمل واقلل قال
لا تغضب ثم اعاد علیه قال لا تغضب ابو هریره روایت کرد که شخصی
گفت ای رسول خدا جهت نجات مرا کاری فرمای اندک و حضرت رسول
علیه افضل الصلوات فرمود که خشم مگیر پس بار دیگر همچنین سخن پرسید از حضرت
رسالت او را همچنین جواب رسید وعن ابن عمر قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من کف غضبه ستر الله عورته ابن عمر
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که خشم خود را از خلق باز دارد
حق جل وعلا پرده ستر بر زشتیهای او فرو گذارد وعن ابی الدردا
قال قلت یا رسول الله دلنی علی عمل یدخلنی الجنة قال لا تغضب
ابو دردا گفت گفتم ای رسول خدا مرا بکاری دلالت کن که آن کار مرا
به بهشت درآرد گفت جهد کن تا نفس اماره تو غول غضب را بر هیچکس
نگمارد وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

ما غضب احد الا اشفی علی جهنم فرمود که هر که عنان نفس
بقول خشم سپارد شرر نار قهر او را بکنار چاه دوزخ آرد وقال رجل یا
رسول الله ای شیء یوم القیمة اشد قال غضب الله
قال فما یبعدنی من غضب الله قال ان لا تغضب شخصی از حضرت رسالت
علیه افضل الصلوات پرسید که از دشوارهای قیامت کدام سخت ترست
فرمود که خشم حضرت جباری گفت چه چیز نجات دهد مرا از آن
گرفتاری فرمود اگر هیچ کس را بجهت خشم نیازاری وقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الغضب جمرة من النار من اطفاها کان
معی فی الجنة فرمود که خشم پاره ایست از آتش هر که آن آتش را با آب
حلم بنشاند حق جل وعلا او را با ما بدرجات اعلی رساند ای عزیز
بدانکه غضب قوتیست آتشی که حق جل وعلا بمقتضای حکمت جهت دفع
مضرت در طینت نوع انسانی تعبیه فرموده است در حقیقت ناریه اد
در تحت مزاج طبیعی مدفونست چنانچه آتش در تحت رماد و قوت
این قوت تشفی و استقامت و حمایت این قوت آنست که چون
مقصودی از مقاصد او قصد کرده شود از جانب نقصان آن غرض
آتشی از حقیقت این قوت مشتعل گردد و خون دل و جمیع عروق را از حرص

آرد و با عالی بدن مرتفع گردد و اثر آن بر بشره که بمثابه جامه است
ظاهر شود و ظهور این اثر بر سه نوع بود **اول** اگر بر کسی غضب
کند که دون او باشد و بر انتقام مغضوب علیه قادر بود درین حال آن خون
مرتفع گردد و بر ظاهر بشره منتشر گردد و از سرخی آن در چشم و روی
پدید آید و اگر صدور غضب بر کسی بود که فوق او باشد یاس از انتقام او
غضب کرده و از این حال آثار دم مرتفع بجوف دل منقبض گردد و لون
اصفر بر بشره ظاهر شود و این حال را خوف گویند و حال اول را غضب خوانند
و اگر غضب بر نظیر خود باشد و در تشفی و انتقام متردد گردد و از این حال
تردد خون در ظاهر شود که منبسط می شود و گاه منقبض میگردد و بدین سبب
رنگ بشره گاه سرخ می شود و گاه زرد می گردد و اضطرابی که در
و این قوت را چون صفات دیگر سه درجه است و تفریط و اعتدال افراط
اما افراط آنست که این صفت چنان غالب گردد که از جاده سیاست
شرع و عقل تجاوز کند و بصیرت شخص را بپوشاند و او را مسلوب
فکر و اختیار گرداند و سبب این غلبه یا امر غریزی بود یا اعتیادی
چنانکه شخصی در اصل فطرت بسبب حرارت مزاج مستعد سرعت
غضب باشد و علامات آن بر صورت او ظاهر بود چنانکه هرکه هیات

اورا

او را بینند گوید مگر غضبانست و بمعاودت این حال تبدیل مزاج گشته
شود و اما اعتیادی آنکه با قومی مخالطت کند که ایشان باستیلای
این صفت مباهات کنند و قوت سبعی را شجاعت و رجولیت نام
نهند و در معرض فخر آن را یاد کنند و چون جهال عامه آن را بشنوند
از جهل و غباوت آن را کمال تصور کنند و ارادت تقویت این
صفت در باطن ایشان پدید آید و این قوت در باطن ایشان
راسخ گردد و بعضی را از شدت غلیان دم مذکور دخانی مظلم بدماغ
که محل فکر و عقل است متصاعد شود و معادن فکر و حس را تاریک گرداند و
وصولت اضطرار آن چشم و گوش را از ادراک مصالح و استماع نصایح
کور و کر گرداند و گاه بود که از شدت غضب جهان بر چشم او تاریک گردد
و چون نصیحت و وعظ شنود خشم او زیادت شود و گاه بود که مادت
این قوت چنان مستولی گردد که رطوبت غریزی را منطفی گرداند و بهلاک
کشد و این در حالتی باشد که خوف قرین غضب گردد **اما** تفریط
یا بفقد این قوت بود یا بضعف آن قوت غیرت و حمیت در وی نیست
او ناقص است و از اینجا بود که رسول علیه افضل الصلوة فرمود که ان سعدا
لغیور و انا اغیر من سعد و الله اغیر منی یعنی سعد بن عباده

و این هر دو مذموم است چه
ازین حال بی غیرتی و بی
حمیتی تولد کنند و هر که
ه

غیورست و من از وی غیورترم و حق از من غیورترست و حق جل و علا میفرماید که
یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و غلظت از آثار
رحمت و غیرت است و عدم این علامت خنثویت و علامت عدم حمیت و سکونت
در حال مشاهده منکرات از عرض و حرم مادر و خواهر و احتمال ذل از اخسا — تعریف بخل
و این جمله از جمود تسلط و خساست نفس و مهابت قدر و نقصان حال است
و معالجه جبر این نقصان واجب است و از مطالعه آفات این نقصان بود که حضرت — معالجه بخل
رسالت علیه السلام میفرماید که اخیار امتی احدّاؤها الذین اذا غضبوا
ارجعوا یعنی بهترین امت من تیزطبعانند آنها که زود غضب کنند و زود باز
آیند و هر که قوت غضبی از وی مفقود گردد از ریاضت نفس و سلوک راه سعادت
محروم ماند زیرا که سالک بهر گاه مسلط قوت غضبی بر قوای شهوانی عنان نفس را
از میل شهوات خسیسه باز می کشد و گاه مسلط قوت شهوانی بر غضبی سورت این
قوت را می شکند پس تحقیقا این قوت جناح طالبانست که باعتدال — دو قوت دو جناح نخل
حرکت آن بجناب قرب میرسند و بوسیلت آن کمال معرفت کسب
می کنند پس چنانکه افراط قوت غضبی مذموم است همچنین تفریط فقدان هم
مذمومست و محمود حد اعتدال است و **علامت** اعتدال آنست
که این قوت مسخر اشارت شرع و عقل باشد چون در محل حمیت شرع

و عقل او را منبعث گرداند منبعث گردد و چون در محل حلم و عفو عقل تسکین
او کند سورت او منطفی گردد و هر که فتور این قوت در خود احساس
کند بعدم غیرت و حمیت نفس و احتمال ذل در غیر محل روی واجبست که بمعالجه
قوت غضبی را قوی گرداند و هر که از افراط این قوت در خود مشاهده کند
چنانکه از حد شرع تجاوز می کند و تهور و اقتحام فواحش می کند باید که بمعالجه
سورت غضب را بشکند و بحد اعتدال باز آرد و این بچهار حال میسر شود اول
نظر بر قضا دوم نظر بر حکمت سوم غلبه توحید چهارم معالجه بمعجون علم و عمل اما
حال اول نظر بر رضای حضرت صمدیت و آن آنست که بداند که رضای
آنحضرت در آنست که بر بندگان او غضب نکنند پس صدق طلب او در رضای
آنحضرت سورت آتش غضب را منطفی گرداند **حالت دوم** انکه بداند که
هر چه خداوند حکیم تقدیر کند از حکمتی خالی نبود و حکمت ذات متعالیه آن اقتضا
می کند که آنچه مصلحت بهبود در آن بود آن را بر بنده مقدر گرداند اگر چه
آن تقدیر بهلاک صوری او انجامد که سبب حصول سعادت ابدی او گردد پس
مشاهده این معنی راه سورت غضبی را مسدود گرداند **حالت سوم**
انکه هرچه در عرصه وجود ظاهر بود از خیر و شر و صلاح و فساد و عز و ذل و محنت
و نعمت و شادی و اندوه و سود و زیان و زیادت و نقصان همه بعین الیقین از حضرت
بیند و مجموع افراد و اشخاص مراتب وجود در قبضه قدرت چون قلم در دست

كانت معمور ومستنير ميدوان حال غلبه توحيدست و قوت اين نظر استيلا خداه ظ
از غضب را منع كرداند ولى غلبه نور توحيد با اين خدها در بود وازا كه بدايت
دست دهد چون برق خاطف بود و چون اين حال بگذرد نفس بطبع خود
باز گردد و آثار تشويش و سايط پديد آيد و اگر دوام اين حال متصور بودى حضرت
رسالت عليه السلم بدان اولا بودى وعن جابر كان رسول الله صلى الله
عليه وسلم يغضب حتى تحمر عيناه وجنتاه وكان يقول
اللهم انا بشر اغضب كما يغضب البشر فايما مسلم سببته او لعنته
او ضربته فاجعلها منى صلوة يعنى رسول عليه السلم چنان خشم گرفتى كه دو
چشمش و دو رخساره مبارکش سرخ گشتى و گفتى خدايا من آدمى ام خشم
مى گيرم چنانكه مردم ديگر خشم مى گيرند پس هر مسلمانى را كه من در حالت خشم
او را دشنام دهم يا لعنت كنم يا بزنم آن را از من سبب آمرزش او گردان
وعن امير المؤمنين وامام المتقين على ابن ابي طالب
عليه الصلوة والسلام ما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم
يغضب للدنيا واذا اغضبه الحق لم يعرفه احد ولم يقم لم يقاوم ظ
لغضبه شیء حتى ينتصر له امير المومنين وامام المتقين على ابن ابي طالب
عليه الصلوة والسلم روايت كرد كه رسول عليه افضل الصلوات بجهت حظ
دنيوى غضب نكردى اما چون چيزى ديدى كه آن مخالف حق بودى

چنان

چنان غضب كردى كه كسى ورا شناختى و هيچ چيز مقاومت غضب او نتوانستى
كرد تا آن باطل را دفع كردى حالت چهارم اگر در دفع سورت غضب بعلاج
حاجت بود و از اين چند چيز مفيد افتد اول آنكه نفس خود را از عقوبت
و غضب حضرت جبار بترساند و گويد قدرت حق تعالى بر من بيشتر از قدرت
منست بر اين كس و غضب حضرت قهار عظيم تر اگر من اين خشم را بر كس
بران شايد كه آن موجب سطوت غضب جبارى گردد و سبب گرفتارى
من شود و در حديث قدسى آمده است كه يا ابن آدم اذكرني
حين تغضب اذكرك حين اغضب فلا امحقك فيمن امحق حق
جل وعلا ميفرمايد كه اى فرزند آدم در حالت خشم حضرت جبارى ما را ياد كن
تا در وقت گرفتارى تو در قبضه خشم ما در تو كرم و عفو ما ترا در رحمت ياد
كند دوم آنكه از عاقبت غضب بينديشد و از آفات عداوت
و مقابله خصم با انتقام و سعى در هدم اغراض او حذر كند و اگر چه اين حلم
از اعمال آخرت نيست و در آن مستحق ثواب نمى گردد اما چون نيت
او در احتراز آن بود كه امور معيشت او مشوش نشود و فراغت
طاعت از و فوت نگردد سيوم آنكه تامل كند در آن سبب كه او را بران حساب بود هم
از حلم و عفو مانع ميگردد و قوت غضبى را بر انتقام ميدارد و آن اغوا
و تسويل نفس و شيطان است كه اين تحمل مردم از تو بر عجز حمل كنند

واین مذلت و مهابت کشد و مردم را بچشم حقارت بینند اینجا باید که نفس متأثر کند
که خواری و فضیحت قیامت مشکل‌تر از فضیحت دنیوی و حذر کردن از نقصان
منزلت عند الله و ملائکه و انبیا او بیشتر از احتراز نقصان نزد خلق که از مدح
و ذم ایشان در دنیا و عقبی هیچ نفع و ضرر بدین کس نخواهد رسید الا ما شاء الله
اما نقصان درجه دین موجب شقاوتیست که آن را نهایت نیست چهارم
آنکه بداند که غضب او بر جریان امریست نه بر وفق مراد حق نه
بر وفق مراد او و این منازعت ربوبیتست که این کس مراد نفس خود را
او بیشتر از مراد حق میدارد و شک نیست که این کس بدین فعل سزاوار
غضب حضرت جباری می‌گردد الا ان یتدارکه الله برحمته پنجم
آنکه در اخباری که در فضیلت کظم غیظ و عفو و حلم و احتمال آمده است
تامل کند و نفس او در ثواب آن ترغیب کند تا بسبب حرص او بر ثواب
اشتعال نار غضبی منطفی شود در مراد آمده است از امیر المؤمنین و امام المتقین
علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلم که رسول علیه افضل الصلوات
فرمود که ان الرجل المسلم لیدرک بالحلم درجة الصایم
القایم وانه لیکتب جبارا وما یملک الا اهل بیته
امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلم روایت کرد
که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که بزرگی که مرد مسلمان بسبب شرف

حلم

حلم و احتمال درجه آنکسانی می‌یابد که روز بروز و شب در نماز بیدار اند
و اسامی متکبران غضوب در دیوان جباران نوشته می‌شود و اگر چه
جز زنجانه خود حکم ندارد و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
من کف غضبه کف الله عنه عذابه فرمود که هر که خشم
خود را از خلق باز دارد حق جل و علا عذاب خود را ازو باز دارد
و قال علیه السلام من کظم غیظا و لو شاء ان یمضیه امضاه
ملاء الله قلبه یوم القیمة امنا و ایمانا فرمود که هر که خشم خود را
فرو خورد و اگر خواهد که آن خشم را براند تواند حق جل و علا در روز
قیامت دل او را ببشارت امن و ایمان مسرور و منور گرداند و مفهوم
حدیث آنست که هر که بوسیلت امارت و قوت حکومت سورت غضب را
بجور و ظلم بر زیردستان و ضعیفان راند آثار او با این صفت راه
سعادت ابدی او را مسدود گرداند و در مجمع کبری رسوایی ظلمت
ظلم در ماند مثنوی ای که شدی در ره غفلت سوار
آخر از آن روز یکی شرم دار   چند غبار ستم انگیختن   آب خود و خون
کسان ریختن   چند غرور ای غل خاکدان   چند منی ای دو سه من استخوان
ظلم شد امروز تماشای تو   وای ز رسوایی فردای تو   ملک ضعیفان بکف آورده گیر
مال یتیمان بستم خورده گیر   روز قیامت که بود داوری   عذر میاور که چه عذر آوری

ای عزیز ظلم و جور و بغی و غضب و اکثر صفات ردیه و اخلاق
خبیثه که قفل ابواب سعادت و کلید راه شقاوت است همه فروع و ثمرات
کبر و عجب است و این دو صفت از صفات مهلکات است و ازاله
آن بر همه فرض عین است و دواء نافع در استیصال اصل کبر از بیخ
نفس اماره و قلع شجره عجب از مغرس قلب مکدره از دو اصل مرکب
گردد اصل اول معرفت عیوب نفس و ذلت و مهانت و حقارت
و ضعف و عجز و آفات آن اصل دوم معرفت حضرت ربوبیت
و عظمت و کبریاء و عز و جلال و بها و کمال حکمت و نفاذ قدرت
آنحضرت و هر که بر اسرار حقایق این دو اصل اطلاع یابد بیشک
در نفس او تواضع و انکسار و خضوع پدید آید و خوف و خشیت زیاد
غالب گردد و بصفت حلم و حیا و رحمت و رافت و شفقت متصف
شود و چون طایر همت هر کس آن حوصله ندارد که در فضای
هوای عالم ملکوتی و جبروتی طیران تواند کرد و بصفت حلم و حیا
و رحمت و رافت و شفقت متصف شود و در نفحات اسرار
ذات و صفات جناب عظموتی از بحار مکاشفات مستغرق تواند
شد باید که از استحضار اصل اول که معرفت عیوب و آفات نفس است
که زود بکبر از اشیاست بود و غافل نباشد و حق جل و علا بجهت تنبیه

یؤتی بالعبد یوم القیمة فیقول الله تعالی عبدی قد استطعمتک فی الدنیا
فلم تطعمنی واستکسیتک فلم تکسنی فیقول الهی کیف ذلک فیقول الله
تعالی مر بک فلان جائع وفلان عار فلم تعط من فضلک الذی انعمت
بها علیک وعزتی وجلالی لامنعک الیوم من فضلی کما منعته ابو هریره
روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که روز قیامت بنده را موقف
حاضر گردانند حضرت عزت گوید ای بنده در دنیا از تو طعام طلب کردم
مرا طعام ندادی از تو جامه طلب کردم مرا جامه ندادی بنده گوید الهی
از جمله مربی این چگونه است خطاب شود که فلان گرسنه در دنیا از تو لقمه
و از تو طعام خواست و تو نه دادی و فلان برهنه از تو جامه خواست
و تو نه دادی بعزت و جلال که چنانکه بندگان ما را از نعمت محروم کردی امروز
ما ترا از رحمت خود محروم کردانیم مبادرت ادای زکوة
و در تعجیل ادای زکوة چند فایده است اثبات رغبت
مودت در امتثال فرمان و آن علامت صحت ایمان است
ادخال سرور در دلهای مستحقان از فقرا و مساکین که آن بهتر از اعمال نفلیست
چنانکه حدیث نبوی بدان ناطق است که ادخال السرور فی قلب المؤمن
یوازی عمل الثقلین مبادرت از موانع و حوادث روزگار

اجابت دعوت داعی خیر کرد آن به ملکی از ملائک کرامست چون
خاطر این خیر در دل پدید آید طالب آخرت باید که وقت این فرصت غنیمت دارد
و از مکیدهٔ الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء ایمن باشد و اگر جهت
ادای زکوة وقتی تعیین خواهد کرد باید که آن وقت در افضل ایام و شهور بود
چون ماه محرم که اول سال است و ماه رمضان و رجب و ذوالحجه که در وی فضل
ایام معلومات و حج اکبر و ایام معدودات جمع است رعایت سر است
در وقت رسانیدن زکوة بمستحق و رعایت سر در ایصال صدقه حصار نیست از آفت
ریا و سمعه دلیل است بر اخلاص معطی و وسیله بمحل قبول
که افضل الصدقة جهد المقل الی فقیر فی سر علیه السلام
فرموده که ان العبد لیعمل عملا فی السر فکتبه الله له سرا فان اظهره
نقل من السر و کتب فی العلانیة فان تحدث بها نقل من السر و العلانیة
و کتب ریاء فرموده که هر گاه بنده کار خیری کند و آن از پنهان میدارد حق جل
و علا آن را در دیوان سر یعنی در محل قبول ثبت میفرماید پس اگر آشکارا کند
نوعی از علامات آن عمل از دیوان سر که محل قبول است نقل کند و در دیوان
آشکارا که دیوان حظ مشیت است ثبت شود و پس چون معطی حکایت
کند که من چنین کردم از دیوان آشکارا محو گردد و در دیوان ریا ثبت شود

که هیچ کس در روز قیامت در سایه لطف حق باشد از آن هفت یکی کسی بود که در دنیا
صدقه چنان داده باشد که آنچه بدست راست میداد دست چپ از آن
خبر نباشد و جمعی را اکابر با وجود صدقه بر صره ببستندی و در رهگذر مستحق
انداختندی تا مستحق هم معطی را ندانند و بعضی از ریا ایمن بوده اند لیکن سپرده اند
و از مواجهه مستحق از آفت منت احتراز کرده اند و آن قوم که در رهگذر مستحق
انداخته اند از آفت ریا رسته اند و چون دانسته اند که مقصود از ادای
زکوة و صدقه ازالت مرض بخل است و اظهار آن موجب ریا و بخل و ریا
دو صفت مهلک اند که در آخرت سبب عذاب خواهند بود و باخبار نبوی
معلوم گشته است که صفت بخل در گور بصفت عقرب ظاهر خواهد شد
و صفت ریا بصورت مار و الم زخم مار سخت تر از الم زخم عقرب لا جرم
بجهت ازالت این دو صفت در اعطا اخفا مبالغت کرده اند
اظهار ست بجهت اقتدا و ترغیب عامه و این وظیفهٔ اتقیا و اکابر
دین است که نفس اماره را سالها در بوته ریاضت و مجاهده گداخته
باشند و آینه دل را از ادناس صفات ذمیمه پاک کرده و وجود و عدم
خلق نزد ایشان مساوی گشته و از آفت عوارض عجب و ریا رسته
و حق جل و علا وجود ایشان را مقتدایی در میان خلق ظاهر گردانیده

و در اظهار خیرات و مبرات این طایفه بواسطه ترغیب خلق و اقتدای عامه ما عمل
ایشان اجر اعمال ایشان مضاعف میگردد که من سن سنة حسنة فله اجرها
واجر من عمل بها و اگر مستحق از آنجمله بود که از اظهار معطی خجالت کشد اخفا

بهر حال واجب — احتراز از منت و ایذا

و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی حضرت حدیث میفرماید که ای کسانی
که ایمان آورده اید صدقهای خود را بمنت و اذا باطل مکردانید و در حقیقت
منت و اذا علما را اختلافست بعضی گفته اند که منت آنست که معطی مستحق را
خدمت فرماید بسبب عطا و اذا آنست که مستحق را عیب کند و از روی
عار و ادبار بسبب درویشی و بعضی گفته اند که منت آنست که در خاطر آرد که
با وی نیکوی کرده است و اذا آنست که بزبان آن را حکایت کند و این
اصح اقوال است و بعضی گفته اند که منت آنست که بروی تکبر کند و اذا آنست
که با مستحق سخن درشت گوید و این جمله عکس واجبست چه وظیفه معطی آنست
که از مستحق منت قبول کند از وجوه — آنکه مستحق بسبب اخذ صدقه
معطی را از خطر گرفتاری منع خلاص میکند — آنکه — علیه السلام
فرمود که الصدقة تقع بید الله قبل ان تقع بید السائل فرمود که صدقه
پیش از آنکه بدست مستحق رسد در قبضه قبول حق می‌آید پس مستحق را انابت

حی

بدایت و مستعدان قبول فیض نفحات عنایت مراتب بدایت و نهایت — [illegible] صح
نفوس انسانی و عیوب حقارت و مهانت آن را در آیتی از آیات کلام مجید
ذکر فرموده است که قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه
من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته
فاقبره ثم اذا شاء انشره درین آیت اشارتی واضح و بیان
لایحی بکیفیت مراتب اول و اوسط و آخر احوال نفوس بشری
پس عاقل فطین باید که بنور بصیرت در دقایق اسرار این آیت تامل
کند و احوال اولیت و اوسطیت و آخریت خود را از آن مشاهده
کند اما اولیت آنست که بداند که چندین هزار دهور و اعصار
پیش از وجود موهوم بی مقدار او در کتم عدم مسطوت انوار قدم منعدم — گذشته است که وجود با مقدار او صح
و ناچیز بود و در صفحه وجود از نام و نشان او هیچ اثر نبوده و کیست
حقیرتر از آنکه عدم او سابق و غالبست بر وجود او و چیست
ذلیل‌تر از مهابت نیستی و ظلمت نابود پس حکمت بیچون بقدرت
کن فیکون اصل وجود او را از کسوت خاک انشا فرمود که اخس
و احقر موجوداتست پس اصل خاکی را صورت نطفه خوار کریه
دیدار داد پس لباس جسم او را بر علقه مردار نهاد پس آن علقه را
مضغه گردانید و اجزای آن را بصلابت عظم رسانید و عظم را بگوشت

وپوست پوشانید ان هدایت احوال اوست که از عدم محض او را در اول
اشیا ایجاد فرمود و در احسن اوصاف و نعوت ابس وجود او را الحلق نمود بانکه
که اول مرتبت او جمادی بود مرده که در وی نه حیات بود و نه سمع و نه بصر و نه حس
و نه حرکت و نه نطق و نه بطش و نه علم و نه قدرت پس کمال حکمت خصایص نقایص نعوت
او را به مکارم و محاسن اوصاف او تقدیم فرمود چون تقدم موت بر حیات
و جهل بر علم و عجز بر قدرت او و ضعف بر قوت او و عمار بر بینایی او و صمم بر شنوایی او
و بکم بر گویایی او و فقر بر غنای او و ضلالت بر هدایت او و خیت منتهی اکرم جهت
تنبیه فرمود که من ای شی خلقه من نطفه خلقه فقدره تا آدمی بر نجاست
و حقارت مرتبه خود در هدایت بینا گردد و بر عموم نعمت امطار افضال کار ایشان
شکر گوید پس ثبوت احوال و ظهور اوصاف کمال و بعد از نقصان اشارت فرمود که
ثم السبیل یسره تا بداند که بعد از آن که میتی بی جان و معدوم بی نشان بود حضرت
ربوبیت جلت عظمته او را حیات بخشید و پس از کری او را شنوا گردانید و پس
از کوری او را بینا گردانید و پس از گنگی او را گویا گردانید و پس از ضعف او را
قوت داد و پس از جهل او را علم داد و پس از فقر و احتیاج او را غنی گردانید پس از
گرسنگی او را سیر ساخت و پس از برهنگی او را لخلعت کسوت بنواخت و پس از
ضلالت او را به درجه هدایت رسانید تا به یقین شناسایی انعام و افضال حضرت ربوبیت
کرد

کرد و در رعایت آداب عبودیت ز خود واجب داند و در ازال کبر و عجب را الحود راه
ندهد و بجور و ستم ز بندگان حق کفران نعمت نکند و تحقیق کند که عزو شان دوام و بقا جز
جناب کبریا را نمی شاید و بهاو کبریا و مجد و جلال از حس اخساء و ضعف ضعف فسیح
می آید و با این همه نقصان و خباثت و ضعف و حقارت اگر در حال امور معیشت
بدو مفوض بودی یا در ارادت وجود خود اختیار داشتی عجب و طغیان و تکبر
و کفران او را به وجهی بودی لکن تخمیر غیرت زمام اختیار بدست او نداد
و مقاح مراد او در قبضه همت او ننهاد بلکه وجود او را هدف سهام بلیات
و مقهور تعاریف حوادث و آفات گردانید و امراض الیم در کمال
مهلکه و علامات مختلفه و طبایع متضاده را بر او گماشت تا اگر خواهد
و اگر نی بعضی از اجزای او بعضی را منهدم می گرداند گاه صفرا بر بلغم غالب
می شود و علتهای صفراوی چون دق و یرقان و حمی و صداع از آن متولد
می گردد و گاه بلغم بر صفرا غلبه میکند و مرضهای بلغمی چون لقوه و فالج و بهق و برص
عارض می شود و گاه یبوست بر برودت غالب می گردد و در بحهای
سودای چون جنون و سرسام و مالیخولیا پیدا می آید و گاه برودت بر یبوست
غلبه می کند و با سقام بارده چون استسقا و زکام و نزله و سعال و داء الفیل
و غیره مبتلا می گردد تا او را بر جذب نفع و دفع ضرر قدرتی و نه بر دری
خیر و منع شر قوتی چون خواهد که سیر بود گرسنه گردد و چون خواهد که را ادبی بود
یعنی سیراب ۲۲۲

چون صح

تشنه کرده حقیقت چیزی را خواهد که بداند تواند و طلب مراد کند در راه تحصیل
آن نماند چون چیزی مرغوب خواهد که یاد کرد فراموش کند و چون خواهد
که مکروهی را فراموش کند خیال آن از هر لحظه برغم او تصویر کند طایی که او
از آن لذت یابد مزاج او ران زده چون هم خود را معروف امری
کند هر اجس نفسانی او را در اوده هموم اندازد لی دل او در قبضه داشته
ولی نفس او خود را نشناسد ای بسا که چیزی آرزو کند که هلاک او در آن است
وای بسا که از چیزی مشوش شود که حیات او بدان است در هر ساعت
امکان سلب قوای او و در هر لحظه خطر اختلال اعضای او و عقل او را هم
اختلال در هر زمانی روح او را خوف اختطاف و عنا خواب او مثمر غفلت
و حرمان بیداری او مورث هموم و افزون عنای او و تقصی او و طغیان
قوای او مستدعی ذلت و هوان دفع مگسی از خود نتواند کرد و اگر موری
در گوش او رود بدان درماند کدام افتاده ذلیل است از او خوارتر و
کدام مهین و حقیر است از وی مقدار ترا بین و سه حال او و اعلا مراتب
ظهور اوست اما آخر حال او آنست که حق جل و علا در آیت
بیان فرمود که ثم اماته فاقره ثم اذا شاء انشره یعنی آخر امر وجود
حسی او آنست که نفس و عقل و سمع و روح و بصر و علم و قدرت و حس
و حرکت با جمیع قوای طبیعی و نفسانی و حیوانی که بحکم تجلی وجودی نزد او ودیعت

در هر آن او در حال
صحت اسیر نفس و هوی
و در وقت مرض بسته
بند آلام صح

صه

السبیل یسره صح

وعاریت

٢١١

وعاریت بود از و باز ستانند و او را چون حال اول جمادی مرده خوار
و زار بمانند پس حفره کرده او را بظلمت خاک پوشانند و آن جسمی که بانواع
نعیم می پرورد طعمه مور و مار گردانند و چشم نازک او در ظلمت جسد اطباق
خاک اسیر بماند و دست روزگار خاج هستی او را بسلاسل فنا بند گرداند
و چندین هزار دهور و اعصار و قرون بیشمار رحال او بگذرد و دیگر کس
نام او بر دفتر وجود نخواند بلکه هیچ کس از موجودات اثری از نام و نشان
او نداند گاه کوزه گران از خاک او کوزه آب می سازند و گاه آن
کوزه می شکنند و در مزبله خراب می اندازند و کاشکی حاکم مشیت
او را در موقف سؤال بداشتی و ملکه غلاظ و شداد را بر او نگماشتی و در
صحایف منشور فضایح اعمال خود ندیدی و خطاب قهر زبانیه دوزخ
نشنیدی و اهوال سلاسل و اغلال نکشیدی و مرارات تشنیع روز قوم
نچشیدی بلکه جابیان وجود اجزای متفرقه او را جمع کرده‌اند و او را
عریان و حیران از خاک برانگیزانند و صواعق خوف و هیبت را او بارانند
و در مجمع محشر و موقف فزع اکبر رسوائیهای اعمال او را بر او خوانند
و اگر عیاذا بالله حضرت غفار قطره را از بحار رحمت دستگیر آن سرگشته نگرداند
و آن بیچاره بگرفتاری عذاب الیم درماند فریاد رسی نیابد که او را از آن
عذاب باز رهاند و شفیعی که بتلطف عذاب او سبک گرداند تا از فضیحت

انتقال صح

درین نیستی بگذاشتی و تجزیه
غیرت وجود او را اعدام
انگاشتی و قاضی عدل
او را در موقف سؤال
نداشتی و ملایکه صح

ور سوایی عذاب کار او بجایی رسد که سگ و خوک را صد درجه از خود بهتر داند
زیرا که سگ و خوک در نهیب نابوده و از هیبت حساب و آلام عذاب آسوده اند
و اگر چه سگ و خوک را از بی مقداری کسی نگزیند که خبیث و کثیف اند اما از صورت
ایشان خلق را وحشت نیست و در اخبار آمده است که اگر کریه
صورت عاصی بدکردار در جایی که کار را بر اهل عالم عرضه کنند همه خلق
از وحشت قبح و هیبت عذاب او بیهوش گردند و اگر جهانیان بوی گند
دوزخی شنوند همه از گند آن بمیرند و اگر قطره از آن شرابهای
صدید و زقوم که دوزخیان میخورانند در دریاهای عالم اندازند همه دریاها
تلخ و گنده گردد کسی که احوال اول و اوسط او آنست که شنیدی
و در آخر چنین خطری در پیش دارد او را چه جای آنست که شادی و مزاح
را بخود راه دهد یا نفس خود را بر دیگری فضل نهد و جمیع انبیا و اولیا
از خوف این خطر از حظوظ جسمانی بریده اند و بهبود خود در عدم خود
دیده اند و از اینجا بود که رسول علیه افضل الصلوات با کمال نبوت گفتی
لیت رب محمد لم یخلق محمدا یعنی کاشکی پروردگار محمد محمد را نیافریدی
و عمر گفتی کاشکی من کاهی بودمی و مرا اجل کوزبانی کشیدی و هیبت
در سوایی قیامت نباشتی و ابو عبیده جراح گفتی کاشکی من گوسفندی
بودمی تا سر من ببریدی و بخوردندی و مرا در قیامت نیاوردندی

در اخبار هست که داود علیه السلام از خود توجه کردی و گفتی الهی
نفس ضعیف ما طاقت تابش آفتاب رحمت تو نمی آرد طاقت آتش غضب
تو چگونه آرد این حال مهتران عرصه نبوت و سروران صفوف ولایت
داشتند اما مفلسان تیره روزگار را بدین سبب از تیر و غلبه خوف و غیرت
و حیرت و حسرت بحال ما لا یتیر اما غلبه خوف بحسب کمال معرفت و صفای
قلوب است نه شدت غفلت و کثرت ذنوب زده غفلت دیده دلهای
ما را از ملاحظه این خطر بردوخت و استیلای آتش مخالفات نفحات یقین
و استبصار ما را پاک بسوخت و تعاقب و دیل شیطانی مشغول کرد ما را از تفقد
و توالی دواعی شهوات نفسانی خاک شقاوت و ادبار بر فرق روزگار ما
بیخت و کثرت اغراق معاصی آب روی ما بریخت فنسال الله
العفو الغفور المنان ان یعاملنا بما هو اهله و ان تستر قبایح اعمالنا
کما یقتضی کرمه و فضله انه
قریب مجیب والحمد لله
وحده والسلام
علی اتباع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم وصلی الله علی محمد صلوة و آله الطاهرین

[illegible] علیه السلم و آل محمد اجمعین

من الصدوق علیه الرحمه و آل [illegible] عن [illegible] عن [illegible] علی بن

عن علی بن موسی الرضا علیهما السلم عن ابیه موسی بن جعفر عن ابیه جعفر بن محمد عن ابیه محمد بن علی عن ابیه علی بن الحسین عن ابیه الحسین بن علی

عن علی بن ابی طالب علیه و علیهم السلم عن النبی صلی الله علیه و آله عن جبرئیل عن میکائیل عن اسرافیل

عن اللوح عن القلم قال یقول الله عز و جل ولایة علی بن ابی طالب حصنی فمن دخل حصنی امن من ناری

و انا العبد [illegible] و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین [illegible]

اللهم اوصلنی حصن ولایة علی [illegible] الدنیا و الآخرة [illegible]

[illegible] الدین [illegible] و الوالدین

و الصلوة علی محمد و عترته الطاهرة

فی یوم جمعه ۲۸ شهر ربیع الثانی [illegible]

۱۲۸۳



